علی ما سبغ امره وسیبه والامتنان وعلی آله وصحبه مصابیح الهدایة وبدور الایقان ضاعف الله حوره عبد
دول الاحوال فی لیل الی ادا لعبد سدد وحوف الباطن مستقل الراجی سرایا آثاه محمد سعد الله عفا الله
عنه ما صاحب حضرت اقبال تقود معانی و حسن بیان حوا هر که دانی الناس می دارد کرحله پیشتر کراس
ما حصل الفکر سکام و در باره سلطنت لکهنو حیص آثار در زمان اسلاک حود در سلک مستسان آن سرکار
مسیر بار یاصر بر سلطان العصر مارن سیرهم محاصل ارسج قلم تشریح فرسی الفصول حرست تالیف
محمد اکبر له نادی معروف الفصول الکبری برداشته نام تاریخش نوادر الوصول فی
شرح الفصول نهاده بود و قبل از انکه انطباع ارادتی کرد که از دوستان صمیم صاحب
طبع سلیم اجرای انطباع را مطبع گرداسد و حسن و حرتی راسیح مشتاقان عرضه رساسده که اکادلو بدل
ما وصحر حوادث سرارة حمعیت خاطر دوستان قلم از رقم گسسته و آن حقدر عرض حلوص کیسان ما دواق
چون بنا بر آن مستتر گردد ملاهر کتب ساحیه و دیگر سوستند تا بعد ازان مرتب را ایدر بر کتاب قرآن احرا
مطبوعه حالی و اوراق مسوده مباحث بجای دیگر مستتر و پریشان بود در آورده حسول و لسان ان جاوه
الحمد لله که مال اتفاق نوعی از روی مآخذ و تحریک بعضی از یاران بقیة السیف شد ندر سه
تکمیلش رو بسته نشر و مسوده صد اصله پیرایه تحت از قوائس مضمون دار ورد بر حصول مستیر

الحمد حمد بلغت ستودن و مصادق زبان لغت بمعانی مختلفه آمده در لغت ستایش کردن بر فعل
جمیل است و در بعضی نسخ جمیل که بقصد تعظیم بود و در اصطلاح فعلی که بمقابله نعمت بر تعظیم منعم دلالت
و شکر در معنی ست شکر لغوی نقیض حمد هم بود و نقیض شکر کفران و نسبت میان هر دو عموم
حالیکه حمد بمقابله نعمت زبان باشد پس و صادق و جائیکه بر زبان باشد بلکه بجوارح دیگر شکرست
نه حمد و جائیکه زبان در مقابله باشد حمد ست شکر و الف لام وال را در ره تعریف جنس نیز هم حالا
حال و مخلوق بمعرفت عرو است ما را ... جنس و این ظاهرست ما ری حمد باری تعالی شد بعد از الله
الحمد لله صاف یا محمد جمیع خلقه کلا الحمد و نظیره لله لام را برای اختصاص بمعنی حصر ست کذا فی حواشی
الکشاف با متعلق مطلق کذا فی حواشی شرح مختصر الاصول للعدولی و تحقیق لفظ الحمد در شرح
تسمیه گذشت رب در اصل مصدر ست بمعنی پرورش کردن یعنی چیزی را بتدریج بحد کمال و
رسانیدن و صدقش بر ذات حداوند و جلال لطیف و سالم است قبل از عدل کمالی لکسا
باشد اسم فاعل ست و اسلی و کاسامعی بتغییر بالمدا که تربیت مو کمالی سدا و والطرفی
عداد و اعلا فرا اهما و اجه زبان لغت و تفسیر بمعنی مصلح و مدبر و کرده اند بر راجح ست بمعنی
مذکور با محقق را بصیغه سم فاعل ست کاعل و فعل و کاشار الیه فی قول صاحب جمع البحار
سو اسم فاعل مر زبان آصعب مستعار است مثل صعب بمعنی مالک و صف مسند اگر چیا فعل متعدی
سا زنداما مقتصر است الی حد کرده است ... معنی صفت مشبه آمده در باب لازم ...
ساختیا مدکرانی ارشادالعقل السلیم لابی السعود العمادی و بمعنی موجد ست و مطاع سرکه ... و تحقیق
باسم آمده کذا فی التهذیب للازهری و صاحب مجمع البحار ... بمعنی مالک و مسند و مدبر و مربی و منعم
بسم آمده و نظام نیشاپوری در تفسیر نیز گویند اطلاس مثل صاحب محصوص بذات او تعالی ست
و صاحب مجمع گوید الا الطور بر مدبر ست در حالت صاحب ر سده بغیر اطلاق کرده شود مثل رب
سرایک و ر به الدار للمراد کذا فی التهذیب بحسب انکر مرحد و مدلعالی اطلاق کرده شود ... نسبت بعالمین
و تحت و درو صحیح انحضرت صلی الله علیه وسلم آمده لا یقل احدکم ربی ولیقل سیدی مولای ... اسرار ست

ی لارساد و امثال واجع و رکات و کرلی عبد رکات در قول جتعالی بحسب عرف سالکان است کردی

لیالکن جمیع عالم بعلم و رسیل معنی بالیتکلم بالشی سب چه قایل عن معنی بالعقل به مانند مثل

معنی ماتجم به دلالت معنی بالیولیه به نزد عرف عام متعارف است و جمیع ماسوی الله را علم

است چونکه تعالی قال و عرف رب العالمین قال رب السموات والارض وما بینهما ... لسان و ی

مرجحے را ... ل اسیر که مثل عالم افلاک رعنا صرکرد لی لارساد به مروی را اعراد و لقد عالم به مذکر

مسکو سد ... اسب در بهر د معنی طاهر سب بیدار عن عالم بیر کلا و جسا و ابعاد و وجود صا لعتق و لسه

مسموروسیر دسے ... علامت سالفه رابری شسلی عرا دکرده و مد و قول عالم مذکور بر وجود احب ...

ب ... بعضی دیکر عالم عبار رستقا ... ملا مکه جن و انس

... عتق ست داعلم ... ادراک ... لیس

ما سوی ست ... عالم عبارت ... لس ... و انس ... سحا ست که ... عالم ... لیرکه

جن ... تصور ... عالم ... ماسوی ... انسانی ترسیم ... عالم ست که ... العصا

لیکن ... معنی ... کتاب ... الاحد و لعالمین کبرلام

که ... مذکور ... مخصوص ... المعقول ... ترقی ... لوال عقلا

اسر ... عالم معنی جمیع ماسوی ... و ... جمع ...

و ... عالم عبارت ... اجناس ... ماسوی ... مجموع ماسوی ...

اند ... رال ... مجموع ... عالم ... افراد ... ره ...

... عالم کلی ست که افراد ... ماسی ... جمیع السماء ... جائز ست ...

که علامه ... کشاف ... تحقیق ... اللیس ... الکو ... احراد

... عالم ... که ... و مکرمی ...

و اگر ... اطلاق عالم ... شایع شده ... مجموع ... حصر ...

... واحد ... که ... الارساد و اکر ... دقت

بآنکه متعارف لمعرّف مذکور بود حمل عالم بجواهر و الصفات و لا بر مثبت مطلق جون محمول باشد و
لیس این مطلب مذکور بر او مسلم است کو بحمل ست لیکن حمل لفظ عالم با اعتبار معنیست جو سید
با اما بسط لل رحمت باشد معنی بعا سے مطلب مذکور با احتمال نزول لفظ و لام جنس
متعارف است حاصل سو با قسمت کرده است الیه لفظ و محتمل که حصار حقیقتش بر وی ربا نیست
جمع باشد باشد تا بیست جمع قبل و لفظ مفرد و اند الطریق در با محققین می باشد که لا یجمع جمله
لو بعض و منع الک مسکو مذ تحقیق نیست که با المعنی حقیقت محمول بر شیئ جمع جمع بود و لا
لا تم مذکور محصور جمع اسم کرده و دیگر کر عالم جمع نیز او باشد سائل ست بخلاف عالمین که مخصوص خیر
بعقلا کدی التخصیص للا مری بحو ست استدلال این بالکه با اصل کمدمت باقی با مدد ربا عزائمی
بما ست مشکل بصیر من سکر حیا ست و ست لیا المعنی بمطلب است برآنکه رب حقیقی است معنی
مسموع اول حو و صفات لفظی است برایجی باین باس ایا مدلیه صفت لفظ بعد مرد و قدح مسود
هو لیس کرده صفات لفظی اول صفت براینه حال باسم مال بر شرط است رب درینجا مشکل بود
مسم رب است و ثانیا الصفات لمسموط این حمل ست و صفات معنوی که معنی آن ایجاد ست
الدنی لا مسلولیتوان گفت که جهت تر کیبی اضافت لفظی مطلق گرچه معنا مربیه مستقبل
بر سکان تر کیب حاصل با عبارت معنی باده تقریب می شود بر آنکه مقصود ربا العالمین متوالیات
ست دیگر سوال ست بر سیر محتمل که رب العالمین بدل از اند باحال باسم اوی باسم مقیده مرجح باسم
رس مذکور که مخصوص موصوف ست لا عم بماند و لعلّ الیس که بمرتبه جمع عالم معتد و انا در دو
ومی معقول ست عموما باعتقاد علمای عرف السان خصوصا مر سال من قول تخصیص بعد حم
والعالی مثل اللائکة والروح برای شرف و عظمت مثل علم و رای بر تا طاست خاص علوم عظیمه و
مرجحه مثل علم رباء من ذکر و اسم بجود و رکسات علوم سمات کرده است الصلوة معطلین صلوة
جاست بله و والعت متعدد و این لفظ تم و صله ست و اند مفعول مطلق ست تعلیم واقع متعدد ست که
یلحمید ردعی بعید من جا می و بالعین لسان کما مولشهور یعنی قول جمیع سخن باشد

رسالت گرد کلام الهی او را و کلام سه و مراد از آن حجت است و گر منسوب ملائکه باشد مصطفی
و کریم بین بوده او است و صاحب اللمعات از این الاعراف می آرد اگر از آنطور و بعد [illegible]
و ترکی در معانی که بمعنی فعل صلی الله علیه وسلم است که حق تعالی حضرت او را بشارت [illegible]
در معانی [illegible] ترکی سلام در [illegible] صحیح او را مراعی است و تصنیف [illegible]
[illegible] و تعمیم تخصیص یعنی تخریج برای عظمت [illegible] الخیر کو مشترک است در معانی [illegible]
صاحب المعنی و در [illegible] است که امام غزالی [illegible] الصلوة و صورته للمقدر المشترک [illegible] المذکورة و هو
الاعتنا بالعمل [illegible] اسمی و [illegible] باب لفظ احتمال [illegible] کرده است که این [illegible]
آن مدد و [illegible] در [illegible] و در این مصنف علامه در شرح اصول [illegible]
و کرد [illegible] با الواو [illegible] و آخر [illegible] الکلمات [illegible]
[illegible] بالالف [illegible] القواعد [illegible]
[illegible] با الواو [illegible] گفته [illegible]
[illegible] بالالف [illegible] القیاس [illegible] الصلوة [illegible]
بالالف [illegible] صلوة و زکوة [illegible] صاحب جامع الرموز در [illegible]
[illegible] عن القرآن [illegible] و [illegible] التفصیل [illegible]
[illegible] رسول [illegible] رسول است و اصطلاحاً [illegible] الی الخلق لتبلیغ الاحکام [illegible]
[illegible] شریعت [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
اگر [illegible] علیه السلام [illegible] که حضرت [illegible]
[illegible] الی الخلق [illegible] است [illegible]
[illegible] تبلیغ [illegible] است و [illegible]
[illegible] مشکل [illegible] الحدیث [illegible]

و معداوکتب یکصد و چهار که آن لصحایف و کلشاف و غیرها شده هر یک رسول گشت متعدد و کتب
عدیده نازل گردید پس گر برد بکتاب هر رسول لازم ست کما قال العصیم یامدکه اعداد کتابها
کمتر اعداد رسولان ساخته و لازم بالعکس کماعرفت و اگر برد رسول ست بیعت حدیده بهر رسول لازم
کما دریست الیه العصیم لازم آید که نسل حضرت اسمٰعیل علیه السلام رسول نباشند و بر یکی از اولاد حضرت
ابراهیم بر تشریف الشان بود و در ست بعثت حدیده می باشد چنانچه القاضی البیضاوی تحت
تعالی و کان رسولا نبیا و شارح مواقف در حواشی می گوید مشتهر در رسول بعثت کتاب ست اگر چه
نازل بر وی نشده باشد پس محتمل که کتاب واحد بار رسولان متعدد بوده باشد اگر چه نازل بر شخص
واحد بود با آنکه مکرر نازل شده باشد مثل سورۀ فاتحه که دو بار یکبار به مکه و بار نازل گردیده و بریں
تخصیص شخص واحد بآن کتاب باعتبار نزول اول باشد لیکن مخفی نماند که این هر دو احتمال
مقامه محض است و احتمال در مقابله روایت کفایت نمی کند و بعض معتزله آنست که رسول و
نبی متحد بالذات و متغایر بالاعتبار و المفهوم مستند اینست که لفظ رسول و ارسلنا وا مجید
بمعنی باشد در حق وے وارد شده ست رسول ست و آنچه حسب که لفظ نبی در برد و فنی
وارد گردیده نبی ست و آن چنانست که علامه التفتازانی در شرح مقاصد تصنیف این قول
مساوات گردیده لیکن ظاهر آیه مذکوره قوله تعالی و کان رسولا نبیا ان انکار میکند و بر بعضی
عام است از نبی که انسان در ست هر دو را شامل ست بخلاف نبی که مخصوص بانسان مو
بمعنی ست قوله تعالی کان رسولا نبیا ندر بعضے سوال کتاب و شریعت حدیده در مفهوم نبی شرط
بریں تقدیر مسا تمام باشد و تفصیل فی المطولات [illegible] وجه تسمیه آنحضرت باین اسم مبارک
محمود ست حضرت ایشان محمد بیدایش ست و باب التفصیل احمد بمعنی مبالغه و کثرت
فاعل بستر و طول می آرد از حمد و این اسم برای مبالغه اشتقاق یافته که حمد برای مبالغه محمود ست
احمد برای مبالغه حامدیت و آله لفظ آل اسم جمعیت اهل بر ایشان که در اصل اهل بود
الصحرت اشکل و بدایه و المسیح و مسلم عبد النصر من ورد کسائی سکر و الی اصلش اول

[illegible] ... حاشیه ... [illegible]

مانحن فیه بسبیل تصغیر شد آ و یل و مع ما مر ومن عبد کلوس مال الکسائی سمعت اعرابیا فصیحا یقول
آل و اوبل و آل و اهیل و کرده نقل عن الاصمعی ایضا و این قول باعتبار قیاس اولی سب زیر که رد الف علی
سر یں ۔ الا در مصنی ... مشمل مقیوا ست که تصغیر آل باشد کما یدل علیه قول الاعرابی المذکور لیکن بعد
از تحقیق ... تصریح کرده ... واصل اهیل که در ... حواشی مطول می گوید ... سمع آو یل فی
آل ... علی ان اصله اهل دوا آ اهیل ... ابدلت الا لجملة تصغیر آل لکن
الله ... سماع آل لا اهیل ... واصل اصغراهی که در مطول می گوید سمع اهیل
لیس تصغیر اول الاهل لا آل ... وسبل علامه ... که در ... اللمعات می آرد قال ارکما
احمد بن یحیی اختلف الناس فی الآل فقال طائفة آل النبی من اتبعه قرابته کانت او غیر قرابته واهله
ذو قرابته ... طائفة الآل والاهل واحد ... الآل اذا صغر قیل ... کما
المحمل ... القرحن الکسائی فی تصغیر آل
اوبل ... والاهل ... حقیقی ... مقصود ما
مذکور ... آل ... در اول می آمد ... مس
... آل واهل ... اوّل آنکه صاحب آل مخصوص ... الاصول ست
... آل الله ... آل الحق ... آل المصحف الی
آل العلم ... آل التجارة مستعمل ... بخلاف اهل ... الآل اهل الحلبی الی
... شرح الملخص ... الحکمة ... صاحب قاموس می آرد ... آل
... اشراف ... آل ... مخصوص ... آل فاطمہ گو ...
بخلاف اهل ... الاصل الحلبی ... سوم آنکه اضافت ... مخصوص باشد ...
... آل ... بخلاف ... اکثر ...
اضافت ... مستحسن ... بطور ...
... گفتگو ... تحقیق ... اضافت ... کلام

حرب جنانست چنانکه فاضل چلپی در حاشیهٔ خود از راوی شرح الفیه نقل کرده و حق بجانب اوست لما روی عن
افصح العرب و العجم صلی الله علیه و سلم آل محمد کل تقی الی یوم القیمة رواه التمام فی فوائده کذا فی الشمنی و
ازین تحقیق ثابت شد که قول بعضی شارحین اضافت آل بسوی مضمر در حدیث نیامده غلط است
اگر بسبب چنین اضافت آل مخصوص باشرف و ارباب عظمت است باید که تصغیرش نیاید زیرا که تصغیر
دلالت بر حقارت کند جوابش آنکه این دلالت علی الاطلاق مسلم نیست بل محتمل که این تصغیر برای عظمت
باشد و بر تقدیر تسلیم از حقارت آل حقارت مضاف الیه آن که محفوظ مقصود است لازم نمی آید و اگر فرضاً
پس حقارت من وجه منافی عظمت بوجه دیگر نیست زیرا که عظمت مراتب دارد و هذا ما یتعلق بلفظه و اما باعتبار
معنی در ان پنج مذهب است اول بمعنی اتباع و هو مذهب جابر بن عبد الله و سفیان الثوری و مختار بعض
اصحاب الشافعی و المرجح عند النووی و الازهری دوم بنو هاشم و بنو المطلب و هو مذهب الشافعی
سوم بنو هاشم فقط و هو مذهب امامنا الاعظم و مختار بعض المالکیة چهارم ازواج و بنات و دامادان آنحضرت
و اولاد ایشان نزد بعضی پنجم نیز هم اهل بیت بالجمله معنی اول مصداق آل حبیب است و ثانی
مصداق آل نسبی و ...

تقلید بر علوم ست برآ...

و چون اصحاب داخل اند در آل بمعنی اول که اینجا مراد است حاجت بذکر اصحاب جداگانه نیست بدانکه
باید دانست که عادت مصنفین آن است که چون در بیان امری اهتمام نمایند مقصد بر کلیه بالذات
و تفضیل آن نمایند تا مخاطب متوجه شده و دقیقه از دقائق مطالب فرو نگذارد و علیه ما ساک الله تعالی علام
گردانند تا عندالمهمی برتر آورد و ... جملهٔ وعائب در میان فضل بدان و مقصودش از برای آنست که چون
خوانندگان این فن را که بیشتر اطفال و مالوف بافعال حیوانی و لذائذ نفسانی می باشند امر تعلیم
علوم که از صفات روحانی است بسبب عدم الفت و عادت نهایت شاق می افتد لهذا
مصنف علیه الرحمه چون اولاً از الکتب مبتدیان را تکلیف مذکور الحکام ساخته بود ...
مشغول بودند رایرا سعی تغییر الف در ... شان فرو رفت که شکر بعد حفظ ...

مردود بود کرد ومگسش حاصل نیست دیکھاده اقدم بدل برحمله وحاشیه بیر للظهور میست واتحاد عاما
حاصل این وما ایرادی تحریص وشروع علم احتیاکرده آمده علم اگرچه صیغه ماضی مسند اما بمعنی مستقبل
مراد رموضعی ست کہ ماضی بمعنی مستقبل کرده برائے کرده قطعه آمده وماضی بمعنی مصارع جیه حاصد
عطف ماضی برمضارع درمقام امراد سیده موصول ومدار لفظ حسنت وکلماة جمرار مترادمشط
مردو ماسید درقواه وحسب ماکر ل ماضی وساور دل مستقبل اگرچه ماضی در معنے است برائے
تعاول بوده است یعنی ماماضی باعتبار صورت والت کمند گویا اس وما معمول شده وصل ماضی
متحقق الوقوع گشتست پس طالب ارمار گران ار کہ تعلیش بود تصور مقبولیت وعاداریسه مسرور
اکماثر تحصیل علم میدارد مهدا ماضی احصرست در مستقبل گرگوسد تعالی حمده علیه درحکم کرده است
پس حست مدعو فروائع اسود گویم گرچه مدعامه باعتبار حیثیت ترکیبی علی الاطلاق مصدر تعریف
نیست لیکن حول جمادار علود رحاطو التحقیق ست کہ مخصوص بواحبت تعالی ست پس از کسے حاصل اعتبار
مسند تعریف است کہ تحمل کہ تعالی وسحاحال باشد حسب قدکہ از او ارحم حال ماضی نسبت مصدر شوں
کرده بود کہ کلمات عربی سه قسم بود با عدد است کہ اسم وسمعت وبوع باعتبار لغت انتصار قسم
واسماء اصطلاح سازی گرحسب حروف مسرد تحت کلی ماسم ملاتیات مما ربات ابواب
تو مسند گر برصاب ماشد آسما اصحاب گوسد واگر حما ... مد ثلاثیات ماشد وسیعه اوصیات
شمار قسام ماسد کردانی شرح لطوالع الاصفهانی للاستاد المقرر حمد تم کلی رساعت حرمت وسیار گر
امعاد اتقا یکے رشتیه ومگر برآ مدفصل حرف اسمد بالکسر لغته تم مصدر فعل بالفتح مصدر است
کہ احقر لسماری وتحصیلے مکسور براسم مصدر گوسد دری لعامر من الفعل بالکسر حرکت للسانی
وکما ... کل عمل مصدر بالفتح مصدر فعل کسع وفعل اصطلاحی را کہ بیان حوادما آمحت فعل
می گویند کہ متضمن فعل بولست تعمی عدت ونت مقصود علی الاطلاق علی الکل ماسم محرر وتحصیص اسم در
اسم لله گمد شست قید کہ درحرف در اصل بمعنی طرف ست وار است حرف الفرادی تعین کسائر
رموده چو حرف جمله کلام ... وساطت کسره ... رنقوی تواسماد واسم حرف گر...

رلونسد اسم راما وجود شرمش رمعل چرا فعل موحر کرده حواش اکه صرفیان بحث کلمات ارجهت
تصریف منما یند و اصل در تصریف فعل ست و علت انحصار کلمات در اقسام ثلثه آنست که کلمات را
رسحانی در رمعنی از سه حال خالی نیست یا دات است یا حدث یا ربط دال بر اول اسم ست
و بر ثانی فعل و بر ثالث حرف و هذا الوجه لا غبار علیه بخلاف غیره من الوجوه المذکورة فی شروح الکافیه
و غیر آن و جه شامل سب کلمات هر زبان را لکن تخصیص کلمات عرب باعتبار مقصود ست یعنی
کلام ما در کلمات عرب ست اگرچه کلمات زبانهای دیگر نیز از سه قسم خالی نیستند باقی ماند بیجا الحصر
حواب طلب تقریر من آنکه از مقررات قوم ست که مقسم بر هر قسمی از اقسام صادق میباشد و بیجا کلمه
را اسم مثلا صادق نیست حواش آنکه تقسیم دو گونه است یکی تقسیم کلی بسوی جزئیات مثل تقسیم
حیوان بسوی انسان و فرس دوم تقسیم کل بسوی اجزا مثل سکنجبین جل و عسل و تقسیم مذکور از قسم
ثانی ست و صدق مذکور از لوازم تقسیم اول ست و در ما یات تقسیم ثانی پس عدم صدق مقسم
بر هر یک از اقسامش قباحتی ندارد گر گوئی حالانکه تقسیم ثانی می باشد واجب ست که مقسم بر
مجموع اقسام واحد صادق باشد چنانچه سکنجبین بر مجموع عسل صادق نیست و اینجا بر سه فرد مات قسم
مثل اسم کلمات صادق ست پس لازم آید که این تقسیم از قسم ثانی نبود چنانکه از قسم اول
گویم مراد از کلمات ...
الاطلاق و حواب دوم ...
مسلم مجموع آورده ... دلالت بر تکرار افراد ست و فعل کلمه ... معنی یعنی ...
ادهام معنی اشارت ست به آنکه اقتران زمانه داخل ست در مفهوم فعل باعتبار وضع زیرا که وضع
لفظی برای افهام معنی مقرون بزمان ... آنکه اقتران زمان در مفهوم معتبر باشد
منصور نشود بخلاف اسم که وجود ش اگرچه خالی ... اقتران کدام زمانه نیست لکن در مفهوم
داخل نبوده است پس ... در استعمال زمانه اتحاد در شده است ... و مسر آ ( )
... اقتران زمانه و صفا در مفهوم شان معتبر ست ... زمانه ...

فيها الامر مستقبل خبر است مستقبل امر و فاعل و اسم مفعول و اسم ظرف بلكه اسما و افعال خارج از زمانه اند فرق
علامه چلپی در تقریر مستقبل از تعریف فاعل کردن چیزی که مستبعد است حذف کرده گو چه مراد از زمانه در فصل مرکب است
از نسبت خبر مستقبل و حال مستقبل در ترکیب از مستقبل و دیگران خبر مستقبل باشد اگر جواب از ترتیب شبهه
بگوییم لیکن مصنف از لفظ ماضی محکوم که اعتراض مذکور بر او مرتفع شد چه ذا القرینه مصنف جامع
و مانع مستقبل حاجت نیست مستقبل بود و مقارن با یکی از ازمنه ثلاثه مراد از زمانه ثلاثه
زمانه ماضی و حال و مستقبل است بکسر تا و قبل بعضها از اضافه از زمانه خارج شد از تعریف قرینه
زمان و لفظ زمان نحو یوم و صبوح و غبوق مشرب صبح و شام زیرا که در تعریف زمانه مطلق معتبر است نه زمانه
خاص از ازمنه مذکوره لیکن لفظ ماضی و مستقبل که دلالت بر زمانه گذشته و آینده دارد در تعریف مستور
باقی است جواب آنکه مراد از اقتران زمانه در فعل باعتبار دلالت هیأت بر زمانه است و دلالت لفظ
ماضی و مستقبل بر گذشته و آینده باعتبار ماده خاص است نه باعتبار هیأت والا تعریف مستقبل صادق نمی شود
اگر گویند مضارع مقارن باکی از ازمنه ثلاثه نیست بلکه مقارنت باد و زمانه است پس باید که فعل نباشد گوییم
مراد اکثر مضارع نحوی برای هر دو زمانه است و استعمال در معنی دیگر مجاز است و نیز تقدیر اشتراک موضوع برای
هر دو مراد آنست که بهالت واحده موضوع برای زمانه واحد باشد و مضارع را واضع برای هر دو معنی معا
وضع نکرده بلکه مختص حال جدا گانه و بمعنی استقبال جدا گانه وضع کرده کما هو شأن المشترک و لهذا که اجماع
هر دو زمان مستقبل نشود بلکه بمعنی حال یا استقبال پس حاجت تکلف نبود بیکه مولانا عبد جامی
فرموده اند که وضع برای تعیین ستانی وضع برای واحد نیست نا مرده سا و الله اعلم بحقیقة الحال
الله کشا و خفی از کتب مستانسه بالتواتر کشاد با کاف فارسی موافق لغت و زبان اهل
لسان مستعمل بکاف عربی نیز آمده و اختیار دین و وشال شاهی ماضی و مضارع سایه برای
تفاؤل باشد یعنی گویا دری از ابواب علم بر طالب کتاب کشاده شده یا کشاده شود و استعمر
کلمه ایست موضوع برای افاده معنی مستقل در مقارن با یکی از ازمنه مذکوره باشد یا
اصل وضع و نفس مفهوم اگر پرسند چون مراد از مستقل نیست که در فهم معنی خود محتاج بدیگری نباشد

[illegible] لا [illegible] حقیقی [illegible] [illegible]

[illegible] مسئله [illegible] [illegible]

[illegible] حاصل [illegible] مطلق بالعرض [illegible]

[illegible] وصرف [illegible] صریح [illegible]

[illegible] محتاج [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] حاصل [illegible] [illegible]

[illegible] مستقل [illegible] [illegible]

[illegible] بالعرض [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] ولالت [illegible] حادث [illegible]

[illegible] حادث [illegible] قدیم [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

دلالت بر حدوث امری در زمان حال واستقبال ومناسب در هر دو معنی آنست که مضارع نیز شبیه
اسم فاعل است در عدد حرکات وسکنات وعدد حروف ودر طرح صفت نکره وقوله بصیغ برای دلالت
آن اشارتست بآنکه مضارع چنانکه بواسطه مثل لم یا بواسطه حکایت از زمانه گذشته دلالت بر معنی
ماضی کنند باعتبار وصل وجمع داخل تعریف مضارع است وبعضی برانند که در مضارع حالی ماضی
زمانه حال مفروض ست باعتبار آنکه حالی جو درا در آن زمان فرض کرده است یا آن واقعه را در زمان
حال مفروض ساخته وصیغه ماضی بعد حرف شرط وغیره اگرچه بر زمانه استقبال دلالت می کنند لیکن
چون این دلالت وضعی نیست لهذا از تعریف مذکور خارج شده ونیز قول مذکور تصریح ست بر معنی
که مضارع مشترک است میان حال واستقبال کما هو مذهب الجمهور واختاره الزمخشری رحمه الله فی
شرح المفصل **فائده** در وضع مضارع سه مذهب است **اول** مذهب جمهور چنانچه گذشت دلیل
آنکه اطلاق مضارع بر حال واستقبال مثل اطلاق لفظ مشترک ست بر معانی متعدده واز ینجاست که
تعیین هر یکی از هر دو معنی بقرینه سین وسوف مراد می باشد کما هو شان المشترک والا اگر فقط معنی
حال حقیقت باشد لازم آید که یفعل الآن منضبط بتکرار ویفعل غدا مفید تناقض باشد واگر فقط معنی استقبال
حقیقت بود عکس لازم مذکور لازم آید وگفته اند چون برای معنی ماضی لفظی را موضوع ساخته اند برای
حال واستقبال نیز لفظی موضوع می باید اگرچه بطور اشتراک باشد وهر یکی از ین حجج لاکل ثلثه مخدوش
است اما اول از ین جهت که استعمالش یعنی حال واستقبال مسلم ست وقایه ملتقال لزوم تعدد معنی
وتعدد معنی مستلزم اشتراک نیست بلکه در فن بلاغت ثابت شده است لفظی ملکه دائر میان اشتراک
وحقیقت ومجاز باشد محمول بر حقیقت ومجاز میشود وتعیین هر یکی از دو معنی هنگام اتصال حرفی
از حروف مذکوره اگرچه مسلم است اما محتمل که در یکی قرینه مجاز باشد ودر دیگری برای دفع توهم مجاز واز ین
تقریر اندفاع استدلال ثانی هم لازم آمد چه محالیکه مستدل لزومش تناقض فرض کرده است محتمل که یفعل
مجازی بود باستعمال لااطلاق الکل علی المستقبل بعلاقة المجاز ولزوم افاده تکرار شاید برای دفع گمان مجاز باشد اما ثالث
از ین جهت که از وضع لفظی برای معنی ماضی لازم نیست که برای هر یکی از حال واستقبال نیز لفظی

[illegible]

موضوع باشد بلکه برای بیان حقیقت و ترکیب او بود و هم مدعی حاجت به بیان حقیقت است
در استعمال و معنی حال بلحاظ آنکه وجود زمانه حال کمال ضعف دارد و زمانیست که حکما وجودش را انکار
می‌کنند و می‌گویند هرچه هست یا گذشته است یعنی ماضی یا آینده است یعنی مستقبل و زمانه حال حد مشترک هر دو است پس
لا وجود له نقطه مدرکه لا انقسام چیزیست که مشتمل بر انقسام نیست پس چه باشد این هم ظاهر است و
است پس آنکه در عرف و لغت زمانه حال است وجود بالفعل ظاهر کامل دارد است با آنکه ماضی و مستقبل
که وجود بالفعل نزد متکلم و مخاطب معدوم است و در ادراک قوامش عرضیت در شرح زمان به وقت داشته
که بعض اجزای زمانه ماضی قریب متصل و بعض اجزای مستقبل قریب ماضی را زمانه حال شناسند
مجموع را بمنزله واحد فرا گرفته و ملحوظ داشته‌اند مثل آنکه بعض رکعات ادا کرده باشد و بعض باقی بود مگو
مدتی فیصلی در یک وقت مشغول نماز است با آنکه بعض ارکان لاحقه ادا ناکرده و ارکان سابقه لازم نماید و عرف آنکس
من المصلیات شمرده هم و مشغول نماز است و در حال شرح و استعمال وی آن دعوت لسان کرده
عنصر اعدام کرده ملاک آن الزمنی و منه لاحق بیعمل زمن قول است که مزکاة مصطلح حالی در
ماستعمل حال معاد از روی اصول حقیقتا نداو علامه محققه لعماد روز الفرائض الرائق بخلاف
ستعمال که محتاج بقرینه مناسبه و تعدد الکلم و جرایه در موصول و اصطلاح فعلی نیست موضوع حقیقت
شرح دون مخاطب را بامری می‌کار که معنی مصدر نیست باعتبار لحقه و فرد امر محمود و اصطلاح
نیست و زیلا ... مادر فرد در موصول کمیس مطلق نیست بلکه مخاطب را که معنی مصدر نیست فعل پیدا کن
به تسلیم اسم مشتق فعلا باشد متعلق با دعا مثل اللهم اغفرلی والتماس مثل ..... اعطنی قرصا و در حمل امر
باشد و هر حکم به سد کرد معنی مصدر می‌باشد که مطلوب قابل بطریق وجوب باشد یا استحباب یا اباحت
مثل اقیموا الصلوة و استغفروا الله و اصطادوا اذا حللتم مقصود باشد بلکه مقصود تهدید و تحقیل
عملی باشد ... چنان و ... چنان مثل ... تعریف
سست دل ... که ... بیان ... مذکور شرح التسهیل و تحقیق ... شده
معنی مطلق امر حاضر مجهول و در حالت طلب ... امر حاضر ... لام امر ... اکه

در بیان آنکه سه نوع است فعل کار وی متعدی است که الاتحی در تو فی الحقیقت) که عمل او متعدی کند

برای کسی امر بوده است و دیگر صادر است مثالش [illegible] است عامل او

او اکثر حوا بطور [illegible] حال مرجاهد خوبی سبب آمده است که فعل امر را مدار اشارت است

او راجع معنی طلبی که متعدی و [illegible] اشتعال و روز [illegible] است که در اصطلاح سبیل [illegible]

کل شیا از جمله [illegible] که الشان را اعتبار کرد با ایجاد حق مگر بود مسموع است که مستقل دارد

مستعمل است اعتبار را باید است که ایلاک اول شیل بود مگر در [illegible] مستقل با واو دیگر ثبوت فعل

است با مصالح مرحیث متشار مستعمل است بجهت الحدیث المطلوب در تعلیم سوال امتحان را

ما اول ازین حفظ ماضی و مضارع و دو صیغه معروف و آمر امر مرکو [illegible] که علم

و معروف است ای فعل که [illegible] معروف فاعل حقیقی باشد ای آنرا امر را [illegible]

مر او اسط اصطلاح ماضی [illegible] است کرده غیر آن مرجع شده کر کوئی ازین تعریف دیری است

را کلمه مر ازین قدر ماشدا حتی فعل آمر و سبب موقوف است بر فاعل در علم باشد العمل

و اما امر و کرده فعل و قدر و فاعل معنی لغوی ای معنی مقصود است ما فاعل حقیقت را شمال

با سه مرکه معنی مقصود معنی است با سر را شد و دو حرف [illegible] عمل در مقامیه اصطلاح [illegible]

بهر صیغه [illegible] مثال [illegible] است که فاعل حقیقی است و ثانی شمال مضارع معروف است که

فاعل حقیقی است ای مثبت بر قول و در آن عدد را و شمار نالیست شمال ماضی معروف که

فاعل حقیقی و مثال مضارع معروف که فاعل حقیقی باشد قیاس این ازین اول خواه بر آورد مجهول که جیا

مجهول است فعل حقیقی ما حقیقی مفعول که سبب معمول حلی ما حقی باشد مر مخلوق آن فعل

محمد [illegible] ماضی متعدی ر احوال سه گانه معروف لازم معروف و مجهول در آن است که امر مصنف مر

حاصل معروف و غیره [illegible] مجهول و حاصل معنی مطلق امر فرما بیع [illegible] که اعم است

ماضی از معلوم و مضارع معروف و مجهول فی [illegible] مختلف باعتبار اختلاف و اول [illegible]

و شمش مجرد و مزید با شئی طایفه مجرد و مزید ثلاثی رباعی . باعتبار اختلاف [illegible]

علی کلمه برآنکه این اختلاف در مجهول صوت است مد محقق نحات مجهول ماضی و مضارع مصادر مکر بالشک
عسرلانی صرفیان می ماهرین فن صرف دانشن وکم سازی درین کلمات در رد دو مالیسی این آخر
حروف را میزان و مقدار ساخت حرف بر مدحلقی مقرر کرده اند با دو میزان کلاسه حرف اند حروف
شفتی و وسطی حلقی بود یعنی فاشفتی ست و عین حلقی ولام وسطی و مقتضائے قیاس و ترتیب این
حروف اگرچه تقدیم حلقی بر وسطی و تقدیم شفتی با عتبار خروج صوت و تسمیه چنانچه می
بود بالعکس با عتبار ظاهر لیکن چون مسرین عبارت ست از دست و ترازو چنین ماند که همه مسرور ما
در ان تسمیه شود مستعدان در یا عبارت ست از مطابقت من موزون لفظ و معنی
یعنی شامل بودن در ان موزون با عبارت و ترکیب و گر مثل علف یا قلع با مرکب موزون نه
مطابقت و شمول ممانشست زیرا که علف مبنی خاص دارد و قلع مهمل ست افعل را معیار کرده اند
تا بر مرکب از موزونات صادق آید و لفظ فعل اگرچه محتوی است بر یک یک حروف شفتی و وسطی حلقی
و شامل ست بسا موارد افعال لیکن مخصوص با فعال جوارح است که افعال قلوب مثل ماری حلقه
و شامل ست و همه افعال ملائکه و صفات حق تعالی و دیع میشود بعضان گفت مثال یا فعال بعضی
طرفها و حرف تمیز حرف مذکوره لطیفه گفته اند که حرف شفتی و وسطی حلقی ست و حلقی ثقیل وا تحکم دریافت
هر دو با سکون مساوی و شباهت هستی ثقیل و تقیل با شد لهذا جنس را هر دو جانب مذکور و ثقیل را
ما سر ساختن ممکن باشد تحقیق در وی چیس گفته مذکر ساز وسط من حیث الوسط موقوف
بر بیان ست پس لام وسطی بر حرکت گردانید با همی با بد که بر هر دو جهت توسط عین فقط ماست می شود
به ترتیب حرف مستگانه لیکن بتوان گفت که فا حرف شفتی را باعتبار ظاهر مقدم کردند با اصلی مرا
زوائد اسماء در شمار با مطور که احتمال بسکه از من ثلثه ضد اصلی ست و هر چه بعید و رد ان
و موزون هر دو بودیا مکانست تا چه مراد است که ساما در گر بیست چرا میزان را تا بر کبر رباعی و خماسی مقرر کردیم
ملک ایچ سازگین میزان لازم اگر برگردانیدن آنکه میزان خمسی ماند که همه موزون است هوا ئل
کرده شود که اگر ای هر یک میزانی قرار داده شد حدث میزان ار دست شد رفت و اگر

رعی رباعی با حماسی سفر مکرد و بر که کسر حما کتلل الا در که حلق کسر مسبعه تحر [illegible]
هنگام مصر کرول ملائی بحدف بعض حروف مصرل رباعی حماسی صرو [illegible] شاد و [illegible]
حدیث و [illegible] بر یادت باشد و باستجمع محض و [illegible] حدوث [illegible] را مرهات [illegible]
باصلو بر مدتما سا [illegible] ده [illegible] کلمه ر [illegible] سی اصول [illegible]
حتما عیس و دس کشته جا هر ست کی لفظ سیاب معرب ست و [illegible] تمیس جمع [illegible]
حروفی ست که در جمیع متصرفات کلمه باقی سود تعریف حرف اصلی با یحا عام [illegible]
تعریف صادق نی آید [illegible] سرود یا می [illegible] کے ور [illegible]
تجنیس رباعی [illegible] مفصل برکر کدم صیغه ما [illegible] باقی میت [illegible]
جمیع متصرفات [illegible] باقی ماند و [illegible] محر و در [illegible]
مذکوره و ماسے تحریر یا شد کی [illegible] و در جمیع متصرفات باقی [illegible] موجود [illegible]
تقریف مصدر تی وجود [illegible] دو سر مراد [illegible] متصرفات [illegible] کلمات [illegible] تعلیل [illegible]
کرد او و عدد وقی مثلا [illegible] یا صحی سود مصدر اصلی است یا که [illegible] قبل تعلیل [illegible]
مصنف علام تعریف جامع [illegible] الا تعریف [illegible] و در [illegible]
باشی [illegible] مگر و ثلاثی معتل [illegible] و در باعی متقابل و [illegible] شد و و حال [illegible]
مصدر حقیقت [illegible] گردد و تسکین میت که این قول در مصنف [illegible]
حرف اصلی [illegible] تعریف [illegible] کمال کرده [illegible] حاست که [illegible]
و صول خود تعریف حرف اصلی [illegible] قید کرده [illegible] الاصل و [illegible]
بیجا مصنف [illegible] تعریف [illegible] کرده است [illegible] حیر شیائی [illegible] این کلام [illegible]
و دو [illegible] میتها [illegible] باختلاف [illegible] حروف [illegible] و غیره [illegible]
عدول مصنف علام [illegible] تعریف مشهور [illegible] در [illegible] حکما [illegible]
حسد اول انکم [illegible] کہ [illegible] تعریف [illegible] اصلی [illegible]

وبر شماست مسائل بودن حروف لعارض ولام موقوف بر سست که پس حروف را اصلی احصر و سه دوم
اسکه صادق است ترا مصرف وماتر تر طلبست مثلا برکه مع مسائل دوام دیگر مقام ملاحظ است گرچه جواب
ازمروی عراض ممکن بود راول که دریاضت مسائل باقی ولام موقوف برتبه حرف اصلی هست مانند رسلت
حاصل شود آنکه دوری در تعریف اصل ورود وسیله ارث دوم سست که از دوری سامعه وآن محال موقوف
آن آنگه مرود ریت اقدام سالم است سر الربیع ومقابل خود ان لم که حرف بعض کلمه بر اصحه حلست لام کلمه
مانع است لیکن ورود اعتراض قوی کرچه ممکن الجواب باشد بری تمد ولی کاه است مسکه اگر گوید موصف
عدم لعرلف حرف اصلی کلمه یافته شود ودر ابحاثی وارد که وسیلت ست تقویر دانع است معنی مقابل آن وحلوش لازم بتمد
حرف و ده جوانس آنکه مصنف حال حرف اصلی بیان کرده بفقد وسک بیست که حرف در حد مقابله که رسماحی
واین معنی در حرف برده داده در کسه کاف تو هم که حروف اصلیه معرف قرار داده مدنس داو یکدولت
بر حمی که بر سه سرق لام ست که اساتنکه و در تعریف حرف اصلی آورده برکار و معنی او حرف
تو بر دست کمال معنی برداشت صدان غیر حرف بر تمرا د و بعضی کلمات بر تصرف واش مانند شود بر دو
بعضی حکمی است که مقابل فاعین بالام ست نمکو و در این وصور دو بر دو بعضا ماست که بر تمامی مثال
مسدل عمر برهم و برتنبیت پس اصطلاح مرد ان فعل با سد فعل وحرف بر اسه بر دو فعل وفعل ست
بر فعل وفعلیه در تقابل تمیز حرف مسدل بر اصلی بیر بخو بیکر با آن که اسد جائز سست دال فعا
بر روبر ثال لعا کود و بر جمهور بر فعل ست که برای لما بر مد برای تها مرد دانکه ورد در الفاظ مروا ربا سه
عربیت سه کوبه بود اول ورد صرفی دوم جماعت ست ا مقابل بودن حرف متحرکه ما مثال موحد موسیا
وساکن لساکنه واصول با صول ورود انه بر وامد دوم ورد صوری وآن عبارت ست بر تقابل بودن حرف
ساکنه لساکنه متحرکه با متحرکه مخصوص حرکات هم اگرچه در حروف اصول ورود انه مخالف باشد سوم در این عروضی
وآن عبارت ست از مقابله حرف ساکنه با ساکنه ومتحرکه با متحرکه اگرچه در حرکات و اصول وزوائد مخالف باشند
ماننده بیع علم داوم ورکام دریعیه وتصور بر برح بود در عروض بر دو این اصول اند و بودن حرفی اول
بر دو این فعال با فصیح وبازی بر فعال ما لک مرتا لت بر فعال با مصمم و رابع بر مصل

در خامس به یفصل مفتوح است و آنچه ایراد مساجد و قواعد بر سبیل وزن مصدری بر وزن مفاعل بفتح میم است و
بوزن مصدری اول بر وزن مفعل بفتح ثانی بر وزن مفعل ثالث بر فواعل و بوزن آخر قسمی بر وزن مفاعل بضم میم
است و مقصود مصنف از موازنه وزن صرفی است کما لا یخفی و این وزن و میزان به اسماء و افعال معتبر
کرد قصیر گرد آن وزن صرفی معتبر باشد پس تحجب مسعود و محبوب تحمیر چهار را بر وزن مستفعل گفته
حال آنکه وزن صرفی اول مستفعل و ثانی مفعول و ثالث مفعیل در اول مستفعل است و ثانی مفعیل بر
بر وزن مفعیل قرار داده حال آنکه وزن صرفی اول مستفعل و ثانی مفعیل است و ملحقات
وزن مصدری در تصغیر قصر او را فقط در لغت است و الا اگر وزن صرفی معتبر باشد آنچه اعتبار اوزان
بسیار لازم می آید و محتاج است تحقیق معروف و مجهول از ماضی و مضارع سرد گو نه ما
و نهی هر دو مصدر مشتق مفعول است که محل معنی الخالق القسریه کل آن بار معروف و مجهول این
عبارت در تصغیر یافته شود مکان اول الله تعالی قلیلا و قلیلا تحمیل را برای ارتباط کلام بعد
که با قبلش تعلق پیدا شده و ما بدانکه این کلام بیگانه است قیاس محل آن بود که هر یک
ماضی و مضارع معروف و مجهول مثبت و منفی مجرد و مزید ثلاثی در باقی بر هشت صیغه ماضی اما
صیغه مستعمل صیغه بالکسر بود و از کسره ما قبل یا ساکن در لغت بیدایش و بسیار کرده
چیزی بر مثال مستقیم کذا فی القاموس و در اصطلاح عبارت است از بیانیکه کلمه که وزن بجز شش بحرکات
سکنت دارد و شارح رضی گوید مراد از بنا مکلمه وزن و صیغه اش مراد است یعنی اعداد حروف
مرتبه با حرکات و سکنات صیغه مع اعتبار زیادت و اصالت تا تغیر حرکت و سکون آخر در آن معتبر
نیست لهذا رجل و رجلا و رجل با هر سه اعراب بنا واحد است و از اختلاف ترتیب وزن مختلف گردد
که نکبت را بر وزن فعل و ابیس را بر وزن فعیل گویند موافق عدد اقسام فواعل زیرا که اصل خطاب مذکر
واحد و تثنیه و جمع بود و همچنین غایب و مونث را باعتبار قیاس شش صیغه باید و همچنین خطاب و متکلم را تا
بضرب شش در سه هژده صیغه باشد لیکن ماضی در استعمال بر سیزده صیغه آید سه
مشترک و مثنی خطاب و هر دو صیغه متکلم و باقی خاص یعنی هر یک برای معنی واحد

حاصل جوهی یافست و صرف آن و مضارع برابرند که صیغه آید چهار مشترک است در
چهارم برای و حد مونث غائبه و واحد مذکر مخاطب و باقی ماضی اگر چه سیزده صیغه مشترک بود چنانکه
ماضی و مضارع حقیقت حال آنکه اصل در هر صیغه آن است که مخصوص معنی واحد باشد الا ببالی لا
مانند جوش آنکه چون متکلم متمیز بود از مخاطب ما بشد پس رفع للناس در این ادرویت حال
است لهذا برای اختصار مشترک را اعتبار کردند و کافی است که متکلم عین خاص باشد به رفع التباس
در آن با اعتبار اما صیغه آمر کرد موصت حاصل می شود چه برسند و مستعمل بودن آدار مذکر و موصت
کمتر است مهمل بود و متکلم را آنها صیغ جدا کرده اند که فی الحال التباس در آن باقی است
برای شرست معنی کفایت می کرد چه مخاطب اکثر رو در رو متکلم می باشد پس رفع الالتباس
لیکن چون رفع التباس در مخاطب نسبت به متکلم کمتر است زیرا که اگر مخاطب عقب دیوار
و متکلم بود پس رفع الالتباس مخصوص به قرائن در یافته باشد آنجا امتیاز حاصل نیست لهذا در مخاطب
مشترک ساختند و علت اشتراک سه صیغه در ماضی و چهار صیغه در مضارع آن است که مفصلا
و معنی لفظی دارد که در ماضی حاصل نیست لهذا الصیغ دیگر نیز مشترک ساخته شد و در تثنیه که معنی
تا تحصیل لفظی و معنوی است ماضی حاصل کرده به اول التقل را به کار آمده سرمع معکوس
صیغ جمع صیغه مستقل داوران در هما جمع در اعمال مذکور و حرف نیست لیکن لو عدی
بعض شارحین گمان کرده اند که چون صیغه جمع بود در ... مذکور را و مقصود
مذکور لهذا صیغ لفظ اوران و در اول حاصل حالا شرع در ماضی و مضارع
که هر یک یا چند صیغه را ... از تجاوز ... و صیغ ... العکس
ماضات سیر دیده شد معنی ... ما استعمل ماضی معروف باید دانست
کلمات را از متکلم بمخاطب ... ترتیب حروف کلام مقرر کرده
از مفردات قطع نظر از معانی ... محرد است ... و مقدم
بر مزید لهذا ... مخاطب و متکلم مقدم کرده ... است مخاطب

مصمم با سد در وجود ما الدیکم مخاطب متکلم است که مصباح مخاطب متکلم مر العره لله کا ...

ما صلاح حول شرح احمی ست آمر سهم بعض کرد و موقی میان گفت که جمهان در مسلمات سلک متکلم ...

معلوم صما کرده مدوری ارادی ما علی مو مدو نحو معینه ساس آن و ... در بعضی عبارت ...

رفع شده مسی است بر اطلاع اصطلاحش مثل فعل و فعلوا ... سر خصوص ...

وسعت مادت لبناور و ... مجمع است که چول ... مار ... حروف ...

مورد ... حروف ... مادت ولی لو ... الف ... دیگر ... معنت و داو ...

مثل ... ما علیش ... مناسب ... علت کرا ت لفظ الله ... متصل ...

متصل ... سر ... مخصوص ... ست و ... مت و ...

سما ... آن ... ما لی ... مس ... سر ... مالی ...

و ... سلام ... سمای ... لماتی اللسانی ...

و ... حرکات ... عدم ... ساکن کرده ...

اصلی ... ساکن و دو ... مار ... مکیل ...

... کرده ... ست ... ماسب ...

اصل ... ساکن ... حرکت ...

لفظ ولی ما ... لف ولی ساکن ... الف ...

ولی ... ساکن اصلی ست ... ثانی مثال ... عارض ... اصلی ... عارض ...

کرده ... معلم ... مخاطب است ... کر ...

مادت ... مخاطب استماعی ست کما فی قول الشاعر شعر ...

مالرزق ... متکلم واحد تشا ...

الآخر شعر ... ما ... تحقیقی ...

کرچول اصل ... حرف علت ... ریادت ... لفظ ... و در ...

مستقبل بود و لهذا اسم را که در صحیح ما و او دارد خاص کرده‌اند و او جمع را ملتقوا صدا که بالقبالی ...
مستقبل است نحو خیر تموه برای تخصیص ذکر نیست استعمال و قدیم لیاس حذف کرده و مها کلا حد مذکوری
موصوف نعکس فعلتن مول شده معلق برد نحو حس واو نیم جمع مذکر ساخته شود طلق
صرفش بود بهم را السبب تو صحیح مول مدل کرده فعلت فعلنا که گویی الف علامات ی بع
الناس جمع شود که ورود ادو مهدا القیاس جمع موث بانیت اجتماعی سو ماقی ست کو جمع
عامت ار سه جمع جمع حو دست از جیبولد شد محرکا سا ساکنه یعنی نحو کسره و حذف شده فعل نحو قضم علم کرم
لکن فعل مفتوح العین حرود و مور دیس هر دو مستعمل است بخلاف مضموم و مکسور که دو حرف مستعمل نیست
و نجس ست حال مضارع دارین ماده نحو محرد لنجیح و سوامیه انفعال و افتعال و مماعلة امریه
مستعمل سده چون کلمه ما و لای بانه در اول ماضی معروف در آید نفی ماضی معروف
گردد نحو ما فعل و لا فعل الحادی نا آخر الصرف بود و در بعضی نسخها کلمه ما یا لا الحرف تردید و مدوسد
مدلک دخول لا بر ماضی متیر است و دخول لا و امم مشروط است که اول شرح اول تکرار آن با ماضی
دیگر لفظا نحو قوله تعالی فلا صدق ولا صلی او معنی نحو قوله تعالی فلا اقتحم العقبة لان المعنی فلا فک رقبة ولا
اطعم مسکینا لکن تفسیر للعقبة قاله الزمخشری و دال الرجاح که تفسیر فلا اقتحم ولا آمن کمان فی المعنی نحو
قوله علیه السلام ما طلب الشیئ ولا عرست الحدیث و دوم در محل دعا نحو لا لا مارک الله فی جمل شعم دعا
قسم نحو شعر حسب الحسن فی الدماء لم شمرنا بالله و عدم فهم الکلید و استقرته و تقسیم بر آمده که دخول لا
در دعا و جواب قسم اگرچه ظاهر بر ماضی است اما فی المعنی بر مستقبل است زیرا که در اول دعا مقام ماضی
بمعنی مستقبل است و در جواب برسه مستمر و لا معنی با معدوم الکلام فی لفظ الماضی مگر در بعض اشعار
دخول بر شروط مذکوره بطور سرقت نحو شعر لا هم ان الحارث بن جبله زنا علی ابیه ثم قتله و کان
فی جاراته لا عهد له فای امر سیئ لا فعله و نحو شعر ان تغفر اللهم تغفر جما و ای عبد
لک لا الما و سید است که ساخت ماضی مجهول هم از ماضی ساخت معین و قلب بعضی مرد
مشهور از ماضی معروف است و در مقتضب بعضی دیگر حمل هم مستقل است

و صول

بلاد سطر سعد سقت به نگی و جهه گو مولنها با مسعد و سی اطالق مس جمهوری گوید اول اسد معنی اول

ماضی معروف را مهموز و ما اصل اخرس کسل اگر مهموز حیا بکرد و سل فصیح اعنی چشمها و اگر اصل حرف

مکسور بود حد اد دال صحه ماوس برای ساکی مجهول که ماست می کسد و حقیق مخصصه علام ورعل ماض

رسد سوال حال معروف مجهول ملاقی محروا است حنا مکه مثلیش مرال و دلالت می کسد و لاساله را

ملاقی و نسالی او ماضی می آورد و سال عین ملاقی الحما را مشکل کرده است حنا مکه سالس ماضی باطل

کرده بول مجهول عین ملاقی محصول مذکور با عتبار تکلمات بعده حیا نکه بعض شارحین کرده و بعض برایا

کما سعا سه او سبب معلوم اطلاعات سه ساحته امد او دو محو فعل مال ست و ما فعل الحو مال

سعی ست فصل بدانکه علامت مضارع چهار حرف اند و دو پل ان ساحت

محسله اس طبع مالی کرده مد شهر آسما انس مساو است ما ست ایت و ما ست و آتی و

نونی و مالی و جمسه ان را ساول جمع کرده و سست هنتا کر دل محمو عکه مذکور از مجموعه ماهی کسر است

مد مس صعه حروف مذکوره می بو شد یعنی مد سدل حروف مذکوره می در اول مضارع و

للطلش محس ست محکلات مجهو ما در دیگر کیج یک ز آنها صعه حروف مذکوره لوا سه که در دلش

حالا گرد صحیح حرد و لیتص مرح سوده و آخر و الا التاس ماضی لام آمر لف در صعه

را و احد متکلم شکوه بود و بیک صیغه متکلم مع اجر اگر چه بعطف ا الا قش حلافه عتاس ترا احد متکلم سر ساله سده

ست محکلات دای محاطب که ای للاول محوالم متحلکم مس ما و محش وجسا است و بعضی محققین

مسلمه که و صح لو ترک الف قیاس را در آن مستعد بر اشده ترتیب است عربیه موده که شر اعتبار کرده است

می مست کرد ما مد یا تحسست که حدان مرد احد سیا مسور لده اشد ای عطو دیگر با اعتبار جهات محکلمین است

مخاطب ما ان جماعه نبح الغیرت مرد سحا لحلق مرد آن جرب مجمی ست مع اکانت معول صیغه مذکور شده

واحد ما شد مسل لم یشغل الارض لس حد و وکثرت با اعتبار جهات آنها کماش مدار دو ما در جهار

در مادر بیج و احسا ان کر قسد و ان حروف ما وجود خلاف لو قبیل ما ترتیب قصر لیجه حرف شهد

مکو محلت رمزی آلست که فرق مادی مسوی اسله با اعتبار اعداد صحیح حاصل شود یعنی

چون الف و لول سر باب در یک صیغه داخل میشد و با دو چهار و تا در شش لهذا الف و لول بر یا مقدم کرد

و یا در بر یا ماده لهذا تقدیم الف بر لول ظاهر است که الف در صیغه واحد متکلم داخل میشود و لول در صیغه تثنیه

و جمع و واحد مقدم است بر تثنیه و جمع و وجه تخصیص را بدلول حروف مذکوره و تخصیص هر یک بصیغه خاص

در مضارع آنست که چار حروف زائده حروف علت کثیر الدوران و سهل الادا اند پس یارا

بر ها مناسبت آنکه مخرج وسط زبان است و مخاطب نیز متوسط میان متکلم و مخاطب ماسد لهذا است

در حق دیدر لول ماده واحده مذکر مونث غائب داری آنست که مونث فرع مذکر است تا سر حیل تو تا

بدل از واو ست چنانکه در تجاه اصل او وجاه واو بود پس مناسبت جمع با الفرع واو که در جمع مذکر غائب علامت است

بوسط مذکر را [illegible] للعبار الالتقار [illegible] آسان برای مخاطب خاص کرده اند اگر صحیح واو مصباح است

[illegible] ست چنانکه مخاطب [illegible] کلام باشد [illegible] چون در مضارع مثل [illegible] در صورت عطف [illegible]

[illegible] لازم می آمد لهذا واو را با بدل کرده چنانکه در تجاه و تراث و الف را از [illegible]

تکه مخرج مبدا مخارج است باعتبار حروف [illegible] که از حلق [illegible] می آید و متکلم نیز مبدا کلام باشد

برای متکلم واحد خاص کرده نیز چون علامت در اول مضارع مقرر کرده اند و ابتدا بالف ساکن

متعذر بود لهذا آن را بهمزه بدل کردند چنانکه همزه را با الف بدل [illegible] بسیار [illegible]

مصنف علیه الرحمه تعبیر بالف کرده [illegible] است که [illegible] همزه را الف گویند مثل الف وصل و الف قطع و لا

بالفعل [illegible] در اول مضارع متکلم واحد همزه است الف [illegible] این تعبیر برای آنست و الا الف که بر اصالت

[illegible] را متکلم مع الغیر [illegible] برای آن [illegible] حروف مذکوره خالی از التباس شود [illegible]

مناسبتی دارد [illegible] حروف [illegible] والله اعلم [illegible]

تعلیل مضارع معروف نفعل تفعلان تفعلون نون تثنیه و جمع عوض ضمه اعرابی ست که در مفرد

بود ضمه لام جمع برای مناسبت واو است [illegible] اعراب [illegible] جمع [illegible] متکلم توسط [illegible] پیدا کرد

وجه تخصیص نون اعرابی عوض حرکت اعرابیه آنست که اصل در زیادت و تصرف حروف علت [illegible]

بود چون یا و تا حروف علت [illegible] موجود نون [illegible] علت [illegible] مگر تعلق پیدا کرده [illegible] را که مناسبت

تمام یا حرف علت [illegible] سوی تابع [illegible] کسره میان [illegible]
[illegible] سیماں واحد جمع [illegible] المتوسط للمتوسط [illegible]
کسر [illegible] جمع [illegible]
تفعل [illegible] تفعل [illegible] ضمیر [illegible]
جمع [illegible] ضمیر [illegible] مستتر [illegible]
[illegible] ضمیر [illegible]
درست [illegible] تفعل [illegible] للفصل [illegible]
کرد [illegible] مضارع [illegible]
[illegible] ماضی [illegible]
که [illegible] ماضی [illegible]
[illegible] کسره [illegible]
[illegible] حرکت [illegible]
[illegible] مفرد و جمع [illegible]
[illegible] معروف [illegible]
حرف [illegible] مضارع
[illegible] ماضی [illegible] مضارع [illegible]
تعلیل [illegible] تعالی [illegible]
ما شاء الله [illegible] صحیح [illegible]
اکثر [illegible] شائع [illegible]
[illegible] اجتماع ساکنین [illegible]
[illegible] معمول [illegible]

ل مضرب که ادای المعنی فلاح مصباح در رد ستدلال بسکوری که گو عدالتی احکام مستطرلا میست بر که معانی حروف
و احکام بها مشتقا مرکب تعبیر بدلیه معنا ما بی که ذکر کرکاه الا که مرکب شود معنی باطل سو دمعنی تخصیص بسا اگر د
مصباح سر معنی مستعمل معنی موکد گردد اما معنی مکمل گرد مدرس بعد برکسب مسطوری کلامش
سرست رحمه بعضو شامتین تقدیرش چنین قر روا ده مدرس بعی بر حصر جهان معنی بست معنی ماکید فائده
مدکور معنی لن ست و لست مشهور ست که رای تاکید معنی مستقل سب کما موجها الا محشری فی الکساف
بیل آنکه مربع تخصص لا یخل کو سد وقت تاکید لن الحتی دمی گو سالی حمل آل انعم کله ی ماسا معنی لنو درج
رد مخشری فی انموذج گرکان رد لعصے مخصوص مرسالو دلقوله تعالی لن مربی و مرد لعصے عام بقوله تعالے
لن یخلقو ذبابا ولو اجتمعو که سوم که مقتضایش معنی مستقل سب ماشد ماکید والا حد قوله تعالے
لن کلم الیوم انسیا و لن تبرح ستلک ها کمس حتی یخرج الکمالی موسی لن تبرح لا کس حتی با دل لی فی ورسیت
سی شدن مدکور در قوله تعالی و لن تتمتعو یا مدکاو جاتی تکرر شما می کرده آنرا تحتمل علم کنشد ما سیه سب لن کامی
حاج موضع له ماکید و کاسی ما مید مراد و شه مجا پکه ارشاد مکوره مادلعس معیش کداهم مات حل مست
اس قول مارس مشام ست صرح مغنی اللبیب و توضیح المسالک و مختار بر مصنف قول الاول ست مدل علیه قوله
مسمی معنی اکتهدکاهی لن برای دعا آورده بحو قوله تعالے فلن اکون ظهیرا للمجرمین ای اجعلنی لا اکون ظهیرا فهم جلالا
لاس سرح دس عصعور و تحقیق است ارشاد مشام کریست در حق جائز و سد و در توضیح المسالک لعت کرده سد
علم و لعطی و کی و دل سر اگر حیلصد مصطلح چی کسنو لکس مقصود مصسف در سحا سان حالات مصباح مست
به احوی من حروف و عوامل و لسد دکر اول که سر مک ما ولاست و علاوم حرف لعطی و لا که سر مک علم ست حدا کا
مسائل در حو حهار صدسه که لعظا معرب است مصنف در آخر کتب حکم اسمو ست لعنی محو و تک
کلمه قال عسی مع سده است که کر حو دس مدحول لن سوم مضمومای که دعد لعصے ن مضه ست
لعدر حر و ده مدواس لو حده جی لرست آکه سل لن لعی لن لحجے کم ما سد و کر له لعطی حتی کلمه بر
حل کرد ده مانند سیاپکه مر مادها ست سن جمال مرکور ساجدا مستگا لا حتی حاسکد لوب اعراب
من بستو و عمل عرب معرد که عمارب رفع لفعل ست ما ابل سکدی خبر ر ست

ول محل باقی ثلث و مالی معصم ول و سح میں شما علیه وکانت الی ر محصول برلم سامد
وجا رسم قر رو سعد کقوله تع فلک ینل للقیس که کی مستقر و مکلم لمه مصارع را لمعنی ماضی سنی
اگر دائی وسمی سمی متحد کرد مذ شارح مذکور در حاشیه لهذه عبارت متحمل سالی بساعه
قائم مقام رد امور ر حصل حودست ورا گوید صلش لا بود الف لد ثم مدل کرد تحمد بالنسع نسبة حود
یعنی بالسنة الکا مود لی و چول ما معنی تحقق لوقوع ما سد لمد الفش برجود یا سد مذ ما محکیه بعض ما لم
نشد وطی حر رست ما یجا ما سا است معنی لکار چرا که لیس شاعین شد مذ صاحب معنی جهالی آ
تعلیم لقد قد شر بالا کی یعنی صاعت عام نسوی حاص کی مسکه تخصیص ست ود ویر حجها از بعد که در
در ل معنی مسکه صا اگر منت حرم کند یعنی ساکن ماند گر آخره گو حرف علت بود در گراحرق
حرف علت لود مسکن صا عند ما تخریج کرد صلش بود دسکون واو و صلش یدعو نصم و دلیل حرکت
فعل دال لم و او ر لسبب استعمال همه ساکن کرده و حمل لم سقاط حرکت بود پس حا را کرد تع
حرکت ستف سر مراحکمه مه و چونی است حال لم که مجزوم لم تحقت که جعلها لم ر حتی و لم تحتی لود دونون
عر لی د لد لد لرد مو اگر کا لم مقام ست وچون اصلش کر است مد حول لم ساقط کرده لو
قائم مقامش الثانی اولی ساقط شد نحو لم یفعل الا الامی الی آخر الصرایه ما سعود احمد ولاد ای حرفی همه
اس مثله تصحیح محا مذکور کرلم جزم می کند مثلا سعد و یفعل معنی ماں سر لفه که اصل سد حرف حامد
معنی ما مکر ما معنی رو مال لحیه مستعمل میکرد امه چیس لم ماضی معنی مستعمل کرد ما محض شامل و معنی کی
آ کا هی بعد لم اصل لم تیرع ما سد متحمل شعر لولا مع ریش من وصل شیر تهم چو قوم الشاعر لم یکون لکا
س بعضی اس قع سوال رجعر رسد حرفی کسد زرعی الکاف کو مرتع در کو لیس است لرکات کر وجودیں
دلعلم وسرد رست لجاتی گو مد یعنی عرمال لم اما صب سر کم امد است قوله لم لسرح فی قرا ة
حرف لو تمامه معنی لول شده وجد اخر مضارع ما کل اده ما کلما صحیح دسل دل ال مضارع

ور آمدن نون اعرابی ما هر جا که باشد حذف می کنی زیرا که نون اعرابی را قائم مقام اعراب گرفته اند و آخر کلمه را
و چون آخر مضارع بسبب اتصال با نون ثقیله حکم وسط پیدا کرده است اعراب نماند پس احتیاج نون اعرابی را
و در آن گنجایش نماند و نیز با اجتماع سه نون در کلمه واحد لازم می آید و لهذا در مثل یقصرن ای الف را داخل
افزوده اند اگر گویی اجتماع سه نون در لتکونن بلکه چهار نون نیز موجود است گوییم اجتماع
سه نون را مستکره است و در لتکونن یکی از هر سه زائد نیستند و در لن ینصرن اگرچه هر سه زائد است
لیکن نون سوم چون نون باب انفعال است گویا اصلیست که بر هیچ متصرف است پس باقی بیشتر و این حکم
مخفی نماند که وجه حذف نون اعرابی فقط اتصال نون ثقیله کفایت می کند و لهذا اولیٰ آنست که بوجه دیگر نیز
حذف نمود و ذکر لام در اینجا از جهت است که نون ثقیله در مضارع بیشتر با لام تاکید باشد اگر گویند لام
تاکید مخصوص برای زمانه حال است و نون ثقیله مخصوص است به استقبال پس اگر در اینجا بیاید در صیغه که در آن
طلب فعل باشد پس اجتماع متنافیین لازم آید جوابش آنکه لام مفید دو معنی بود یکی تاکید دوم حالیت در اینجا برای
مجرد تاکید است نه حالیت چنانکه در قول تعالیٰ ولسوف یعطیک ربک فترضیٰ واو جمع مذکر غائب و حاضر ما که
ما قبل آن مفتوح باشد چون لتنصرن لتنصرن احتراز است از واو دیگر که ما قبلش مفتوح باشد چه آن واو
باشد که الف است محض که نظیرش
لتنصرن احتراز است از یائی
که ما قبلش مفتوح بود چه خود ش مکسور گردد نحو لتخشین اما یائیکه ما قبلش مضموم بود یا نه مکسور و مفتوح بود ان قبل
واو جمع و ما قبل یاء مؤنث باعتبار صورت حال است الا در اصل ما قبل واو جمع مذکر مضموم و ما قبل یاء مؤنث
غیر مکسور نبود اگر گویند واو و یا را ازین دو صیغه بسبب اجتماع ساکنین حذف کرده اند حالانکه اجتماع ساکنین در
ضالین و غیره جائز است جوابش آنکه اجتماع ساکنین دو نوع است علی حده و آن جائز است در محلی که
که جائز نیست علی حده عبارت است از اول ساکن ثانی مدغم نبود بلکه در یک کلمه نبود و بعضی علما این را علیحده

وباواو سے ضمہ لسبہ وار ما را صد گرد مد با سر لبادر مشل لیکفون لیکفون التغییر الا صیغه شعبه وجمع موث وریخ
اگر میکه شد و بحقیقت علامت جمع ور و واو سر و وجمیعه مذکور و ام بوده است یکی اجتماع ساکنین تقدیم وجود
لتحرک داخل مرکب در ترخیب دنجه اصل لف شعبه وجمع بحض براکی رعایت الاصل لیست والات
ست ولت بمی تو مذکر بر لکه وز مفر مبر موجود است سیه لاگر لف رازتشبیه حرف کسد حالت و قصد المناس
لمفرد لازم آید و جمع نون داخل جمع موث الف واصل سیاں نون جمع وتشبیه درمآ ری تا اجتماع ساکن
مستکوه لازم بیاید والف راهم طرف اول در نقل کر تشت ما قبل نون نصیله در شبه وجمع موث حاضر
وحاضر ساکن نیزد سی الف کرام السکون و در جمع مذکر غائب و حاضر و مخاطب مضموم بود تا دلالت کند
رواو محذوف غائب را وحدف شده باشد تحو لیقصرن ولیقصرن والاو جود براکی مناسبت مضموم
بودکو لیحشون ودر واحد موث حاضر مکسور باوا لتکه دلیل کند بر حذف یاجود ش براکی مناسبت
مکسور بود کو لیحشن ودر چهار باقی حیح مذکور مفتوح بود دایا التماثل جمع مذکر با واحد موث حاضر
با اجماع ساکنین مضموم لازم آید و نون نصیله جود شش مکسور می باشد لست مشبه است و سے نون
تشبیه در زیادت بعد الف ومکسور بودن نون مشدد مراست است تر متحد و متوسط است میان مفرد
وجمع باسد کسره در میان ضمه وفتحه راحلا باللوسط المتوسط ولی اگر نون الف در تشبیه وجمع موث غائب
وحاضر اصل وگرد فقت بعد الف مفتوح باشد باعتبار بسبب فتحه وکسره بسبب ضمه امی بگیرد حروف
نون باشتقاق معنی تاکید وتکرار در اراده در بعض تصحیح کرده اند تا تقل لفظ و معنی هم شود مگر در شبه
وجمع موث صارفی ارس با توبه شده حالیکه کلام با کنند مفتوح باشد زیرا که حرف لام معنی است
واصل و در ما سکون است و چون متعذر السکون متعذر بود فتحه را که مناسبت قوی با سکون دارد
لان الفتحه احف الحرکات مضارع موکد بلام و نون ثقیله معروف بحرکات ثلاثه ودرعین با مجهول
لیحح عن عنه لیفعلن لیفعلان لیفعلن لیفعلن لتفعلن لتفعلان لتفعلن لتفعلن لتفعلان لتفعلن لافعلن لنفعلن
لا تفعلن لتفعلن معنی مضارع مستقبل نون خفیفه که شمار بیست است از نون تاکید مسائل که
در آخر مضارع در مورد مرد حکم نون تقیله داشت در اواخر معنی تاکید طلب مستقبل الا بر

مثل کو بعوض اکثر مسائل یلیج ست معرضہ بیل مولعالی شمس لکنو باس لغتا عربی مراکز لیا
عربیت مسئول بول حضرت یوسف علیہ السلام مطلوب پدر ہمہ عربول مسائل وہم احکام کو
لیے حکم سر دو حدیث حرچہ جابکی سکہ خود من و حد دساکسب برطاف لعلکہ ملکی ساکر
و دیگر محرک است شش حوش مدست گو سپہ جلس حرسامی تو مسعدی حراحوت سو مسعد سکر
ما حاشکہ ملش ارشعلہ لف ملا چہار کہ دہر وصعہ سعد وجمع مرست در نہان لاتو مسں
گو مس کہ آمدمیں لعدلعب و رسید ماسکول کں اجماع ساکنیں جائز دسید مدلعاس کلاف حاکام
میم وعمر باصرح لعاری ی کما لحہ وتن مالک طرح مسعل برد نسان کسرہ بول لعل کردہ بود
لعالی لاسکاں کسرہ بول رکہ در مرب س دگوال است دلیل و ماد جمع عطف کسرہ لرب
کردہ مدشیم آمکہ بول حصہ مالف مدل سودبکو لشکعا بخلاف لعماچہار م مکہ بول حصہ کاسی محمد
لشود مجولا شکس لنقشعر سلملا ناہسں بخلاف لعلہ کرد رسیدہ دہر سبب ساعل بول حصہ دنمسد
لرومر حملاع ساکنیں ملی عدحہدو سب لیکن س وحدہ جمع سرمشد حلا ی سست کہ با تساللہ
تاحصل بر ی وضع سمکہ ہست ثول بود و است وحول بول حصہ بول حدیث محیح بود بس بالو لہا
جمع شل اعصرمیں کہ اجماع مست بول لازم تکو ماگر مسں سب سا مدل بول حصہ ماجمع مود مجہسست حوں سر
مکر مرد کو مس حصہ لیع لعماد سب مدنی لا اسامہ براحصل کسسکہ کر مسوتی مسلرم مگر لعطی ماشا
ما تکرر لعطی دلالت کہ در مکرر معنوی آجمعی ذرلعہ حاصل سب دچوں لف رسسب سکر د بود ماسد للسد
درصل وحل کردہ مدربہ لعدیر وجود درجع سرپرشی الف را بر متکرد مہ پس الجماع ساکنیں لاحرذ مد سر
نصرمیں مرتکب بر حصل حو سب وحول الف و مات لاطر اعماصرد سد وحل سد حطر کرسیرما شدا
ما مما حل سکر مد و سرس لعد حملاع ساکنیں لازم می آمد و جاذ تسعی ی الصحیح عدیم فائدہ حمل
بول لعماد حصہ مخصوص برما مستعمل بود والہداالحول سحد حسر حمو سب دول مطلقا حاصرلعا
مآری دعا گو تو مس ومحو مس ہم شعرا ئرا سکمہ عملیا و مسالااقدام ل انشاء ودوم مستعمل وحوش مرا
بہاں تک نقل رسیدہ مسرع
مرنج مسم سمالی احب ی مستعمل مخلص حوا سمہ مدوں موصل حرب ماں ام قسم و مستعمل ماسد بکو باللہ

[illegible] مستعمل [illegible]

[illegible] عصر [illegible]

[illegible] المشهور [illegible]

[illegible] السائر المشهور [illegible]

[illegible] الشاعر المشهور [illegible]

[illegible]

[illegible] تعالى [illegible]

السائر المشهور [illegible]

[illegible]

[illegible] المشهور [illegible]

[illegible] المشهور [illegible]

[illegible] المشهور [illegible]

[illegible] عليه السلام [illegible]

قول السائر المشهور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] استعمالي [illegible]

[illegible] معروف [illegible]

لتفعلن لتفعلان لتفعلن لتفعلنان و لیفعل تا آخر و لای نهی بر فعل مضارع در آید جزم

میکند بدانکه مستتر مانند فعل باشد و لفظ عمل نمیکند ما اختص بحرکت یا حرف علت

معرب میشود بحرف لیکن عربی دانسته باشد لا تفعل لا تفعلا معروف و مجهول و

ول بحرکات ثلثه مبنی غایب با متکلم و تعجب رسانیدن بصیغه خطاب ضبط کرده برخلاف

سائل نحو بود غایب و متکلم در معتمد چون مضعف علام یعنی اول محل مضارع ساخته لتصرف

مر طور مضارع مرتب شود از اول مناسبت مبنی غایب با متکلم و مضعف و مجزوم

ملازم مر غایب را مقدم کرده و حاضر مجهول بعد حاضر و در دل صیغهاش و ورده و من میبینی

فرمند صحیح بیست که مرحمی مضعف تقدم ما بعد مرحلة مست کما لا یخفی علی المتفطن در مبنی هدوون

و حقیقته تطور بدانکه در مضارع حاضر چه حرف و اوجمع و یا ضمیر یا تحریک است یا در باب لف

جمع مؤنث و مانند لون حسنه و تثنیه و جمع مؤنث در حرکت ما قبل هر یک حرکت حرف در دو مثال

هر یک را یعنی معروف و مجهول ما اول نقله و حقیقته چون ظاهر بود اما در مقابله السیاس مهم کرد

لا مر مکسور فتح ست قول مثلیم که مفتوح می خواند که در فی العین که اسم الام مر جامد است ز لعد

مضارع عمل نمیکند ما اینکه دستی رفادت نوبه که آن را لام مر خوانند برای است یا حاضر و سامع

را لام آن که پیش مکسور باشد و قراد بر این صیغه درست اگر چه بطور دعا باشد نحو بعض علما را که مالطف

لباس و جمع او چنانچه گذشت **فائده** من مقام ندی یعنی آرد که لام بعد واو و فا که بر ساکن

شود و کاسته متحرک با مد نحو فلیستقیموا لی و لیؤمنوا بی و بعد ثم بالعکس نحو ثم لیقضوا تفثهم سکون لام در قرآن

کو مانند قالون در میم دیگا سته بعد دعای یا وجوه دعای جمل حدیث میشود و ما الا امر رد نحو شعر لا تستطل

میں تعالی مدد لکن یکی الخیر نیاز بسیت * پس لکن دکسانی در شعر سر نشت مو تقدم لعلی قول جائز

داشته و من مالک شیرح کامنی روکه که بعد تر بعد قول حرکه کرده شود مثال اول بود

تعالی قل لعبادی الذین آمنوا یقیموا الصلوٰة یعنی لیقیموا و مثال ثانی **شعر** قلت لبواب لدیه دارها

تیئذن فانی حموها و جارها * ای لیأذن و من حرف اضرورت شعری است

بیا اگر اینجا بجای بیندن ستم قسم کان فی المعنی و بیتو دو آخر این کتاب مجلد موجودات مذکور ست حق آ
که این علامت مخصوص است بشعر ست و بعضی امر گرد امد در طلب فعل ورد رساله الام مذکور در صیغه
معین برای خطاب ذلفظاء لتقر واعذا البصرین و آنا تمرو کو قبضیں امر مدول الام سه لشفی ما انقد
[illegible] مقتضا الکم و بقول الشارع
[illegible] را احتمال عکس جایز
بر غایب و مضارع خطاب بهردو آمده و بصریان بهمه را اشاف نموده مضارع معروف بلام
امر لیفعل لیفعلا لیفعلوا لتفعل لیفعلا لیفعلن لا فعل لنفعل حدوا از اینجا بعض
علام امر حاضر معروف را از امر حاضر مجهول و از غایب و متکلم و باستثنا دادن حاضر معروف را بالجمله
مجزوم بلام امر برای آنست که امر حاضر معروف مبنی است و باقی مانند مضارع معرب و فرق
در مضارع و که با آن غیر لام جازم بود لهذا بوالی را مجزوم بلام امر گفته مضارع مجهول بلام
امر لیفعل لیفعلا لیفعلوا لتفعل لتفعلا لیفعلن لتفعل لتفعلا لتفعلن لا فعل
لنفعل و صیغه حاضرین صیغهای حاضر مجهول را در این تعریف نیاورد اعتراض بر مصنف بعدم ذکرش
ساخته اند حالا که در نسخ صحیح موجود است یا که بنظر فقیر کدام نسخه نرسیده است که در آن ذکر صیغه نباشد
فائده ابن هشام در مغنی گوید دخول لام امر جازم بر متکلم و احد با سدیات الفرقلیل ست مثل قوله علیه
السلام قوموا فلاصل لکم و مثل قوله تعالی و لنحمل خطایاکم و همچنین بر حاضر و است که تعدله و
خصوصه چنانکه در نسخ در آری فصل مدامکه امر را که نزد مصنف منحصر ست در امر حاضر معروف
بیع تسعه است منیه مذکر و مونث مشترکه و چهار باقی خاص و ساهی آن از مضارع بطلب مخاطب معروف
مد اگرچه تحقیق نزد مصنف و بعض محققین آنست که امر و مضارع و سایر مشتقات به اتحاد مصدر انتز
اند بر بنا که امر از مضارع منافی نیست لیکن اینجا بنا بر مذهب جمهور آورده اهل فن بیاست که در است
خلاف جمهور رفتند تحقیقش را که نزد شان قرار یافته باشد در موضع خودش ذکر نمایند اما در بیان مسائل دیگر
آن طریقه جمهور را با الاخفش علی من تتبع کتب الفنون علامه آن یعنی مضارع که باشد سه حکمی

اگر ما بعدش متحرک است اولش را بر حالت گذاشته آخرش را ساکن کنی اگر حرف صحیح بود چون اشداد تعدّ

و ضرب از تصرف و قاتل از قتال و دحرج از تدحرج و اگر حرف علت بود سگی محوق رتقی و تلبس از

تلبس پس گوییم ما بعدش بی علامت مضارع ساکن بود محتاج شد به همزهٔ وصل و همزه را به سبب همزه برای

مع سدای سکون آنست که این حرف هنگام خروج صوت از سه حرف حلقی مقدم است بر حروف

حلقی و حروف حلقی مقدم است بر حروف دیگر و باعث مقدم آوردن همزه تسمیه یافت آنکه اول همزه متحرک

ساکن وصل میشود و در پیوند با آنکه خود در میان ساقط شده وصل و همزه را اسم وصل نام داد آنکه

متکلم سبب تعذر ابتدا بساکن بطلب تکلم میرسید چون همزه آورده شود بطلب خود واصل گردد همزه

عطف مضموم بود اگر عین کلمه مضموم بود چون انصر از نصر و مکسور بود مفتوح

ما بعد المکسور همزه وصل مکسور بود از بهر آنکه همزه قطعی از احکام حروف است و الاحد حرف را ما ثانی

مکرم ارکم مصدر انفعال آید و است که وصل در حرکت همزه است زیراکه حرف معنی است

و اصل در ساکن بودن است و الساکن اذا حرک حرک بالکسر اما در انصر و غیره مضموم کرده اند برای اتباع

ضمه عین تا خروج از کسره بسوی ضمه لازم نیاید و اگر مفتوح می کردند التباس امر با واحد متکلم مضارع آن باب

در حالت وقف لازم می آید و نیست تر آنکه وصل در حرکت همزه تواند حرکت عین است تا کسره همزه

فتح عین کلمه برای دفع التباس امر با واحد متکلم مضارع آن باب است و بعد نصر و اخرج

اما در کوفیین و الواحد وصل اصل تفعل بوده است لام امر بالکثرت استعمال حذف کرده همزه

را بکسر آورده اند آنچه آنست که در لسان عرب است و در حرکت مصدر این معنی ست و توقف در

آخر آن حکم ما را به حرف حرکت و اول اعراب و حرف علت جاری کن تا امر شود افعل افعلا افعلوا

افعلی افعلن و امر شامل به غائب است و لام امر در ماضی که در آن مضموم العین و مکسور العین

مستقبل است و مفتوح و در مستقبل هم چنانکه در مضارع بیان الیای و لام امر دارد **فصل**

بدانکه ماضی مطلق را امر که در مقصد مضمرست در معنی معروف و حروف مطلق معنی و

و لا در سی گانه است که آخرش بحال عامل مطلق را تقدیر امر پدید و ما آن ترکیب معنی است

سوال مجسم چگونه مقدر حالت در معرب می‌گردد و قول بی‌فایده که باسمائی مذکوره مبنی
گردد هر گاه معرفت می‌کرد ما شناختیم حسب تعبیر کما قال [illegible] آن می‌
که سبب آن الا عامل که ما ایشان محتاج ما بعد می‌باشد و [illegible] و ما مبنی [illegible]
که مثال مثنا است می‌گردد و ما بعد آن [illegible] است ولی لازم [illegible] ما دیگر محتاج
او ما بعد که محتاج [illegible] است [illegible] حالت ما بعد [illegible] می‌بود [illegible]
معرب مثل ما می‌ معرف [illegible] ما [illegible] می‌ است و بدون آن معرفت [illegible]
بی الف [illegible] مصاح [illegible] ولیکن در [illegible] و محروم بود [illegible] حال [illegible]
لیکن حول در [illegible] و حرکات و سکنات [illegible] صحت کرده و معنی حال [illegible]
عامل است [illegible] عامل معرب بود [illegible] معرب [illegible] حالت معرب ما [illegible]
مگر [illegible] عامل می‌ [illegible] موش عائشه [illegible] ما کسد [illegible]
[illegible] حال می‌بود [illegible] که عامل [illegible] است [illegible]
حکم [illegible] گروه [illegible] بود [illegible] آخر مصارع [illegible] و [illegible] و احد [illegible]
[illegible] حکم [illegible] که [illegible] معرب [illegible] که [illegible] ما [illegible]
[illegible] ما [illegible] و [illegible] عامل [illegible] می‌ [illegible] دلالت بر
[illegible] مانشا [illegible] ما می‌ [illegible] بود [illegible]
[illegible] معرب صنی آنکه آخر [illegible]
عامل [illegible]. التقدیر [illegible] حول ما [illegible] دل می [illegible]
ثانی [illegible] که [illegible] عامل [illegible] مفعول ضرب واقع [illegible]
[illegible] که [illegible] مفعول ضرب [illegible] عامل [illegible]
[illegible] و [illegible] قسم [illegible] معرب نمی قبول کند [illegible] اعراب [illegible]
اعرا آست حروف و حرکت [illegible] عامل [illegible] مفعول [illegible]

داده بود و سدره ست دخول کسره و اعراب چونست که دخول کسره و اعراب حاصل شده معرب بمعنی لغوی
حد کلمه که اعراب در وی پیدا شود لاجرم اعراب دخول می کند تا آنست که مصدر بمعنی مفعول ولام کم
فاعل کنند و او واحد باشد پس مرفوع و مرفوع معرب باشد بمعنی اصطلاحی معرب لغوی نحو مدرکی
کنی و مرا آنکه دیگر گفت و معرب آنست که معرب است ما سلف عوامل اول معرب دو نوع منصرف که
ممکن که ما یخفی در معرب اعراب تی بر نصب و تنوین زاید یکه مبنی لعه معنی معول
سمی و اصطلاحا عبارتست نون ساکن را مدکه در آخر کلمه لاحق شود در می ماکید و آن پنج قسم بود اول
تمکن که آخر منصرف لاحق شود دون را میرلی صرف و تنوین نکیه سر چو اسد نحو زید حل دوم تنوین تنکیر
که لاحق شود بعض اسمای مبنی برای فرق میان معرفه و نکره سازد در اسمای حال بعدم ساخته
و ما سوا اسمای اصوات و تنا شاوه علامیکه آخر ها کلمه در باسد نحو سیبویه و تا نوین حل تنوین
تمکن ست تنوین تنکیر نیز که گر حل حکم ساید تنوین مذکور بحال خود باقی ماند کی لمعنی و تمیین
سوی رب حما و در تم در می تمکن است برای تنکیر و شارح حمی گوید که باک مست که سوی و حله
برای تمکن و تنکیر هر دو باشد کس در حل تنکیر سر تنو هر باد حالت کلمت خاصه برای تمکن حرام
بود سوم تنوین عوض حرف اصلی یا مدنا عوض مضاف الیه معرونا حلمه نحو جوار حینئذ چهارم تنوین مقابله
و آن سوی مسلمات عام شود عوض نون جمع مسلمین زیرا که الف علامت جمع ست چنانکه واو
در مسلمون و چون عوض نون حرفی سود عوض ر سوی آورده پنجم تنوین ترنم که عوض حرف اطلاق یعنی
الف واو یا که در آخر قوافی لاحق شود و آن مطلق کلمه لاحق شود اسم باشد یا فعل یا حرف و هر دو تنوین
و دیگر تنوین تمکن و مقابله است کما لایخفی و تحقیق بما مدکه منصرف مرد دل بر معنی معرب متقابل غیر منصرف
معنی معنی بر معنی منصرف حامل منصف کند آن سه تمکن معنی منصرف و غیر آنکس معنی غیر منصرف
و اصطلاحات این ست جوهری در صحاح می آرد دخول الحویین فی الاسم تمکن فی معرب کمحمد و الاسم
دادا لمصرف مع ذلک عبر لیکن لاکن کریه و غیر و حشر التمکن مو لمعنی استق و آنکس بصد معم تفصیل
تمکن مکانا یعنی در رعایت تمکن در سعد تمکن زر که اسم متصل اخیر تلاقی محمد و شاد ست

[illegible] حلالی حسان کدی التصریح ومدلول مرحوالسلام ، مد کرمصرف ... مشتق ... صرف
بالکسر معنی خالص ومصرف ... مصرف ... [illegible]
... [illegible] ... مسامحت عقل ... تصرف ...
الحرکات ... [illegible] ... معنی ...
مشتق ... [illegible] ... مدهد کسی ... [illegible] ...
سال ... [illegible] ... علت ... علل ... [illegible] ... اشتقاق ...
... فاعل ... [illegible] ... معنی ...
... [illegible] ... کسره ... الحرف ... [illegible] ...
مصرف ... [illegible] ... کسره ... [illegible] ...
تنوین ... [illegible] ... علامت ... [illegible] ...
... [illegible] ... کسره ... تنوین ... [illegible]
... [illegible] ... کسره ... [illegible]
... [illegible] ...
... مفاعیل ... مفاعل ... مفاعل ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

مثل اکل که بر دال معنی اکل دلالت کند پس مراد از حرف که در اشتقاق ساده کند فی الصحاح و فرد فعل ازین
معنی اصطلاحی ست یعنی حاصل اسم و حرف و تمام معنی تعریف مصدر بتمام صدر که هیچ اسم و راست
مصدر هست که فعل را از روی اشتقاق نامیده و مشتق مثل و معنی لغوی که بمعنی تا اصل ماسند مشتقات است
را و شیء لفظ مشتق بر اوی مثل ایمه تمهید التطویل لاطائل تحته الا حاصل ست راکه
تعریف مذکور برای مصدر برای مشتق ماخوذ است اما وی اولاً برای تعریف مشتقات
کفایت می کند که ایست تعریف مذکور مثل پس و حرف متلاً صادق می آید که الف و اخرف مشتقها
ماضی دال مستقیه معنی اسم یکی اسم جامد است مصدر تو که مراد از اشتقاق درین اشتقاق
حقیقی است نه جعلی و الف و حرف ماخوذ به اشتقاق جعلی است و حق آن مصدر تعریف مصدر که
در پس مختار او بود و واضح شد که تعریف مشهور را حکمی در اکتساب گرد شمّ گو مدد در آخر دادمی آن
دال بدانکه مثل فعل معنی گشتن و مرکب فعل و علت در دل مصنف تعریف مشهور است
که تعریف مستوی راست او دهد عمر و صادق می آید بر لفظ عتق و رقبه و حید معنی گردن و بر لفظ
معنی جوشش بخلاف تعریف مصنف که بر آنها صادق نمی آید و آنچه بعضی در حاشیه تکلف کرده اند
که آخر فارسی در آن بطور ماننده که اکثر آن را مصدر نامند ماضی آتی مانده با آخر ترجمه مصدرش لفظ
ماننده گرچه پس قول فی تعبیر ما کام است معهود ایشان در است بر تعریف مذکور بر ما معنی است
و کرج دوم مثل ای لفظی مفتوح التصغیر مفعول از رجوع معنی ساخت از مصدر اختیار است
از مصدر جمع و مصغر که آسان است شق نزد حق گو بر ما حد است ما ثی سازی شکر اوصاف و حد
یعنی ما بحاو که اسم هیأت حد مدد و حتی بود لفظ نهی اگرچه مدلول یا تنگیر در حدیث است لیکن عموم معنی
بود و به معنی لفظ اطراف مفهوم میبود و آنچه بعض شارحین لفظ معنی در ما تنگیر ضبط کرده و به سلامت
عبارت فارسی الکلام ساند مصدر احصول مبالغه حاصل کلام عرفت مادها مادة و معنی آن است
ما خوذ ما ای از اشتق حروف اصلی مصدر یعنی مصدر اصلی ما مشتق از مصدر که شامل است بر دون و را حرف
اصلی مصدر و معنیش که یاری گرد است و بر سایه حد مدد بسی از مادت الف معلول و کسره حد

و مادت معنی یعنی قیام معنی مصدر بفاعل بما خوذ بدو نزد فصیح تمثیلش از محسوسات می آرد که هیچ آنکه دانی
داخلی خیر العقیدة اوانی جمع آنیه جمع اناء بالکسر والمد یعنی آوند ست و حلی بضم حاء اول و کسر لام جمع حلی
بمعنی زیور ست اصلش حلوی بود واو را یا کرده در یا ادغام کردند و ضمه حا را بکسر بدل کردند برای مناسبت
کسره لام پس حاصل معنی آنکه ساختن مشتق از
مصدر مانند ساختن آوندها و زیورها ست از سیم و زر که ماده و هیئت آن که عبارتست از قیمت
دران باقی میماند و صورت و هیئت جدید و معنی دیگر یعنی قیمت زاید بران حادث می گردد و این
تعریف مستفاد شد که در اشتقاق باقی ماندن ماده و معنی مشتق منه در مشتق لازم ست و برین تقدیر
اشتقاق مضارع از ماضی و اشتقاق امر از مضارع صورت نه بندد زیرا که معنی ماضی در مضارع و
معنی مضارع در امر موجود نیست کما هو مختار المصنف الا ان یقال چون تعریف اشتقاق برین طریق
ایراد کرده الا بمعنی الفظ تناسبا فی اللفظ والمعنی لهذا امر را از مضارع و مضارع را از ماضی مشتق دانسته
اند و لا مناقشة فی الاصطلاح آری این امر لیست اسم مشتق صادق ست بفعل مشتق ست برین که آن هم لفظ
متفرع از مصدر ست چنانکه مصنف خود در شرح اصول آورده پس مانع نباشد جوابش آنکه مراد از
لفظ در قول مصنف اسم ست بقرینه تقسیم آن بسوی انواع ثلثه و تقسیر نیز ذکر اسم در قسم اول بر تقدیر
تسلیم جایز ست که این تعریف لطرد مانا باشد که تعریف بالاعم را جایز میدارند قاعده کلی یعنی
لفظی را گویند که از لفظ دیگر ساخته شده باشد خواه هردو لفظ مصدر باشند یا یکی مصدر مگر جا چنانکه کرم را از کرم

سخت مصدر ست و نوع سوم جامد که نه مصدر و نه مشتق از و یعنی از مصدر راست یعنی جا
دسیست سوای مصدر و مشتق و آن جامد بر سه وجه است اول ثلاثی بضم اول منسوب بسوی
ثلثه مفتوح و ضمه ثلاثی از تغیرات نسبت ست همچنین رباعی و خماسی هر یک بضم اول منسوب باربعه و خمسه
کذا فی الحاشیه الحاریدی والاصول للمصنف و آنچه بعضی گفته اند ثلاثی منسوب ست به ثلاث بالضم

یعنی هم ثلاثی منسوب است بالثلاث که سه کلمه یا سه حرف باشد و خماسی است برای آنکه در لغت برای هر می آید
که ثلاثی رباعی که خود پس سه حرف بود و خماسی باشد یعنی کلمه ای که ثلاثی بنج منسوب است ثلثه شده و احمال
پس بود که منسوب است به حرف معنی حروف که الحد منسوب است ملاحظه باسم گرفته شده است
بود باکه بمعنی عام معنی باشد یعنی هر حرف که حروف تهجی باشد و اسم تحت وی است
که در نسبت به ثلثه سه گرم در موجب تحقیق بوده است حمله حاصل در حمادی بود
لود در که بر که حرف معنی مستعمل است که در و سه حرف اصلی باشد اگرچه بسیار
بود و در رباعی که در وی چهار حرف اصلی بود و باشد در باب سوم خماسی
که در وی پنج حرف اصلی بود عام است با مکرر یا در با مکرر باشد تا بر سبیل ثلاثی و رباعی
و خماسی مجرد منسوب است الی الخمس ام می آمد در آن مجموعه سه حرف مثلا ثلاثی است پس معنی ثبوت
حروف منسوب است و منسوب است به سه و مقرر حرف در قول مصنف ثلاثی که در وی سه حرف اصلی باشد بطریق
تعلیم می بود در آن مجموعه سه حرف همان ثلاثی منطوق است و طرف سر خویش آنکه منسوب است منطوق
حروف سه گانه بدون صفات اجتماعی و حرکات و سکنات است منسوب طرف باسمات جهاتی هم حرکات
و سکنات است پس در باب است و سه ماند که در است و صل است خاص است عام باشد چنانچه
گوسفند تصدیق کند و در که سه منسوب است که در گرم مطلق معهد تصدیق خود است و اکثر سبب وجه خمس
حرکت خارجی منسوب است لعارض مطلق است بر سیمار مطلقه در ثلاثی خاص است منسوب است و ثلاثی مطلق او
هر یک از ثلاثی و رباعی و خماسی دو قسم است مجرد و مزید بر او مجرد آنکه در وی حروف زائد نبود
چون ضرب معنی زدن ضرب است بر ماده که در القاموس است مثال ثلاثی مجرد است جعفر
بالفتح و ضم با و فتح سوم جعفر بکسر الفاء لغات صد است و بر بعضی معنی نهر کوچک باشد و نیز نام شخصی
جعفر بن کلاب رئیس عامر و نام حکیم که شاعر مشهور بود و علم اسلام و نام سه بحیی برمکی
و نام کیمیاگری که جعفری آن منسوب است و نام شخص مکرر و جعفر بمعنی جزیره و نام شهری است
معمول مثال رباعی پدید است و مثال خماسی مجرد است و فرزدق

باشد سکون کمه و فتح مع فصل ماده جمهور برگه ساال پر مدولقب سماء بن عالم [illegible]
کی حسته مدش لم طلب کرده اید که ماده است و در مدهو مشام سا که حمیر بان صحیح در [illegible]
لیس آسب کر وپس مدو برود شت دقیق بود ما ما پاره حمیر بان کدای [illegible]
ورتی مثال حماسی حسن راست تو دیگر مرسد که دسما با وجود حروف اصلی [illegible]
معنی حو مثال ملاقی مرید که الف در دما مدراست و شیخ ما لک مرتح [illegible]
ربع معنی شخص کلان حد مثال رباعی مرسد و لول ورال را [illegible]
فتح و سکون عین و کسر موحده و سکون تحتانی مطل مثال حماسی مرید [illegible]
سد و تو لیعنی مدتعش لسکون و فتح حس حسو کرده ا مد غلط محض است زیادتی [illegible]
سلامتی برید که ربادت و سلامت حرف مصدر است امثر حس و حهار حرف [illegible]
یک با حما مدحو وسل حما که در و یک حرف مااست و مثل مقول که در و دو حرف [illegible]
اسل سوال که و سه حرف مدسته و سل مستعمار که در و چهار حرف راست و در ربا [illegible]
مد سوال ما و یک سه حرف سه و مثال در حروف سه تیج و مثال سه حرف [illegible]
ماسه دو مثال که یه حصر و طلاق دو حرف اصطلاح کرد یا بود لول و مثل [illegible]
مسته و ل مقصد و لا تشا و مدما سی تبی مقصد حرف شد رما است [illegible]
دل سادل و تحم وال مای بر دل عقلان ستیلماسو و تر قتسا [illegible]
و حماس سرسد مدنی مرد که مقصد حدود مدما مسه و سوائی ساسده [illegible]
ماده سو و که لی ل اساف گرگوید در حطما و شش تیر لی قصه تری [illegible]
کی حد مجالسه مقصد سر مد مستقا و محمد مست جرئس که مرد مقصد [illegible]
علامت مستوحم حرامش وسست و حدس را اعرابت بود امد کلاهم که مد [illegible]

سر مد انکو صد رسالی مجرد کم دربس و برای آمد و کاسه سراسو بحر [illegible]
مع وسل کسست ر صد فصل مالکم سحر و حسن رحکم مرول آمدل [illegible]

ماده کسر از فتح فعلة بالفتح مثل مهربانی کردن سمع فعالة بالکسر بمعنی شیره کم شدن آمدن
نصر فعالة بالضم بمعنی کند شدن سمع فعل بفتحتین بمعنی طاعت جستن نصر فعل بفتحتین دل
کسر یابی بمعنی کلوخ کردن ضرب فعالة بفتحتین بمعنی حسرة آمدن ضرب فعالة فتح دل
وکسر تابی بمعنی عود ضرب فعل بکسر دال فتح تابی بمعنی کوتاه شدن کرم
فعل بمعنی ... بالفتح و ... ضرب فعال بالفتح بمعنی ... فتح فعال
بالکسر بمعنی ... ال از ضرب بمعنی خواستن کردن ماده ... کردن
القاموس فعال بالضم بمعنی سوال ... دخواستن از فتح و قمعی که در بالضم ... بالفتح
خواستن فعالة بالفتح بمعنی ... سمع فعالة بالکسر ...
از ضرب فعالة بالضم بمعنی ... از ضرب فعل بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ...
... ضرب فعالة ... بمعنی ... سمع فعول بضمتین بمعنی ...
آمدن از نصر فعولة ... بمعنی ... سمع مفعل بفتح عین بمعنی ...
آمدن از نصر مفعل بکسر عین بمعنی ... ضرب مفعلة بفتح عین بمعنی ...
... شدن ... کردن از فتح مفعلة بکسر عین بمعنی ... شدن علاتیم
والصحاح و القاموس والصراح و غیر ما ... بعضی ... مصدر را
... کرده مثل فعلی بالفتح و الف مقصوره بمعنی دعوی خواندن نصر فعلی بالکسر بمعنی ...
نصر فعلی بالضم بمعنی ... نصر فعلان بالفتح بمعنی ... ال
در یا ... بالفتح ... کردن ... در صراح ... رود ... کردن
و در قاموس ... والوجال ... لفظ کسره لام ...
کرده ... که ... لفظ کسره ... استعمال آن ماده ...
ماده با فتح بدل کرده اند فعلان بالکسر بمعنی ... ضرب فعلان بالضم
... از ضرب فعلان بمعنی ... از نصر فعالیة بالفتح و کسر لام ...

تحفه بکوکردیه باعوض دمشق از مقتنع فتفلوکه ماتفع وضم لام اول بکوقیلکوانه حروز حمتی از ضرب پس مصدر
ملاقی مجرد بمعنی ... در کثیر الاستعمال سب ملک علامه زمخشری ... متصل ... مثل صاعقه ... ووزن
کثیر الاستعمال ... کرده ... مصدر ... از مید قطعه و قبلکوله و تخانه ... از مرود ... نکر
زمخشری در کسر الاستعمال ... ورود بود ... مصدر ... علام در ... لاستعمال حل کرده وجی ...
سورون مفعول بمعنی معقول ... ضرب وضرب وارد است قوله تعالی بایکم المفتون
اولی ... مفعوله بکوکومة شده وصحیح از علم وارا آن است ... رحل ... مرضیا
شده ... کبرای الامور ... ضرب ومفعول ... فتح
مفعول ... ...
... ...
... ... مصدر ... کرده ... ثقل و ...
... ... مقصود ... لام ...
... ... مصحوح ...
... ... کتاب ... ...
... ... بیدست ...
... ...
اول ... ...
... ...
اللهم ... ...
... مصنف ... ...
... ... فایده ...
... ...

مصدر حتی بکسر یا بعد بتفعیل اکثر الاستعمال ست اگرچه بحد قیاس نرسیده منقول است که چون علامه زمخشری
را حال پرسیدند گفت کسر الاستعمال ست پس مراد آنست که قیاسی باشد و تقضی تفعال سماعی
آورده اند بکثرت استعمال قیاسی بودن لازم نمی آید می دانی که تخراج و تحسان و تشماد ممنوع است و تردد
تردادکه وتال مصدر باب تفعیل ست کلا و کاف فی شرح التسهیل والرضی و مصنف علامه مدرس
حساکه بدانست که در ورن مصادر مزید ورده دلیل کو قال وجود ما سماعات لطافه و معمود در
تفعال و تفعیل ست آنا اول بحث ایهای فعال تفعیل در عدد حروف و حرکات و سکنات کدا فی
شرح التسهیل و رضی که اصل تفعال مر السان تفعیل بود یا را بالف بدل کردند تا با فی هست تشترک
مرشد. مبالغه و کثر مستوی و دلیل تصریان وجود تلعاب سعال است واگر مصدر تفعیل منقول اصل مصدر تفعال
که ورن التفعیل ست مریافته مشدد یعنی کو مدکو قال را در حواشی مصر سد گرمد تلعاب مروک لاکن حیث
فائده دیگر مصدر بر وزن تفعال بجز آنکه بیست بیج نارست بالکسر یا سوای تلقا معنی و دیبا ارتلم
درمیان معنی مواسدن و تبیا یعنی رتق سردن از حرب کما فی تاج المصادر تسیح رقم سرو صنات
ولا رابع لها و تحه جوهری در صحاح می آرد لم یجیٔ بالکسر الا حرفان وهما التبیان والتلقاء و حماحتا دس
سر موافق کنه سی ست رجعلت رد وجود تمشا و تعب ست از صاحب قاموس کم تبار اسر مصدر ذکر
کرده سعد اقائل بحصر درسی کرده و تحقیق میان رد ار تعیین لازم و متعدی سر آورده و تسقویه گرید
مثال به هی مبالغه بیست والا بالتی مفتوح میبود دلیل اسمی ست قائم مقام مصدر من مثل عاره کحای
اعارت ونبات که بجای انبات و عطا قائم مقام عطا مستعمل شوده و تیسی از رجل خن نقل می کند که
بر وزن تفعال بالکسر بیکی سا ورده سیم آمده دو از ان مصدر است و مثال تلقا و تبیان جرت میسی نهواد تمر
تقصار ترباع تمساح تلعام تمثال تحفاف تمراد تصراب تلعاب تعصار تمثال و صاحب جمهره سیر
تمار آورده مگر بجای ترباع تکلام کسد والعال اس جد وزن دیگر آورده تیعام سعار ترماع
سطار سقاو تمسان تعوال ترحام تمراج تطوف تشعاف و تکوم بعط دیگر تعل کرده سار
سرار تحی رحلی تکسر و تسا مدعی بکسر و الف مقصوره بخوبی لکلی تسار اه مو دل از بعضی

صاحب وادی گوید رتبلی الکتاب منتفی را دو دال وابستن راشد او صحیح آن ماد الی ! وانخه جوهری بنفی با
ی آورده سهو است و ستاقی گوید موجبات این دوران از عرب ۲۲ سه آمده مگر کسائی بفتحتین را ماده
نیز نقل کرده و یواقی مدرا بران قیاس کرده قصر بر سه مورد حائز داشته و قرا اگرچه بدانم کسی از عرب
مطابق قول کسائی کمه باشد لیکن هر چه بر این وزن آمده ۲۸ عدد بجز مکتوب بالالف است که در فوق از
وحواشی الرضی انس مالکنه در سیل می آرد اسپ فیقل مسدد تکل واقع شود و ردما هینی گوید فیتل از
عجم رشابای ترکلم کبیرة فاصل بجابر بدی گوسجوان از طلا که زمختری حال این وزن پرسید بنقل
وادکیتر الاستعمال سبیس سزاوار آنست که قیاسی باشد فهی اگر بدین هم قیاسی نه سست فعکوت
فعکوتی بهردو تخفیف و ضم لام و تانی بالف مقصوره نیز نحو یحبوتی رحموتی بسیار نرامش کرد ان از هم
تیقال بکسر مین و تشدید نحو تبتاع بسیار [illegible] ازینشع و قیدها نحو تولی بکسرتین و تشدید ثالث
و بالف مقصوره و تجلی بضمتین و تشدید باللفظ و بالف مقصوره و امثال آن که ضمن و داخل اکثر
کرده بنای مفعل مصدر میمی بکسر عین از صیح آن مفطر است و قانون و قیاس مفعل بالکسر عین از
نحو یفعل کیبع و یسیر و از حل نزد اکثر و مراو از نحو یعد و یقف مثال واوی محذوف الفاء مکسور
العین باشد یا مفتوح و از نحو بیسیر مثال یائی مکسور العین مفتاریح و از نحو یحل مثال واوی لازم مکسور
العین ماضی و مفتوح عین از غیر انواع مذکوره نحو مضرب مرمی و موتی و مجیل نزد بعضی و آنچه در بعض
حواشی معلوم میشود علامت منه مذکور است که از هر ثلاثی مجرد که خواهی مفعل بالفتح و الکسر بنا کنی غلط است
و حاشیه مصنف نیست اهرود نیز بخاطر خود نوشته مصنف رحمه الله اندر مخالف است یا نچه [illegible] در
شرح اصول آورده کتعکلة بالفتح ثانیه و فعیلة بالکسر الکی ای بجایکه بنا مثل برای [illegible]
مطرد نیست تمامی فعلیة [illegible]

فاعل بنگام صدور فعل مطرد نیا

[illegible] بکسر تیه اما التیا [illegible] و لبغاوة سرو و بالکسر [illegible] شاذ است [illegible] موافق قیاس نیز آمده
و مثال آن جنب جلسة القاری نشستن مثل نشستن معلم یعنی معلم وار و جهان در آتشان ازبسیط

[illegible]

ای نحوی باید که معانی [illegible] [illegible] [illegible] ملاقی مقصد

سب فعل نام یعنی مثال باشد که مدر تحسن لحون های حالت ودر لحن سست فعل مصدر

معنی با مثال باشد غیر مصدر ولی تاکید [illegible] لا رسالت وهمی ماندگی [illegible] [illegible]

مرد سب ماورد مصدر رد و لیاک لفظ الغریبه مقصد معنی ابجی و عدوی هم ماشد [illegible]

باشد مجرد مع عده ها باشد مجموع شد لطیف بد مو لمقرر عقد [illegible] صاحب وخره وسالح [illegible]

من آنست گردد لیا مر برهمی معنی مشتق [illegible] مدتقل مشابه لشده لعح لعول [illegible]

که مصوبه می گوید [illegible] لواحد من لفعل [illegible] علی الاصل لان [illegible]

فعل معنی ورجعی [illegible] کتابی [illegible] قول [illegible] صاحب [illegible] طلی [illegible] المره

من ثلاثی مجرد علی فعله ستی و غیر ثلاثی مجرد دبیر لفرایی مصدر مرکب معانی [illegible]

[illegible] لاحق کرده [illegible]

کرده [illegible] فائده در بعض مصادر [illegible] ساکن [illegible] مکسوره [illegible]

[illegible] تحته [illegible] مواطله [illegible]

[illegible] مطالعه [illegible] مساله [illegible] [illegible] [illegible]

مع [illegible] [illegible] فائده [illegible]

[illegible] ملاقی [illegible] اخر [illegible]

[illegible] مقصد [illegible] صول [illegible]

من طلاح [illegible]

[illegible] [illegible]

باشد مصدر [illegible] [illegible] [illegible]

لمحی فاعل با صلای فاعلی [illegible] فاعل [illegible]

[illegible] [illegible]

بس مساحت حیص کل چنانکه کاس صاحب کسوت راگر اسم فاعل بهتوبیش لباس پوشاننده متعدیه راکه
کساده متعدیست کدا قال المصنف باعلّة بامکان تا جلالت مرسه برای سوت و در مه للمبالغه ای
برای مبالغه فاعل فعیل صحیح اول و کسر ثانی بحو حکیم در دست برپیر کسیده کدافی اصلاح والتاج علم
[illegible]

فعیل
رسال
کدافی

ربگ رکرم کدافی القاموس مفعل بالکسر و فتح عین بحو محرم شمشیر بسیار برنده کدافی دلوان
لاوت وسساک بسیار برار صرب کدافی القاموس مفعال بالکسر بحو مصال بسیار رضا فصل
ور بصرو علم کدافی القاموس مفعل بکسر میم و عین بحو مسطیق مرد ملیح رصرت کدافی القاموس فعیل
بکسر فاو عین مت دید بحو سکت بسیار سکوت کننده از نصر کدفی القاموس فعلة بضم ول و فتح ثانی
[illegible]

تمام صرب کدفی الساح و بحود الک مثل فاروق و گذرمدگان و حیرن مبالغه را او ران بسیار نیست
بیحاه و سه ورد اول مصنف علام در اصول خود آورده و براد الساه للماکیل نمی کات مارای آن
مبالغه مذکور بحو علامه و فروقه و محرامه و مسائی ایها گذشت و خمس دوم اسم مفعول
و آن مشتق ماتنا مصدر برای وقتی که بر وقل واقع شود مدان ملاحظه یا دست درین صیغه می باشد
ثلاثی المجرد مفعول مفعولان مفعولون بر سه برای مذکر مفعوله مفعولتان مفعولات بر
برای موثث و این ورد مسرو مطرد ست که سی می آید بر ذکر مفعول بحو مقتول اسمی و مساوه شده ار
صحاح معلوم مشترک اس لفظ ار بات افعال ست چنانکه می گو مدار کر سلطنت فلانی پیاله مجرم گرسل
دورکنت مشهوره ار بحو مسقط مار داده و قتیل بحو جریح ار مصدر مصیبت کسب شده کدافی القاموس و فعیل بمعنی
بحو محکم حسد رفته شده ار علم کدافی الصحاح و مصنف این در اصول برای مبالغه گفته ولی فعل نعو حس

قبض بالتحریک یعنی قبض کرده شده و از ضرب کذا فی القاموس و الصحاح نقل بالکسر ... یعنی ... [illegible]

... کشتاند فتح کذا فی القاموس ما قیل نحو و انق یعنی بر فوق آب برجسته شده از ضرب و نصر کذا فی القاموس

قاعده ... سیوطی در مزهر ... آورد فاعل یعنی مفعول در کلام عرب ... است ... [illegible]

شده ... یعنی ... راضیه یعنی ... [illegible]

... یعنی ... شده یعنی ... کرده ... خوانند لیکن مصنف ... [illegible]

صاحب ... [illegible]

... [illegible]

نکون ترد ابو حیان شاد است ... در منجا و ما ... آن ... [illegible]

و صفت مشبه ... این حیثیت ... مذکر ... [illegible]

اگر ... تفضیل ... مقصود باشد ... [illegible]

بابت افعل بالفتح برای مذکر فعلی بالضم برای مؤنث ... الجمع المکسر ... [illegible]

افاعیل بکسر ... جمع افعل و فعل بضم فا و فتح عین ... جمع فعلی ... جمع سالم ... [illegible]

و ثانی فعلیات ... بر زبان عامه طلبة العلوم ... شهرت ... [illegible]

و مشار ... غلط ... معدول ... غیر منون ... [illegible]

الاعتبار عدل ... دیگر ... چهارم است ... [illegible]

متعدد ... مفعال بالکسر ... بفتح عین ... [illegible]

آن ... کردن ... [illegible]

کرده ... [illegible]

صحیح نباشد کذا فی النظامی و ...

و عجیب است ... فعل ... [illegible]

... بالکسر ... کذا فی ... و الجمع ... [illegible]

در وصل

ﺳﻮﻡ ﺍﻧﺒﺎﻁ ﻭ ﻣﮑﺎﻟﺴﻪ ﺩﺭ ﻟﻠﺒﺎﺕ ﻣﻌﻨﯽ ﺍﺣﺼﻞ ﻗﺴﻢ ﺩﻭﻡ ﻭﺻﻞ ﺗﺎﺑﻊ ﺍﻟﺮﺍﺑﻊ ﺗﻌﻠﯿﻞ ﻭ ﻣﺎ ﺍﺷﮑﻞ ﺗﺤﺮﯾﺮ ﺍﺳﺖ ﻭ ﺳﺘﺎﻧﺪ ﻣﻨﻘﻮﻝ
ﻣﻬﻤﻞ ﻭ ﺍﺷﺎﺭﻩ ﻣﺜﺎﻝ ﺍﻟﺘﯽ ﮐﺮﺩ ﻭ ﺗﺸﮑﯿﻞ ﻧﺎﻣﻌﻠﻮﻡ ﻭ ﻣﻌﻠﻮﻡ ﻣﺜﺎﻝ ﻭ ﻓﺘﺢ ﺁﻥ ﻣﺮ ﺑﺮﻭ ﻣﺮﻝ ﺗﺼﺮﻑ ﻭ ﺳﺒﻊ
ﺣﺼﻮﻝ ﻣﯽ ﺩﺧﻮﻝ ... ﻣﻘﺼﺪ ﺭﺳﻢ ﻭ ﻗﺮﺏ ﺍﻟﻤﯽ ﻧﺎﻡ ﮐﻪ ﺑﻮﺩ ﻣﻮﺭﺩ ﻟﻔﻆ ﺗﺤﺎﺻﻞ ... ﻟﺰﻡ ﺣﮑﻢ
... ﺭﻭﺯ ﻭ ﻣﺎﺭﻭﻩ ... ﻣﺤﻤﺪ ... ﺳﻢ ﮐﻪ ﻣﻌﻨﯽ ﻣﻄﻠﻖ ﺩﺭ ﺣﻞ ﺑﺎﺳﺘﺎﺩ ... ﺳﻬﻮﺍﺳﺖ
ﺁﻥ ﺣﻞ ... ﺣﺼﻮﻝ ﺭﻭﺍﺡ ﺳﻢ ﺁﻥ ﺍﺳﺖ ﮐﺮﺩ ﻭ ﺁﻥ ﺣﯿﺪ ﻟﻔﻆ ﺍﺻﻞ ...
... ﻭ ﻗﺴﻮ ﺗﺎﺑﻊ ... ﻭ ﻣﺸﺮﻭﻁ ﺍﺻﻞ ﺣﻞ ﻧﻘﺺ ﺑﺎﻟﺴﺘﺎﺩ ... ﻣﺜﻞ ...
ﺁﻣﺪ ... ﮐﻪ ... ﺑﺮﺍﺳﺖ ﻧﺎﺭﻭﺍ ﻣﺬﮐﻮﺭ ﺑﺮ ... ﺍﺻﻞ ﺍﺳﺖ ...
... ﻣﺼﺪﺭ ... ﻣﺎﻟﮏ ... ﻣﺤﻤﺪ ... ﺁﻭ ﺷﻌﺎﻝ ... ﻧﻤﻮﺩ
... ﻭ ﻣﺸﺘﻖ ﺍﺳﻢ ... ﻣﻌﻨﯽ ... ﻣﺼﺪﺭ ... ﻓﻌﻞ ﺩﺭ ... ﺭﺳﺎﻝ ﻭ ﻣﮑﺎﻝ ...
... ﻣﻌﻠﻮﻝ ... ﻭ ﻣﻌﻠﻮﻝ ﻓﺘﺢ ﺍﻭﻝ ﺍﺭﺳﺎﻝ ﻭﯼ ﻣﻄﻠﻘﺎ ﻭ ﻣﻀﺎﺭﻉ ﻣﮑﺴﻮﺭ ...
ﺍﺣﻘﺶ ﻧﺎﻧﯽ ... ﻣﺼﺎﺣﺐ ... ﻣﻄﻠﻘﺎ ﻭ ﻣﻀﺎﺭﻉ ﻏﯿﺮ ﻣﮑﺴﻮﺭ ... ﺩﺭ ﺣﻞ ...
ﻭ ﻣﺼﺪﺭ ... ﺍﻟﻨﻈﺮ ﺍﻟﮑﺘﺐ ... ﭼﻨﺎﻧﮑﻪ ﺩﺭ ﮐﻼﻡ ﻣﺼﻨﻒ ... ﺗﺮﺟﻤﻪ ... ﻭ ﺟﻤﻊ ...
ﺩﺭ ﺟﻤﻊ ﻣﺸﺘﺮﮎ ... ﻣﺜﺎﻝ ... ﺍﻭﻝ ﺍﺳﻢ ﺁﻟﻪ ﻭ ﻣﺸﺘﻖ ...
ﻭ ﻣﺸﺘﻖ ... ﻭ ﭼﻬﺮﻩ ... ﺍﮔﺮ ﭼﻪ ... ﺣﺎﺩﺙ ... ﺍﺳﺖ
ﺍﮔﺮ ﭼﻪ ﻧﺎﺟﯽ ﻭ ﺣﻤﺎﺳﯽ ﻣﺜﻞ ﺗﺤﻘﯿﻖ ... ﻗﻄﺮ ... ﻏﻠﻂ ... ﻣﻘﺼﻮﺩ ﻣﺼﻨﻒ ...
... ﻣﺬﮐﻮﺭ ﻣﺴﻠﻪ ﻧﺎﺟﯽ ﻭ ﺣﻤﺎﺳﯽ ... ﺍﺷﺘﻘﺎﻕ ﺣﻤﺎﺳﯽ ... ﻣﺼﻨﻒ ...
... ﻣﺼﻨﻒ ... ﺣﺼﻮﻝ ... ﻣﺎﺋﻞ ... ﺭﺑﺎﻋﯽ ﺣﻤﺎﺳﯽ ...
ﺳﺪﺍﺳﯽ ... ﻭﺍﻗﻊ ﮐﺮﺩﻩ ... ﺍﺳﺖ ... ﻭ ...
... ﻭ ﺭﺗﻢ ﮐﻪ ﺩﺭ ﺍﻟﺴﺎﺝ ﻓﻌﻞ ...
ﻟﺴﺎﺝ ... ﮐﻪ ... ﺩﺭ ﺍﻟﺴﺎﺝ ﻓﻌﻞ ﻣﯿﮟ ...
ﻓﻌﻞ ... ﺍﻭﻝ ... ﺍﻭﻝ ﺣﺼﻢ ...

...

فعّل بکسر اول و فتح ثانی بحر محیط کسی که بگیرد در جایگاه مستوری باشد کذا فی الصحاح فعل بکسر
بحر مار کوتاه و ران فربه فائده جوهری تعلت لعل میگوید که یعفاس مرکب از ان سوی بکرو بلند
فعل بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث بسیار مردی که بعض را بعض راندا ضرب کرده فی
الصحاح و القاموس فعّل بفتحتین بحر شخص ماکت و بزرگ کذا فی الصحاح فعلی بالفتح و منع
بس بحر ... فاعل بکسر عین بحر جاعر ... کذا فی القاموس و اس ... و ... بسا
بکسر ... که ... اکاس کرده ... گرداب ساکرو ... که ... گرد
که ... ناحل سا ... فعل بالفتح و کسر عین بحر ... کذا فی القاموس
... کرده ... فصل فتح اول و کسر ثانی و سکون ...
بمعنی بحر ... مهربان ... کذا فی القاموس فعول بالفتح و ضم ثانی و سکون واو بحر ...
مهربان ... و ظلم کذا فی القاموس فعالی بالفتح بحر ... کذا فی القاموس
فعالی بالکسر بحر ... کذا فی القاموس فعالی بالضم
بحر ... کذا فی القاموس فعّال بالفتح و تشدید عین بحر ... کذا فی
القاموس فعّال بالضم و تشدید عین بحر ... کذا فی ... فعلی بالفتح و الف مقصوره
بحر ... کذا فی القاموس فعلی بالضم و الف مقصوره بحر ...
کذا فی القاموس فعلی بالکسر و الف مقصوره بحر ...
... کذا فی القاموس فائده صاحب صحاح ... آورده ...
... غلط ... مسمان ...
... مرد ... کذا ... بحر ...
مرد ... کذا فی القاموس
فعالاء بالضم بحر ... کذا فی القاموس فعالاء ... بحر ...
قاموس گوید ... تا ... کرده ... بالفتح

والف ممدوده بحر مختصر از ان سرخ کذا فی الصراح قتلاسه بضم اول و فتح ثانی والف ممدوده نحو مختصر از شتر باده که
جلش و ماه گذشته باشد و نیز بمعنی شست ماه کذا فی القاموس و قلوه دالت مثل شتران بالفتح و تخمین
روز گرم کذا فی القاموس و صفت منسوب او نیز باست که حصرش خیلی معنی و مقصت در اصل
هر دو صد و جهل و سه وزن آورده اسم ثلاثی مجرد راده وزن در استعمال مشهور نیست
چرن فلس بالفتح بمعنی بسه فترس چنین گذشت کیف بفتح اول و کسر ثانی شانه عصبه
بفتح اول و ضم ثانی بازدو ناحیه و ناصر و دران ثالث دیگر مثل قفل و خیر و کنیت و کنج نیز
آمده حبر بالکسر سیاهی دوات و عالم و صالح و گویند درین معنی مقلوب بحرست و بمعنی
تیزی دندان و نیک و مثل و نظیر و نقش جامه و زردی که بر سپیدی دندانها باشد کذا فی المنتخب
عنب بکسر اول و فتح دوم انگور ابل بکسرتین شتران یا جنس شتر علی خلاف اند بمعنی ابر
آبدار **فائده** الوحیان گوید سیبویه برین وزن غیر ابل یاد نداده و دیگران حبر و ابد و جبل و بلز
نیز آورده اند و اخفش بلز را نیز افزوده و سیبویه بتشدید زا حکایت کرده پس قبل که آنچه اخفش
آورده مخفف باشد از مشدد و اما وتد و اطل و شط و دبس و اشر لغات مستقل نیستند بلکه اول
در وتد مثل کتف و ثانی در اطل مثل حبر و ثالث در شط مثل حبر و کتف و رابع و خامس در دبس و اثر
مثل حبر قفل بالضم بفارسی خودس معروف ست و بهندی تاله قبره بضم اول و فتح ثانی جانوری
کلان تر از گنجشک و کلان سرکش زرد و پشتش سبز گنجشکان را شکار می کند گویند از پر تا گونه
اول اوروزه برای خداداشته است کذا فی القاموس بفارسیش ورکاک و بهندی بس لئور گوید است
عنق بضمتین گردن و گروه مردم و ریسمان **فائده** علت انحصار ثلاثی مجرد در این ده گانه
آنست که از حروف سه گانه حرکت و سکون آخر بسبب محل تغیر اعراب اعتبار ندارد و سکون اول
بسبب تعذر ابتدا بساکن ممتنع است بنا بر قیاس الف ها فتحه و ضمه و کسره فا با فتحه و ضمه و کسره
عین دوازده وزن می شد از انجمله دو فعل بکسر اول و ضم ثانی و فعل بالعکس بسبب ثقل مستعمل نشد از
اصل است از ثانی زیرا که در اول خروج از ثقیل بسوی اثقل لازم می آید و در ثانی بالعکس کذا است الرضی

بشنتد که مدول است سعمال بالدات مستعمل بسرونای محمول است بران ررا که دروی انتقل بریا
سالااست چه سلام جو مدل رح مرد لست جاست اللامر تحت متوسد دو شدم سکر دید و بنگام جوامل اعرجا
ببین کسعد سویلس جول انقتل بالدته است لمی هست که مسیبت نترا شده گرده عدل کست
مسری انکس سود دو نبراس ورل و اسم دخل سرود مانده کلاف مرول که مکرسه طی میبوامد
ولسدا این ورل دید تسلسل باصی محمول مطلوست سعت عروض ودعیت رمی للنا اصل کلما
جمدورا اسم سرآمده مثل دمل وترتم ددوطل تسمر اینچه صاحب قاموس سته آوردکه دمل لفظ خود ریما
بیحاست و احت آست که جوس در اسم موسسد گردمل آمی در دوطل تو حسب مکس است کرد ع
دخل شتل کمی است اگر کوبی شکاف د حولد لعاشه دشمارده امشکاف درعبارة ثانی استمال کرده می
انصیح باد فر ه فی مالات عبارتی کاوالش حتی موجود است کوسم مرد مجمعی این هر ره ماست مستت
مرتقدقیلیم اصل العمتس ست حار باتباع مای العطوات که مااصل اوست کسره داوه مد سکون لام
اعسار ی بیست برا که سکون مانع دوری می باشد چنانکه صم لام در الحمد لله که لام را ماتباع دال حمد ده
اند دتنقصی را نیده کمان لفظ مستقل نیست بلکه اسد حل است وحیات تعمیم بکسر میم ودال حرتس
نیز آمده کما فی الشافیة وابن مالک وشرح کافیه دشرح رضی وشرح شافیه پس جواب آن حروف کرده مکر
حنک تعمیم رفت بیه شوت جمع حاک مستت معنی راهم کرده باشد دخکات بکسه تیس رای ریعوت
معروف است قواعد اصل ترکیب سمی اربع ومعروف مسعد مسایه مهد ابعل اشتل مسارکسترست کرکمانی دقیقه
معروف وتقل محمول در اخطل بکسر اول وجیم ثانی موجود است گویم این ورل ثنی تعمل باتدکه هرو
حرکت لازم است ودر لفظ اول حرکت ثانی در ثانی حرکت اول لازم نیست **فائده دیگر** از توضیحات
ادر الوضیح ر ی کسر ر آکه بعضے ار تحوال وول دول را اسم با دیهم ملاتی قرار داده اند و در محققین منحصر
درده مدرل است انتهی ولست او درجواب اوسال مذکوره ... ساکنه اند که دول تو کر معروف اند
دعل ودطل یعنی ... سحت ندانی لا ارشاد اگر گویی نقل ز دعل دول ... اعلم قسامه منتهاسته وریم
اینهم کمعنی حالقه ودیست که فعل داعلام ملی مستصرح ملا رهبری حق النصیح لمک شیخ حسی ودل بمعنی حالت

ساله بر سو سم جس کسه مصوریه لغل و بهرود باکس پس که سری گوند نعل گاسی و دا جس مر
سا سه کمالاله لارسی بی فی نصیح وصی گو مدگر چه لعل بر سم جس کسب باقی صالح مدا کعود جلد سلام
ل صد بیاکر جس مثل وال در ردی جس مثل و دال علی لغار لقصوره لمعلیه رد سب ر روسی اسم
در کیف مذکور کسعا السکول بحدف کسره جس کیف بکسر کاف و سکون یا سعل حرکت جس کلمه
لعالعد له حرکس او ر دو شرح عام است و سم چعصف اکر جس کلمه حرف حلق ماسد و الاسه
مرج کار بود حالک جسعف گو بد دو در محمد سل کسب محمد با لفتح بحدف حرکت جس محمد اکسر
سعل حرکت جس لعالعد له حرکت جس محمد بکسر جس بادال محمه با لکسر و رکم ما ست جس و
در عصد عصد ثا ود دو ر سل با سل بحدف حرکت جس کلمه دو در حقل جمل بصم جس کلمه بر عاست وا
کلمه دو در ختمی شقی بی و حرکت جس کلمه دیجه تر حسب در سامی و دو کانه سب کر تحتا اصل
معدوم ست از کسره و کسره برسد لعد افتح الدال بکسور لغار بکسور لغار معصوم العاد مقدم کرد
دس بعد ساکن العس را مفتوح لعس و آل را بکسور العس آسرا معصوم لعس که بر کیما ار و کر حسب
جعف ست قرار د و در و تحصیص ست حال بکسو الفا و معصوم العاد و ربا عی محمد دا لحح و است
مستر از د سموتها تا العاملتی و بر دا جعن تسس حیا لک سامد کرده عقلا اجمل مرح میسد بد بیرلا کر سر
حرکت ها د حا حالت علی صرب کسعدوا ر ره حا حل هیثو و وا رصرت رده کالات ار سلام
ولی اجمل ست سم سر سمد وار بحالحول سد سا ال با محمد و جمه و کسره یا مع سکون جس لعدا و سے
ست اجماع ساکس حذف کسه حیل مع ماں سامه که بوقی ارحص حصص کنفس که سمار ر حرحه اکسر
و کسرا لف ست لقتص حامه و مری و بر سامک سری و ساسد کدافی القاموس بوق با لضم و صم یا
کسه مع یکسان پنچکال تسیر و بعض تخط و سادو دائم معام بکمتست سسان با تشدد تمام تسمله ست کدافی القاموس
علیه رحمه ابالله محمد جوری صحیح سحی سے ست سی کسی دیا بعرف رلعره موران سسیم باشند باشد و این لعطا
جس دوا ر ده و ل حی تسا مار بحال فعل بکسر اول و سم یا لی دحقل یا لفلس تسعاعد تسعدی کر سم با
الفعل ست ر مالی زیرا کر دو اول جمع از تبدیل حسو القلل لا محری آید دو دو تا لی با لعکس که اے ارحمی

مراسد که ما می مشتمل ما درست کذا فی التصریح الاربری وصاحب قاموس بشر مرا بسر مشکل در هم آورده و
صاحب رشتات های شرح ارتشاف رائد لعل کرده بسقط کسر اول و فتح ثانی تشتر قوی ترمه در کرماه
و جمهری که کتاب در آن مخلوط وارد رحد مرتق دیگر آن کذا فی القاموس و وجه ترتیب مال وحدان لی
آنست که هر سه دال که مرکب فا و لام اول آنها رکاهش است ار احقت سوی تعیل و اران سوق
لعل لعل کرده امدیعنی دال مفتوح لعد مکسور بعده مضموم آورده و در هم ساکن العین را بر بنظر ساکن
اللام مقدم کرده مراکه سکون خفیف ست و حرف مقصود هی ما سدیس هر چه دران معقول متقدم بود آنرا
اول ذکر کرده پس لعل و تحلات الصم و فتح ثالث مع سر و رار یا که بهدش لله واکمه آنرا کوسد در د
مقصی ما مع رد در لعضی بمعنی مصر به لوله و محدث تر یاد لته واو فحطه بهی مضی مرای مع در آن مذکور و رل هم
مراد سیده او واین قول احقق ذکور آن است و مشهور و جمهور بصیرش تحدیث مصمم دال رواست مکه و
ورود آن مرتق دال مکسد و قصی جوابش داده که جدیث مرج مخاذت بر یا العد و چار ساکن دال را
مسلوح کرده اند کذا فی شرح التسهیل و تاج رضی گوید دریں جوات تکلف ست مراکه مخلف و در جح ماسم
و فتح ثالث رو استعمال ست اگرچه مشهور بضم ثالث ست لیکن معدول اد اگرچه مشهور مراسد
متعدل ست لیس اسما را چه جواد هر کرد و آن اشمام گو بی حجت و حد نه حجت محقق و در مع درب
مستقل مستعد بلکه ازیع مضموم ثالث اند زیر که کدام مفتوح ثالث صحیح نیست که سوش مفتوح صرح دات
مکه بعد ثالث و بجه سست آری در لعض مضموم ثالث فتح مایده منقل ترش در رشد و حر رط ما نحو بار س
قرائن وعیب و عدم استقلال لعد کرده مد سب اما حق محاسب احق وکرمیار ماسده مراکه [illegible]
مالی عمه قصد و ما مضموم فتح ثالث لعنی فرار و جاره سب و محس مقعد و بد دقل و ند و در جو کلط ما [illegible]
الدر و جهات ست که حروف ثانی در ین کلمات رابی لحاق ست و الا و جامدی ماست و رود الحاق و جر و
ملحق نه ست طرست پس معلوم شد که کلمات مذکوره ملحق بجی نیست که ملحق [illegible] و [illegible] و جود
وگر در لعضی مسطع آمده در مش مست کذا فی الارتشاف اگر گوی نقل از لعل و دل مرقسلة مشتاقد و رحم
ایچ که بعنی جلعتم درست کرد لعل و اعلا مرکی شرح ملا رهری فی التصریح ملک شیخ رضی و نقل او لیس مالدر

داخل الست سطر کثرت میباشد و ماتن حسین نیست زیرا که صاحب قاموس و مجموع گوید آنقه تقعیم الطاپس
معلوم شد که نسخه غلط فتح طاء بی اول اصلی ست و نفت مستعمل اگرچه سند مصنف درین کتاب رباعی را رباعی
قرار داده و نسبت اخفش را بسوی تعریض و مثل آورده اساره به بزرگان مذهب جمهور کرده و در اصول حر
گفته و للرباعی است در تحقیق بین القولین چیست جواب آنکه مصنف درین کتاب برای تعلیم
مبتدیان مذهب جمهور بعینه من غیر سه بدان کرده و در اصول مذهب کوفیان و اخفش را که زنش محقق
واصرین است آورده و اگر گوید مصنف مذکور چرا تحلیط و جحمله و تحلیل و عکلط و تحکلط و تمدید و ترکیب و گرض و گرس
جحمرش و تحلیط تکلس تکبیر بضم اول و فتح ثانی و کسر ثالث رباعی اند پس حصر اوزان مذکوره غلط باشد
جواب آنکه این کلمات ملحقات از رباعی قریبند حصر آنها بعد از استثناء آن بود دیگر اوزان تحقیق
ملحقات که تعلیم بعضی از اوزان ملحقات نسبت باب اول فرع عنقود مثل سفرجل ثانی فرع عرش
قیاسه و احصاء ساخته جبیر بالکسر و ضم ثالث جحمرش بالفتح و کسر ثالث و جحمرش بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث
اوزان رباعی اعتبار کرده و جبیل المنجنین و کسره ثالث و حبربین بالضم و کسر ثالث نیز ازین قسم
مگر آنکه بروزن مجرد ثابت نیست و جمع اسمی مجرد داخل چهار و نسبت باعتبار استقرا
یک مصدر و مضاد و یک وزن مستند چهار ضرب چهل بهشت مذکوره در رباعی و احتمالات اربعه
و او بود میشود و بعد حذف جبت و ما شامل که دو از ان از سکون لام اول و ثانی با حالات
عین و دو از ان از سکون عین و لام اول با حالات که فا و لام ثانی و سه از ان از سکون
در هر دو لام حاصل میشود و یک مصدر و مضاد و یک مساعدی اقی الرضی مستقر و جحل المنجنین بفتح رابع
از آنکه سر گوید فذ عیل بضم اول و فتح ثانی و کسر رابع مسفر به که فی القاموس یعنی شئی
و تمام ای قسم کذا فی الرضی و حنقیس بالفتح و ضم ثالث و کسر رابع بر وزن زنشت
... که قا عده الوجدان
عس دوا کرده و وزن ثمی قسم انجام فعل بکسر اول و قسم ثانی فعل بالکسر
اصل مستار ثانی در آنکه در اول خروج از فعل بسوی افعل لازم آید و در ثانی بالعکس کذا فی الرضی

وبهمين الصحيح فتح الف وكسر ميم وگفته كه اين عربي است ولی سراج تا ست گرچه جوهري با برده دالشي بخاطر
وسراج نمي پي آرو حق آنست كه لون بمعنی را اند سب ربا كه چنين شكوك الاحتمال والريادة مي
باشد و هر دو در لغت نار پادب و صاف مادر بود حكم بر باوت آن حرب او است با شد مرسد تلالي
بدا ماجي مصدور بمعني هفتمی مل در حصر كرد تا اگر چه و اله صحيح كشريف بر صدم الفصيا طو مرارا مرا
غير معناي طلقي نيست بلكه حمله كلامي عتمد بر بيمار گر چه جدا مل سر ربا شد شمار مسند چه جاي تحصوص
مر بد ثلاثي و رباعي را آن معوال حسن ر مت ر سند سعود كه ثلاثي مرد مسند صحيح شمش گهي دار
قول رشد كه بمطلقا و چند مثال بود قرو ده كه در التصريح للاز مري ماربا عي مر بدست ثلاثي مزيد
كسرت حيا به هر دو دال زيادة حرامي لست و خماسي مر بد نيج بود ل سب تحضر ضوطا مالح و فتح ما
جيم رابع و سكون و كو جا و رسيت كو حيك تراز كه ما سه حيم و مارك ما محطوطا سياه و سعيد و حول ايس
ما سر مدار و مر بحث بر اصهاني آرايا ما سي گو بيد و همه در بين مثبت ست عدد عبرط مر يد شصت كرد امنه بر
كه داي العاموس جو هل تخفيف گذشت بر طوس بالكسر فتح طا و جيم موحده و سكون را و دلعتح
قاف مر ... ليكن مر بد صعب مكسور لها ست يا كر سلمي بفتح لفط عنصر حرط آدرده معني د مسد و ما نه
كلال مسند ه كه در في الرصي و شرح التسهيل ابن لفظ در كتب مثل ار لساف و حيان و مر
اللغات سيوطي و تسهيل ابن مالك و شافيه و غيرها موجود است ليكن در معتبر است اهل فعل صحاح
و قاموس و صراح و دلوان الادب و تاج المصادر و الآساس في الاسامي و نهايه جوهري و
مجمع الانجار و غيره شر مع اراك بديد مست آما صاحب قاموس قطر بوس را لفتح قاف و كسر
[illegible]
[illegible]
د مامي و سر حيه كلال مسند مد ما سد كه في العاموس
[illegible] گر كوهي نقل آن اصل ودرگلی قاموس قبيله متواتر شده
حمد گريمي حلقه درست كه اصل حق و اعلام في شرح علامه سري في التصريح ملك شيخ حي دل ر المعنی حا ...

[illegible] موصل

[illegible] معنی و [illegible] رباعی [illegible] آید [illegible] است [illegible] قول

[illegible] مری [illegible] مصری [illegible] الرباعی [illegible] اسلوب [illegible]

[illegible] صحاح [illegible] سعد [illegible] الصحاح

[illegible] ماه [illegible] شعرات [illegible] است

[illegible] گرداینده [illegible] رباعی [illegible] ساکنه

[illegible] مفاعیلن [illegible] تولد [illegible]

[illegible] رباعی [illegible] حماسی [illegible] مثل [illegible]

[illegible] مستفعلن [illegible] مفاعیل [illegible] مفعول

[illegible] مستفعلن [illegible] رباعی [illegible] سرود [illegible]

[illegible] رباعی حماسی [illegible] دارد [illegible]

[illegible] ثلاثی [illegible] الشال [illegible] رباعی [illegible]

[illegible] رباعی [illegible] رباعی و حماسی [illegible]

[illegible] [illegible] مستعمل [illegible] مستعمل [illegible] حال [illegible]

[illegible] [illegible] دیگر [illegible] متقضی است [illegible]

[illegible] [illegible] نشان [illegible] مفاعیلن [illegible] فعل [illegible] رباعی

[illegible] مثال [illegible] [illegible]

[illegible] ثلاثی رباعی حالی [illegible]

[illegible] [illegible] رباعی [illegible] مستفعلن [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] مستفعلن [illegible] صحیح [illegible]

[illegible] جمع تالی و ثقل [illegible]

اصل [illegible] رباعی [illegible] الفصل [illegible] آید [illegible] تالی [illegible] الرباعی

[illegible]

و کسی مرد و دلیل و ماهیت است پس [illegible] و موجود است و مقصود [illegible] مسئلت [illegible] ماهیت است مستقل
صادرست و مجعولیت اگر کسی [illegible] مقصود [illegible] [illegible] ماهیت [illegible] جس
[illegible] مقصود [illegible] ماهیت [illegible] معلول [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اجتماع و مقصود [illegible] [illegible] و قرارداد ماهیت [illegible]
والاصحاب [illegible] حالی [illegible] [illegible] ملاقی و ماتی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و اشتمال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ماهیت [illegible] بالوضع [illegible] [illegible] الاگفته [illegible]
[illegible] ماهیت [illegible] [illegible] ملاقی جس [illegible]
[illegible] ماهیت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ماهیت [illegible]
[illegible] ماهیت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
ملاقی [illegible] ماهیت [illegible] ملاقی [illegible]
ماهیت [illegible] [illegible] [illegible]
صادر است [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ملاقی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

که سه‌ی ملاقی در رباعی نیز چنین می‌بود که وجودش سه حرف با چهار حرف اصلی باشد در تعلیلات ملاقی و رباعی
مجرد و مزید که در حد صاحب علامات آن شد است معلوم نشود و آنکه بعضی چنین تحریر کرده‌اند که مصنف سؤال
مذکور را دو جواب داده است قول لکن آه جواب اول است و تعریفات مصرحه ملاقی مجرد و مزید جواب
دیگر اگرچه یکی رد [illegible] دیگر ناسد ناسازی و سیاق کلام مصنف علام مطالبت ندارد
مزید آنکه در رباعی از سه حرف اصلی بود باز اینها رباعی که در وی سه حرف
اصلی ست یاد نمی‌دهد سرحش را ارباس [illegible] رباعی صحیح آنست که در وی دو
او چهار حرف اصلی بود رباعی مزید آنکه در رباعی او چهار حرف اصلی باشد [illegible]
یا رباعی که در وی چهار حرف اصلی و زائد بود [illegible] تعریف ملاقی [illegible]
عبارت در تعلیلات ثلاثی و رباعی مجرد و مزید [illegible] رباعی فعل باشد سه حرف [illegible]
[illegible] ملاقی یک حرف زائد شود نحو اکرم و دو حرف نحو اجتمع و سه حرف نحو استنصر و در رباعی یک حرف [illegible]
نحو تدحرج و دو حرف نحو احرنجم ولا تجاوز [illegible] امر فعل [illegible] ملاقی [illegible]
از سه در رباعی [illegible] نحو [illegible] استنصر [illegible]
اگر گوئی [illegible] فعل از قسم حرف علت [illegible] گوئیم چون فعل باعتبار
[illegible] ثقل [illegible] بخلاف اسم که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] ثقل [illegible] اسم معادل ثقل [illegible] فعل باشد [illegible] ملاقی [illegible]
[illegible] تحقیق اگرچه [illegible] حرکات [illegible] مصادر [illegible]
[illegible] قرار داده [illegible] حقیقة [illegible] است [illegible] مطلق [illegible]
[illegible] متحمل [illegible] ثقل [illegible] اصابع [illegible] التقبیل [illegible]
[illegible] ثقل [illegible] احتمالات عقلیه [illegible] ثقل
[illegible] که با هم مناسبت لفظی و معنوی [illegible]
[illegible] ثقل [illegible] بالعکس [illegible]
[illegible] رباعی [illegible] ثقل [illegible] بالعکس [illegible]

یا تفعل بے لکن در ملاقی مجرد چون مقصود ما ز مساب باب ها بیان اوست و نیست و ملاقی
مجرد است تعمیم الحصار مصادر ملاقی حرو مشتمور بود اسم ماضی و مضارع مستعمل مسموع ثبت کام او می گرد
بیاب لصر یعنی فتح یعنی و کاف است بهرت ریه برعد ماضی کساعا اسد **باب اول** [illegible]

نفعل بضم عین ماضی و کسر عین مضارع دور بیضے فتح و ضم ورد است فتح العلق
و کسر یا بی العامور دا رسا مضارع است رکه حاسره صمل یعنی آتی سب وحول محجوع
تلث رباه ماضی را حرف کسی حال و استقبال باقی باید اسد افضل حال و استعمال احاب باسد
تصریف مدور درش ای است صوت کعیوت هر دو لصیغه معروف و در بعض نسخ فعل بر ربط
تصریع بهر دو سد صرکه ماسد معروف مستعمل ول او مر من من بطلسه رد بی ویا وسل
بساب کردن را اشکالا کردن مثل رساک شدن بر من و متعدل و لستا دل و حرا سیلی
دو ست کسے در مال و مح و ستن و خیر اسے کلا لاکی لی عرص لع الصدر کید و کسر للعید [illegible]
صباد شعور یں سلوب در تصریف الواحد بر سے آں حساب کرده مد با مجموع کلام قطع نظر
العاطاما معنی ور ربوط باشد تعیین کو باکه قاکل تصری وجہ کہ آں هر دو رد و می رد من کی صابت
آخر معنی لصریب و فاصد قرله مهر برای تعقیب و حمل که برای حبر اماشد تصد سدا کال که

صادرت و مصادر ان سلوب راصرف مصدر و کل عبارت ارو کر با حد و و احد و احد ر مستقل
مبا سه اول در من لصریف تصریف دار مردکم و مشق نگار مردد اند کا لا کیے علے [illegible]
صیرت تضیت صاکرتا بر بسه لصیغه مجهول تا نقصد مجهول و معروف ساقی و احدیت داخل
وحیص گرد رسیت معروف است لکن مے مجهول مثل رده شدن لعار حسه افتنا مس
معمول پیدا شده است **فائده** بی قیم ماضی مجهول ملاقی مجرد سکون عین علے الاطلاق جائز
داشته اند و در عهد لکسر بود و کدائی شرح الاصول [illegible] الف مصدر ذلک و در بعضے نسخ

[illegible] الامر [illegible]
مفعول [illegible] حصت ندای الالسان آکرکرنی الفعل رجعل [illegible] علم تعلیه فتوا [illegible]
[illegible] حلقه ورثت یاکل [illegible] شرح [illegible] شیخ [illegible] المعنی [illegible]

درر آنکه تحصیل اسماء دیگری در امر ماده معتبرست کسر [illegible] مصادر [illegible] غیر منصرف است
[illegible] مصنوعات [illegible] مر کسر [illegible] فتح [illegible] جمعهای [illegible]
[illegible] مصادر مصادر که [illegible] جمع [illegible] اول [illegible]
[illegible] جمع [illegible] مفعول [illegible] التصغیر [illegible]
[illegible] احمار [illegible] اگر [illegible]
[illegible] اول [illegible] ثانی [illegible]
[illegible] جمع [illegible] التعریف [illegible] اگر [illegible] ازین [illegible]
[illegible] ما حصل [illegible]
[illegible] لکن [illegible] تفصیل [illegible]
[illegible] باعتبار [illegible]
[illegible] فاعل [illegible] مفعول [illegible]
[illegible] فعل [illegible]
[illegible] حکم [illegible]
[illegible] مشتقات [illegible]
[illegible] العارضه [illegible] فعل [illegible]
[illegible]
[illegible] ماضی [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] مجهول [illegible]
[illegible] فایده [illegible]
[illegible] الفوائد [illegible]
[illegible] فعل [illegible]
[illegible] فعل [illegible] الرضی

[illegible] است [illegible] مخالفت [illegible]

[illegible] باقی [illegible] الامر

[illegible]

[illegible] فعل [illegible]

[illegible]

[illegible] محاکمہ [illegible]

[illegible] معلوم [illegible]

[illegible] معروف [illegible]

[illegible] کلام مصنف [illegible]

[illegible] معلوم [illegible]

مفتوح [illegible] مکسور [illegible] مضارع [illegible] مفتوح [illegible] مضارع [illegible]

[illegible] مضارع [illegible] اصول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مکسور [illegible]

[illegible] مکسور [illegible] مفتوح [illegible]

[illegible] باب [illegible]

[illegible]

[illegible]

بضم العین جہوہا یعنی در ماضی و مضارع مگر بخوید کر شتو گردد فاو کر دند کرایت نجتین ہر باب علی شان کما
فی القاموس مگر فقط مثل ہیر صست منسوب ست بجای اسم فاعل حرش آن مگر ام بالضم و بکسر هم
معنی درین باب آمده کنانی القاموس اکثر و صکر و مثل انده و مخضه وکرها الفشا کافه کما موفقی
باب از مانی مجرد ہمیشہ لازم باشد بر خلاف ابواب دیگر که لزوم و متعدی درآن ہر دو مستعمل ست بدانکه
الجمر روا ست تسکین عین فعل امی ماضی مکسور العین مروست که عین کلمه اش حرف حلق نباشد
و فعل ماضی مضموم العین لازم ست که عینش حرف حلقی باشد یا نه مثل کرم و کرم و در شهد مثل علم
عین کلمه اش حرف حلقی باشد بدانست شهد بتسکین عین و شهد بکسرتین بکسر فا و فا بزین
تسهیل ست فتح و فتح نزد خمر بنی تمیم نیز و شهد بکسر فا برای عایت کسره عین نحتی نماند که ذکر
جمیع ابواب شش گانه مناسب بود ماضی حسب نیز سائل ساید مگر مصنف بید فعل بکسر العین مضموم
العین موقوف علیه آن ذکر نبود **باب ششم** فعل یفعل بکسر العین فیہما و بعض
لسخ بکسر ہا نیز دیده شد حسب یحسب حسبانا بالکسر و محسبة بالفتح و کسر العین بفتحہا پیش دشمن کذا فی
والقاموس نیز بعضی شرح مصدر این باب حسبانا بالفتح و حسبانا بالضم نیز آورده اند و گفته اند که بمعنی شمرن و
پنداشتن باشد غلط محض ست چرا که این مصدر ها از باب نصر بمعنی شمردن و حساب کردن ست از این باب
و نیز مصدر این باب بمعنی پنداشتن ست فقط بمعنی شمردن کما لا یخفی علی اولی النہی احسب یحسب بکسر
وجه ترتیب درین سه باب موضع آنست که باب حسب را مناسبت قلت مواد خصوص صحیح که سوا او لفظ
... ماضی مضارع بجهت خفت ...
... ضی و ضم عین مضارع از ... اخل
ست و کیا و دیکا داد تیمم در این قول جواب سوال مقدر ست تقریرش آنکه حصر کردن مصنف
... آن شیرا محمل تفعیل و تفعل و مکا دلیکا و سواى
این دوازده وزن می شد از انجمله فعل بکسر اول و ضم ثانی و فعل بالعکس ...
ثقل ست از مانی زیرا که در اول خروج از ثقیل بسوی اثقل لازم می آید و در ثانی بالعکس ...

و [illegible] تصریح لسانی احسن یاء علم وخاص تصریر مال مروسلم ما ضب مات اگا
عمر کرده و ما مالی ا است صحیح ست ولهذا اگر بکسر کاف کند مرکه حرف واو مکسور بعض
ماضی مانی است که کسره نیست رعا سعد یا والف کمد بکسره عین مثل حس و حمد کاف کرد
رمی الف مرحذف و وساده بود معنی مخالف قیاس بر استعمال ست آ ل ی حسب کمعصا
صحیح ماست ماست رعاست و آن بود کرکسان تعمیم کاف اصلا ماری و آ مانی الجلا مالی [illegible]
و اللف لام گرا مصموم بعض ماضی هر دو مکسره کاف فلت صحیح سرابر مرسدند چنانکه [illegible]
سالی س مثل سمای مسعد مال سم ظرف رکرحالی فصیح وکسر حس کرما و
و سه ملائی مجرد مجید سمای مسعد رست صحیح و معتل بسند بر لاطرف و صفت ممه لیکن حل مالوری
ورل صعب اسم و مید مرور اهد تحامرد دیگر باوان سم حرف گنمای امد سو صرف
نفعل بکسر عین که صحیح و حوف و مهموز و مثال مطلقا ماوای عمر سدا عمه ماخص مرف
رور ل معتل بکسر عین آن مثل موعد و مکسر و موضع وار دهمل نعمل می مصارع مدود
لیس مصموم بعض و ناقص سی محد دیگر حرف حرف علت باشد مرست که عین و واس
حرف علت باسد س لیعت معروف و منقول سرد ل ممدرح ست ملکه مضاعف مرکرحم
یا کاله س حرف علت باسد که ی مرح لسسل رو ورل معتل صحیح بود دیگر یا وی لایلی و [illegible]
لسکن ضرب مکسور سر آمده که وی لرمی موح لسسل وصلهای ا نصر مکسر عین ساد [illegible]
مسند های مدرکیل مسیحی نصب مکال معروف که ا ما کر صحیح صمم عنی احای کود
پسای و یک عصای سعد که سرل اسد که سعد که حالد سوره مسرب حای طرح معروف
حای حروب معروف حای ورل و طرب و حطا ل موار وسطا سر مکسر معدیم ای جمه صرح
نسرل صلیب حای درج لسانا کسد نسی ر ما مجرم
[illegible] ستاوروس ست لغوی الا لسانات گرکوی لغل رحل و دل علم فضله مشاوند نشوم
[illegible] که معنی جلد درست راکعل و دراعلام یا ساحرح ملا سری ی التصریح ملک شیخ سی و مل معنی حاله

بضم العین چه جبه امین جبل آوردہ و گفتہ کہ دیار برائی مشرق و مغرب ثبت و مجرد بفتح عین کلمہ
فی القاموس شدہ است و درین کلمات چہار گانہ اگرچہ مسموع نشدہ لیکن بحکم قیاس جائز داشتہ
معنے ازین سا معشر و محل بمعنی منزل و مجمع و مناص کہ مفتوح و مکسور ہر دو آمدہ بجز از جملہ شدہ و آوردہ
و چون مصدر میمی ثلاثی مجرد و ظرف سبب اتحاد در ان و رتبیتر مواضع مشتبہ بود و لہذا برای فرق ہا
ذکر عنوان مصدر میمی سر داز و اگرچہ اینجا تمام بامش شد بود و مصدر مفتوح آمد مگر از نحو
تحمد و نصر و تقیہ یعنی مصدر میمی از ہمہ ابواب مذکور ثلاثی مجرد مفتوح العین می آید مگر از مثال او
محذوف الفا مضارع مکسور العین باشد یا مفتوح و از مثال یائی مکسور العین کہ ازینہا تر و مکنان و از مثل
رجل یعنی مثال واوی مکسور عین لازم سر داگر مکسور العین بود یا مجمع و مکبر و محیض بالکسر و ہلاکت بالکسر الضم
کذا فی القاموس کرم و معون مالک و میسر بالضم کذا فی الشمول یا دست نزد کوفیین سیبویہ مضموم را مطلقا
انکار کردہ است لیکن حرا و جہہ می کند کہ معون جمع معونہ ست و کذا مکرم کذا فی الصحاح و در بعض نسخ
عبارت متن چنین واقع شدہ بدانکہ اسم ظرف از ناقص مصدر میمی بفتح عین آید از مثال بکسر العین و از غیر
آن چنانکہ دانستی انتہی لیکن ارجح نسخہ اول است زیرا چون از مکسور العین مضارع مکسور و از غیر آن مفتوح چنانکہ در
ابواب سابقہ از اعراب آن ہا دانستی مخفی نماند و در سرکات ابہر دو نسخہ فائدہ الیست کہ بر غیر آن حاصل نیست
و در اول کہ مراد متادہ مکسور العین حال مصدر میمی ثانی نیست و در ثانی ذکر مضاعف با ناقص کہ در اول
نیست و این امثال تسہیل کرد و اجوف یائی در مصدر و ظرف بحکم صحیح دارد یعنی مصدر میمی مفتوح و ظرف
مکسور باشد و نزد بعضی کسرہ و ضمہ ہر دو جائز است و نزد بعضی موقوف بر سماع است و این قول بہتر است
انتہی بحاصلہ و مؤید قول اول است آنچہ جوہری در صحاح می آرد و عیش المعیشۃ عیشا و معاشا و معیشا و انما
القیاس معاشا و مؤید قول ثانی است آنچہ صاحب صحاح می گوید ان المفعل من ذوات الثلثۃ نحو
کال یکیل مکیل ... بالفتح والکسر فیہما فی الاسم والمصدر جمیعا لان العرب
عن دوازدہ در ان می شود از اجمال مفعل بکسر اول ضم ثانی و مفعل بالعکس ... بعمل
افعل است از بنائی دیگر کہ در اول خروج از فعل ... لازم می آید و در ثانی بالعکس کذا فی الرضی

بالش ست که سوره گویند مخصص مثل مرجع ست و بار تصریح کرده پس فرالمطرود اما منتهی الی المرجع انتهی آما
تحسس مزید و مطلع بکسر میم جسمه طرب و میل منطقه و مقره و مثل ماسده و مطولاست من ما به چسبت رباعی
مجرد دانست است و مصدر از س نقل که مفتحات و سکون حس و ایل و ران معطر وسته کار
هر باده مستعمل سود تعمیر منعکر تعکر ته شورانیدن و آشکارا کردن کذا فی التاج و اظهر کردن
تفتیش نمودن و پریشان کردن چیزی و برگردانیدن بعضی چیز را بر بعض برآوردن چیزی و دور
کردن و منتشر کردن آنچه در چیزی باشد و سهم گردانیدن حوض زر ترق را بالا به لیکن کذا فی المنوتر
منتغیر بکسر یا ماسل آنچه سیه اسم فاعل تعیر متعکر تعکر متعکر بالفتح ماسل حرسه اسم مفعول
الاجس تعکر بکسر یا والمطرف مبعثرو اتل منعول بلا اسم ظرف هم اسم ثلاثی مجرد و اسم
مفعول المصدر جمع مندمه مکسر آت اشارت ست ماکه فرض جمع مکسر تو ارد و ذکر جمع سالم اگرچه
محتاج الشرح بود لهذا اعتناء آن را مذکور نساخته که قیاس در آن کفایت می کند لیکن چون در ابواب
سابقه جمع مکسر نوشته آورده است لهذا بذکر جمع سالم اشارت بعدم وجود مکسر ساخته و حتی مضافه
وبغلا لا ما الکسر یعنی گاسیه مصدر تی بی زن و ران آید تر را که صیغه مضارع سب خصوصیتی نیافت
خاص بالف رغلت می کند نحو مر سغت النقی مترا دیگر عکس ترجا و اعدادی طفل نیلکردم
کذا فی تعلیق الفرائد و بغلاء لا ما بالفتح نحو زلزال و درین لفظ کسره و ضمه نیز آمده کذا فی القاموس
و ابوحیان مصدر زلزال مزلزله و زلزال و زلزال نیز آورده ستبر گوید فعلال بالفتح
مخصوص مضاعف ست کذا فی المزهر و بکسر مضر زلزال جائز و غالبا معنی اسم فاعل بود نحو صلصال
و وسواس یعنی مصلصل و موسوس کذا فی التسهیل و فراگوید فعلال بالفتح در کلام عرب مخصوص
مضاعف مانند مگر حرف مالی لفظ خاصه نادر ست و تر دید بعضی زلزال و قلقال و استالش بالفتح اسم
مصدر ست و بالکسر مصدر کذا فی المزهر کا هی فعلال بالضم آید نحو قراقر منسیه انا و صنیف علام
منسوبه ست الف و دران بر کرکی در وزن ست مدائی الارتشاف اگر گوئی القول زعل و قل تعلم قبیله متواتره سیم که هم
اهم نسبی تعمی حاله هی بست مرا کمعاهم و اعلام مرمی ستحیح لاا ربری فی التدریح لک شیخ رضی و قل را بعی سالم [illegible]

سازند یا بالف مقصوره محذوفه می شود چنانکه در صحاح آمده است در شافیه گفته
بمد و بالف همزه نیز جایز است با الف ممدوده نحو ابتعا وگاهی حرف ثالث را
مضموم یا مکسور سازند چنانکه در انسکام و ساکن کرده
مطلقا بعضی مکسور یا مضموم یا ساکن کرده
ساکن بالف مقصوره
قاموس مصدر ملحق مطلقا و ملاقی مصدر ساده مشابه مکه و حرکت
مفعول ومی اید مقصود کوید ثلاثی مجرد
مصدر ثلاثی مجرد
پس حاصل ثلاثی مزید است که مصدر رباعی مجرد
مقصود ثلاثی مجرد
ثلاثی مجرد رباعی است اگر کسی کوید که ماحصل ثلاثی مزید رباعی
ثلاثی مزید رباعی مزید
ثلاثی مزید ملحق رباعی ملحق
ثلاثی ملحق رباعی مزید
مزید رباعی مزید
اول مفعل مستعمل بسکون ثانی و فتح ثالث مصدر میمی تقدیم مصدر
مصدر میمی مستعمل کسر ثالث
سکون و کسر مستعمل مصدر
مفعل بفتح و کسر مفعول مصدر مفعل بفتح عین ثلاثی مجرد
ثلاثی مجرد
مفعل ثلاثی مجرد
مفعل مصدر

مصادر هیمی سرچاپحه کدست نیکی بهسرای بود که مصنف علام مان طرف ماستعد هی حرباب ساعی عمره معمولی کردما مصادر ودر که حال معمد وطرحه دول باصا عسر ملائی حاصل هی

در استعد حموصه مصالدرماضی امرو مر دو ملائی مسر تاکه مرس محقق ماست

ماضی صو مطلا محسر ای حالت وعدیم کرس و سجا ریعا الستعدر مه ذکر ساوحد حاصل

سب محشه سرح کعداد که بهم کرس برسته حرست ماضی حال کرمصدر

مصدر من الست حاصل المحروف ماضی فره عسر ملائی محر سته مهی ست رحد رمیله

رکه حود رس سرح عصول حی کا مدسر طرفی ملره ولسح ہی کس است مدکه سم حصول

ساالارحی واسه ماسد حوں نسسی مکما کما حرس برسدار کالحج سرس لو سدر

وگرباما سده ولیح عرں کرس معلوم سد کامه مصدلان سها لسلی مرحد کرناباب

٥٥ در افعال احر مخمد محمد مخمد منفع علاست مصارع که اصل حرحاماهر

مردم سرل رکه مکر ترهم مدل وما مادرل کاری الصدر ده که دی لعامری مخشر محمد

حرم مر واصل احر مخمد مخمد مخمد نفع مسد معمول احر مخمد مکسر بکره حرم صمد

مرست باب الساده افعال الاول ماوعام لم ول ماضی مسعد مستعد نفیح ماسر

علی حمله مخشر افسم دموی رس حاسس ود ساروست عصما مدل سرباما ربک

لدی ماس لاالمال مستعمل مکسرس صمد سم واصل مسعد لعسعد مستعد نفع علی

صمد سم معمول ورں محمول ومعول درس سرد وبات کرحه مسدلا حر باسدیر ی لعلیم

مت رمال ست که کا سه احرسه حرماسه لارم مستعمل سوره کهدا الفعل عن المصدر

مکسر حس وسیح سے مسد و مسعد مکسرس و مسعد ما لکامه وعام مکسرری ول

عور حالات مدر من لعطو سابس ست کر مسعداصی مرمکولسوحرکت حرسه ومعصای

وعام سعب حماح دری محکم ومن الیہ سعکه لعدحی الارشاف کرکوئی الفعل فعل ذل علم قساله مسولدسد

[illegible] مرحوم محمد درست الی العمل علامہ مسحح سالا سری لی لصحیح مالک شیخ حسی فی [illegible]

لان لعنة احسن المحركات وکاهی کسرة لان الساکن اذا حرک حرک بالکسر گاهی برعایت ضمه معارض
مضموم میر پیا مثل مدکمامی وجمله مصدر کرده فعلی الملکه بضم واو صحیح نیست کسره لام اول
کسر لام ثانی و فتح لام ثالث بمعنی مصدر است مانند مرور گفته آمده است که قسم دوم بمعنی استقرار
بمعنی ایدره و لطیرق تطاپه و صراطه مانند کرده لازم شدن و تتابع وصل که مظاهر کلام شود
آنست که خطا معه و تشکر بود مصدر است فل بمعنی ست قائم مقام مصدر مثل ماست و مراد تعالی
پس لازم بیانا تهیه ما تحار جا سکه معدول مطلق نعل غیر مصدر مشهور است واقع شود تعیمی آن مصدر
گو مصدر بمعنی مسم مصدر و منسب علام دول دول احسار کرده وات آلات و غیره باب چهارم
رباعی مزید فیه آورده اند مثل اسرع اسرعا و سرعا فتح ها و واو مسم مشدد و سرعت معدول و
جاکای کرد وحله گریس و در مرقد و رکلام و مشکل گریست که شرح الاصول کسایکه
رباعی مزید مرده سه ماه مشهور داشته مثل گو مصدر اصل اسرع اسرعا مثل حرکم بودن
قرینه صحیح مانم بدل کرده بی داخل است و احکام هماست جدا گانه دارد پس مفهوم مصدر
ورد کمات لیکن عجب آنست که در اصول خود قول فاضل نواب مصدر را اختیار کرده و قول قائلین تثلیث
را تضعیف کرده و زده کما لا یخفی مطالعه تعیس ملاحی مرد و گو مصدر معنی تا مصدر معدول
مصدر مطلق بر می‌خیزد تقییدات مطلق دو قسم است یکی آنکه رو ماده
ماضی او همزه وصل بود قول در همزه وصل بود صادق است بر ماضی مصدر و قول ثانی
او همزه وصل بود صادق است بر صیغهای دیگر او رای ماضی مصدر تحقیق مثل عبارت دیگر
مگر دو مرتبه گذشت و دوم آنکه در همزه وصل نبود قسم اول که همزه وصل دارد هشت باب است
باعتبار شهرت اگرچه غیر مشهور را هم دارد ست چنانکه خواهی دانست

باب اول فیعال

این لفظ خود مستعمل نشد کما صرح بعضی هم اکرده کذا فی القاموس و بمعنی ساحتن اریحاست که
مس دواره و ل می سبد تحقیق اول بکسر اول و ضم ثانی و تحقیق بالعکس

استعمال بر رباعی گردد اول حرف اول بعضی آید و در ثانی بالعکس کرده الرصی

تکسر ما قبل همزه الخفیف تکسر ما قبل آخر فائده بدانکه مراد دانسته که ماضی مجهول غیر اجوف سه حرف ماسکره

همزه وصل حرکت همزه بحرف ثالث میرآید چنانکه صرح به المصنف فی الاصول فاورد ماضی مجهول اجوف ثلاث ما

افتعال و انفعال حرف ثالث جائز است دو هیئت اول اختیر و انقید بضم همزه و حرف ثالث دوم اختیر و انقید بکسر

همزه و حرف ثالث سوم اشمام همزه و حرف ثالث از انجاست که در ماضی شرح [illegible] سهل مگوید

اشمام قبل الضمة نحو اختیر و انقید و اقل اختیرت بکسر الهاء و الیاء باتت کسرت الهمزه و ان

ضممت ضممت الهمزه و ان اشممتها الضم اشممت الهمزة ایضا و حالا در رهی در تصریح می

آرد و الضم فی الهمزة و العود و الکسر و الاشمام فی اختیر و انقید و کذا اصرح بکثیر من اهل الصرف لکن شارح

رضی ضمه خالص همزه را با اشمام حرف ثالث سر آورده و احتمال الوجهان را بر هما احتمال و کسر

عمل کرده اما آنچه در میان عوام ارتضم خالص همزه و کسره خالص حرف ثالث مشهور است بدلیل

مدرک اگر کسی ارتکاب ضمه همزه در عربی مادحد کسره تا الف مسلم است کو مشهور عوام [illegible]

ما مستدرک باشد ضمه تقدیری حرف ثالث در همزه دو مسرکب و کلام مصنف در صرح بالاصول

موهم این عمر [illegible] قائل بودن احدی دیگر است در اصل [illegible] کسی باشد تشدید کند

ضمه تقدیری جاری نشد بلکه ضمه لفظی آمد ممکن باشد بلکه در عربی و الی العلامات

آمد ما حققنا ما عند العرب و در اختیر و انقید ضمه لفظی ممکن است لهذا اختیرد انقود [illegible]

ضمه تقدیری سیم اشمام و [illegible] قیل اختیر [illegible] در بیست [illegible] مصنف سلام

ضمه همزه سوی کسره و ساکن کسره حرف ثالث سوی ضمه است که قائم مقام ضمه تقدیری است که در فی

شرح الاصول و در کلام الوجهان در اشارات بالعکس معلوم میشود و ظاهر کلام [illegible] معلوم ضمه سو

[illegible] کلام [illegible] کلام ما باب دوم

[illegible]

قال رحمه الله و فعل ماضی معلوم [illegible] مسند [illegible]

اعلم که سی [illegible] العمل و اعلال [illegible] الا رسری فی الصحیح [illegible] ماضی حاء [illegible]

کما مرالیہ الاستاد والعطی سعطش العطاش شکافدہ سدن کردن لتاخ مسفرطہ مکسر
انعیطر معطر معطر انسح ما صل احسام سعل ووحید کرمسعل بحبول با وجودیکہ اس
را مشعرا رکرد سہ انعیطر تکسرہ فصل آحر **باب پنجاه و افعوال** اعلوط
تیغ کوتاہ اعلوط مکاوت ورکرول شتر امد حتیٰ ان سوار شمل شرد معنی سور شمل ر
رمیدہ ورکش ولاہہ دوان کسی روحود ورانی گردان کدانی القاموس آنچہ در سح مسمسہ شہر سست
شتر لسمی حتعقم ارمعض سر ساس کرودامد حورکت عسب اران مشانی مسس حوہری
آرحاماالم معلف ادا وماری لمصدر کما تقاسہ فی احتویس عشیشا الالعما مسعد
ستے علوط سر آمد کدانی لاریبا ف معلوط تکسرواو اعلوط تعلو معلوط
اعلوط فتح لام وکسر واو **باب پنجاه و فعیال** احسوس
سح سس ول دکسر تانی احسیساما سیب ورشت شدن ونوسے کردن
ونسعل کدانی لتاج محسوس تکسر سس ثانی احسوسس محسوسس
محسوسس تح شس ثانی احسوسس سح شس اول وکسر ثانی **باب**
افعلال احمر حمر ہما احمر تحمیر ترسح ہرووراد رماضی وکسراول ورمصارع
احمیرار الاسح سعدل کدانی اللسان وگرم شدن حماسب دکارد رکدانی القاموس
میم ثانی سم فاعل احمر محمر محمر اسم فاعل ومعمول ہرودر لفظ واحد است کہ اصل اسم
فاعل تکسر راي اول واصل اسم معصول سح آن لودہ سب احمر لفتح را احمیر تکسر را
احمیر تکسر اوحام حوحہ سیر است درامرا احمیرکہ تست او حیان گو مذہب حلیل
عطن یواردہ ورن چی شدہ لہذا ادعانہ تقل تکسرا ول خیم ثانی وثقل ما تعلق ...
اصل سسارتانی زیرا کہ دراول حروح از اصل سکتہ اصل لازم می آمد ودر ثانی بالعکس کہ مانسے المرصی

مناسب این بود که همه را ممدود حرفی را مقدم می آورد بر یا ممدود حرفی و لیکن قل کالد الد آل و بعد
علی ان اهم الوطر کاصفه هم ترتیب الیاسمی بر حسب لیکن مصنف نظر عدم دوست ترتیب مذکور وصول
مدعا بهر کرسید هم در نهم آورد فایده آن ماده است که مثالی در مدارا سیار باب دیگر است که وصل
همزه وصل باسد دارا بهاست ایرانی کا فعال اکرم افوعل و اسیع کا افعیل و اجلوّذ کا فعوعّل
و اشمام کا افعال دار حوصل کا فوعل و عشوشج کا فعوعل افوعال کو سعیو ما اربع در ودی عامل
و اصطفا کا افتعال و تمسک کا تفعلل و ما یشابه در که ملحق است و بیماهم کالتعلل و التجبل کا تفعل و انفعل
کا فعل و اجهنم کا فعلل و اسرنجع کا افعنلل و نحو بعضی ابی الطور باعی مرید است و الملکس کا المفنلس
و میر دا است کما ذکره ابو حیان فی الارتشاف و ابن مالک فی اسرار الاعمال و صاحب قاموس بعضی از ثلاثی
رباعی مرید گفته ما را کل کافعل مشدد بعد و بعضی از آنرا کفاعل مخفف مینماید که مصدر این هر دو اثال
مشدد را و سیر افعال مشدد بی دال آید مصنف در ترجیح اصول کوید ظاهر است که این هر دو باب
حد اکانه است در کتب و اصل افعل و افعال بود مذهب آنست که چون هر دو اینها در باب بین کتاب
ظاهر برای است که این هر دو در ترتیب افعل و افعال اسماء سادر ده کما حکیمه بعضی از تحقیق تشدید دال
و اجماعی ما در اسماء افعل و افعال را بیر در باب حدا کانه شمرده اند که تحقیق آنست که اصل ما افعال
و ثانی از اصلا لیکن ای الاسباب و آنما ایشکال سر بعضی ار احتمال مر بادت الف است و در بعضی
راستعمال مع جواز ترجیح عند مصنف و التفصیل فی المطولات اما آنکه در باعی ادهم
بود احسن مناسب این بود که چون مر مصدر به همزه وصل در بدو حرف همزه وصل در باعی مر بین اید
سیحانی همزه قوی بود لیکن چون بر حسب همزه وصل در باعی متر دو در مسائل دیگر بمیر مرد رو اوله

نهیی هذا کتاب کرده باب اول

ر ثلاثی سه مجهول کو بد مصدر او

انتهی کمیبی طه و در بعضی کو اصل در اعلام تنقیح مولا سیری فی التصریح کیک شیخ شیخی دول باعی جا بور

کرا اسم وساکت مصدر محمودکہ مجاز بمعل افعال سیدہ امداد راست جول تعالی وتشقق الیہ تشتیلاولاکرما
بالکسر می آید مثل اقامت چہ ساکن را وقت تحریک کسرہ میدہند ودلالت برحذف ہمزہ سیر مقتضیات
بود منکوحہ بالکسر را اسم فاعل اکرم بکسر مکرم بفتح مفعول گشت فتح ہمزہ امر فائدہ اسم فاعل الا
است مرورن فاعل سر آمد مثل وارس ویانع کدانی الارتشاف ومثل وادی کدانی المزہر وکل
مفعل بفتح عین بر سر بیل ملحق ومشہور ومحکمس در فعول ومثل سوح مفتح چنانکہ مشہورست کدانی
الارتشاف واسم مفعولش بر فاعل نحو اسم المماشیہ فی المرعی اہی سائمۃ در مفعول نحو محفوف مجہول
ومرکوم ومحرول ولا حاسں بماکدانی المزہر سای نیکش نکند تا کرام حامل را رکہ علامت
مضارع را بر ماضی زائد میکند پس ہمزہ سا را اصل رکورہ تاکرم وتاکرم اکفسدل بلا تالازم
سازد احتیاج دو ہمزہ در اکرم مصدر منکر مکر سہ ہمزہ بر تقدیر ادخال ہمزہ استفہام میرا
در حذف ہمزہ صیغہ متکلم واحد سست وصیغہا دیگر فرع ۔ بالعکس حاشیہ بعضی شراح گفتہ وقول
مصنف را اطلاق قوم فہمیدہ وماقی را مدل ہمزہ درین قول سے عاتہ اہل فلان یا کرما ستادست

باب دوم

باب دوم بمعل گرم مکرم مکر نمادہ تکرہ گرامی کردن کدانی المتاح ودرین باب اکسواے
مصدر عین مکرر است دو یکی از دو حرف زائد بر قول خلیل وسیبویہ آول ملیل آنکہ مقابل یا سیوسم
ومرد دیگران ثانی مدلیل آنکہ مقابلہ داوجہ صورست اثر سی ومصنف شود میگویدکلاالقولین مہ
کدانی شرح التسہیل ومتواتر کہ گفتہ شود اول سست آنکہ تریاد ست ساکن اودے ست از تحریک
دوم تست آنکہ زیادت ابدالی حاصل سدہ سست مکرم مکسر را کشادہ منکسم مکس تام بر دو فتح را
کشادہ بکسر را حسیہ امر دیگی حصل ساہ علی تفعیلاً یعنی مصدر این باب بر وزن کمست مثال
تحرک وتکسیرہ الا را بالضم کلیۃ وا وجمہور اللازم اکثر برین وزن آید کدانی التسہیل نحو تعریۃ وتحلیۃ دیدہ
عین دوا ردہ در ل مجی سب ابوا امجار بقل بکسر اول وجیم بالی ودر فعل بالعکس دو اصل تعریۃ عدوار روزان تعسل بود الا
افعل سب رباعی دیرکہ دراول حروح اتر ثقیل سست التعل لا ہرجی آید وور ثانی بالعکس کہ است الرحی

قوله تعالی کذبوا بآیاتنا کذابا تخصص تشدید دل کمال القراءة کذا فی الارتشاف و تفعال بفتح تکرار و تحقیقش در مصادر ثلاثی گذشت ابوحیان گوید مصادر غیر قیاسی را اکثر نحویان اسم مصدر گویند و بعضی لغویان مر اسم که مصدر باب دیگر باشد والاسماء فی الاصطلاح انتهی مدم الیه الاشاره

باب سوم تفعّل تفعّل یتفعّل تفعّلاً مصدر اینهمه کذا فی الصراح متفعِّل

بکسر اسم فاعل تفعّل متفعَّل بفتح اسم مفعول تفعّل نهی امر و حاله مصدره تنباد کسر و لشدید لام چاپلوسی کردن کذا فی الصحاح و مصدر اصلی استاره تجسّو کمال قلت سند الرسالۃ گوید اکثر با دو حرکت و دو ضمه و ذکر مره و ذکر مره و طیره و اما آید مصادر ابنیاسب و مصدر مر ول حل با فتح سوای حره و طیره سیاده

باب چهارم تفاعُل تفاعل یتفاعل تفاعلاً بفتح ادر

دقّاً کلا نعم با هم بر ستدل در و قرار و در کردن کذا فی شرح متفاعِل بکسر اسم فاعل تفوّیل متفاعَل بفتح اسم مفعول تفاعل نهی امر و مقطعت ارباب لعل و تشابهت ارباب تفاعل برا دلیل تا در ساده اول هر دو و در ثانی با وجود یا دلش ادا انش نیین و ادعام آن پیرا است ارکتاسه ادراکاً عل دعاوت ضم و کسره و تصحیح مصدر از ادا عل متادست اما ضمه و تیاسی ست و همیین طغیان مصدر لطاعی کذا فی الارتشاف والقاموس و تقیا بکسر من و تشدید یم دیا مصدر تراض کذا فی توضیح المسالک سادست حون در آید تای مصارع برای تفعّل و تفاعل مکه بر تعالی طحاقس سهواست حس ضیقی از روی اسست فعل اجماع دو مثلین مر و سیبویه را نرد ثانی را راکه اول علامت مصارع ست والعلامة لا تحذف و تردیه تام ضمیر و سائر کوفیین اول را که ثانی سعیدی باشد مثل تطاوعت و حذف حمل این شئ گرد و غیر ثانی علامت باسنح رعا باب ابهم باشد ازعلامت دیگر مدم صحیح تعرف حاصر سد مجهول ولا اگر اول را حذف کسد التباس معروف مجهول در التنا التقی مخصوص لازم آید واگر ثانی را حذف کند

لنعیا والنامیر مجهول مصدر در وجه ست تعدادی الارتشاف اگر گوئی در تفعل نعل مجهول حلم قیاسه

موجب که یعنی حلقه زیرسته براکر لعل را علامتی ست صرح ملا ریری فی التصریح ملک شیخ رضی گو کل

مانحن فیه تماثل معاملة باهم کاربار کردن وکسی کردن لماح معادل قوله تماثل تماثل قابل
مکسورا وسماه مسعود حال تماثل الکسر صحیحا نحو تماثل وتماثل ولا حرامل الممس کراست الماح قوله
مماثل اصل تماثل کردن الارسال وتماثل ارتحیلی که حاکیه است باما تقدیم ما کسیر نحو
سماله باهم کردن کردن الارسال ونحیص تعال بالکسر والتشدید نحو هرار ار باری عماری کار
وی الثنائیة وتعال بالضم نحو حوارا ارحا وزه کردن القاموس اما سالمه مرددی صاعلة
صحیح مثل وتحره ولف الفرائی ارفسم جمع مین العین ست مثال سالمیة احرف مانی بر
ساطه وسالمه مهموز العین ارمیج مثلی که مسوی اهل حجاد می بهم وس ودر سعد محامد س
خلاف مصادر عن یار الکسر نحو العین بی کتاب ارا سر کسره ووجه اگر عن ماضی ملکسر
مصادر متش مصروح کما صرح به المصنف فی الاصول وشرحه لقوله کسر عین ماضی
مصادر عدم مصروح العین الملحق وتمهید کسر آن ارسع سادس ووجه تکلیف لقول ارحصر کمانی مرتد
اسعد اتحر لعضی شرح تقسیم عین مصادر ارکسی وعقوح کرده اند درین قاعده حصر لا رمد
ترکیبه کسره عین ماضی است واین کسره اگر برمانی بود توالی اربع حرکات لازم می آمد واگر بر
الاصل لازم می آمد ولام که محل اعراب ولعیر ست حلاحت علامت زاید واگر یای بحالی
کثرت کسرات لازم آمدی زیرا که یا حرف اردو کسره پیداست ماولس یعنی اول ماضی
نحو اشرف ومتصرف آمای رائکه مطرده بود چنانکه در باب تفعل وتفاعل وتفعلل
لازم بمطرده حرارست ازمثل تصعلکت وتشاهت که مطرده نیست ودر مصادر آنها
در حکم نحو مراد از نحو وجل مثال واوی لازم ارباب علم ست باو آ مانند مکسور درمصدر اصول
بعث ومنصرفانش را ونحو یاس یعنی مثال یائی مهموز العین لازم را که از علم بود مسیر این قبیل شمردها
پیاپی ... وانیسر ... در اصطلاح اهل فن عبارت ست ارزیادت حرف
عین در ارده ورن ... ملحق کسرا اول تیم مائی دقل ... در ملحقات
اصل ... ارمانی زیرا که واول حرف ارمقبل تنوع آنقل لا تحریک آید ودرثانی بالعکس کرارت
الرصی

ملحق بفعل رباعی است مراد از تصرفات مصدر و ماضی و مضارع و امر و سایر مشتقات است و اگر
اسم رباعی است مراد از تصرفات تصغیر و جمع تکسیر قیاسی است و دلیل بر این شرط آن کرده اند که حرف زائد
الحاق در مقابله فا و عین و لام نباشد پس حرف الحاق در اسمی یکی زائد است و همزه
و نون و شارح رضی گوید اگر ملحق بمزید باشد ملحق به هم زوائد را زیر الحاق کنی مضایقه نیست و
همزه و نون لمعنی برای الحاق احرنجم مشوابه مولف گوید حرف الحاق عبارت از حرفیست که برای الحاق
مخصوص ملحق باشد آنکه در ملحق و ملحق به هر دو یافته شود دوار بنجا است که در حرف را بالعرض الحاق
را ملحق بعد مکان آن حرف در ملحق شرط کرده تا راست آید که اقعنسس ملحق با حرنجم است بر آنکه
زیادت همزه قبل فا و زیادت نون بعد عین در هر دو برابر واقع شده و احاید و حسب است ملحق با حرنجم
نیست که زیادت واو در هر دو معادله نیست احرنجم است پس حرف را الحقیه تکرر شده و بهذا قول سیبویه
را که سکوید دال ملحق مصدر است مگوید مهد الوسق را کمست صعف داشته اند و قول الحسن را که هر دو را ملحق
نیست سکوید دوی بید داشته اند آری گاهی بر ملحق بحرد حرف یکه بر ملحق مزاید باشد بر اضافه نامند آن را
دو زیادة الملحق با مستقل لستیطل ملحق ... زیرا که شیطل خود ملحق دحرج بوده است و زیاده شول
را در مصدر بیشی قیاسا الست تا حاجت شود زیادت بهر تفصیل و مصدر بیمی و طرف و آله زیرا که
کلمه این زیادتها اگرچه لورن حدوی رباعی نشود لیکن این زیادتها افاده معنی قیاسی کند و فایده
الحاق لفظی است از درستی سجع و قافیه و مصرع و لهذا مخالفت در لفظ لازم است و از اینجا است که
بعضی از مواد افاده معنی نکند که مغایر معنی اصلش باشد مثل حوقل و کوثر که در معنی حقل و کثر است مگر
گاهی اصلش مستعمل نشود مثل کوکب در نسب که کب و رمس مستعمل نشده اگر گوسد اگر هم دکدث قاتل
برون صوری دحرج است پس اسها را چرا ملحق نمی گوید جوابش آنکه اینها با جمیع تصرفات برابر دحرج
نیست زیرا که مصدر اینها بر وزن فعلله نیست دحی الست در لعضی واحد برای عدم الحاق کتابت سکته را که مر
مسلم داشته شود که اتحاد ...
... کمی حلقه ... اصل

جمع مکسیر بروزن فعالل جمع تکسیر (نظر می آید بلکه جمع مکسیر خرد حمار است اما شمائل جمع شمال قیاسی
است کلام دران سست است حال خمس رباعی اسم و فعل آمده ملحق خماسی معاملت تصرف در تکسیر
و تصغیر لازم نیامده برای که حرف آخر خماسی در تصغیر و تکسیر حذف شود بخلاف ملحق که اول حرف
زائد را می افکنند و حرف اصلی نمی آرند که حرف زائد در اول برای الحاق ساخته مگر آنکه زیادت
حرفی دیگر مساعد نبود مثل الندد و یلندد و لهذا [illegible] ملحق نیست داشته ملحق [illegible] نیست که تاج
[illegible] مساعد را مسلم [illegible] اگر بدل مساعد [illegible] ممنوع نیست اما هم
در تصغیر اگر الف [illegible] برای الحاق [illegible] الحاق [illegible] رباعی
و عروس لمطلوب ملحق برباعی مجرد و ملحق بمزید رباعی قسم اول هفت باب
کما بالسهو و بعضی زائد آورده اند کما صحح **باب اول فعللة** بزیادت لام جلبب جلبب
جلببة چادر کسی پوشیدن کذا فی الصراح [illegible] ورش سل
رباعی است چنانکه گذشت **باب دوم فیعلة** بزیادت یاء [illegible]
[illegible] کذا فی الصراح [illegible] **باب سوم**
فوعلة بزیادت واو [illegible] جورب [illegible] کذا فی الصراح
[illegible] بفتح [illegible] **باب چهارم**
فعلنة بزیادت نون [illegible] کذا فی الصراح [illegible]
باب پنجم فعیلة بزیادت یاء [illegible]
[illegible] کذا فی التاج [illegible] **باب ششم فعولة** بزیادت واو بعد
[illegible] کذا فی القاموس **باب هفتم فعلا**
[illegible] بزیادت یا بعد لام [illegible] بالف [illegible]
[illegible] کذا فی الصحاح [illegible]
[illegible] بالف [illegible] بحذف حرف علت

ازآخر اگر کوئی حکم الحاق فَعْلَسَی اگر قبیل تعلیل ست تصحیحش واجب زیراکه در ملحقات تصرف وتغییر ممتنع ست واگر بعد اعلال ست توافق دزان ملحق وملحق به باقی نیماند جواب آنکه ممنوع وملحق تغیر کرده ملحق به ممکن نباشد ونیمعنی در ماتحن فیه متحقق نیست زیراکه اگر در لام کلمه رباعی حرف علت یافته شود معلل میگردد نحو قوی قوقاة بخلاف ادغام وتعلیل در غیرلام کلمه که در رباعی نیز منبیاشد واگر حکم الحاق بعد تعلیل فرض کرده شود نیز مضائقه نیست زیراکه ابدال حرفی بحرفی موجب تبدیل وزن نحو منیشود ولهذا نمیتوان گفت که میزان بروزن میعال ست وقال بروزن قال چه حاصل وزن صوری که اینجا مراد ست اما ملحق غیرمشهور مثل تُرْتُل ودُحْسَب وكُرْكُس وهُمْهُم ودَيْقَع وطُرْطُح وعُلْوان وبَرَّال وغُلْصَم وخِلْبِيس وسُكْبِس وغيره را از مطولات باید جست اما ملحق برباعی مزید دو نوعست ملحق به تَسَرْبَل واحْرَنْجَم نوع اول هفت بابست **باب اول** تَفَعْلُل تَطَبْطَب تَجَلْبَبَ تَجَلْبُبًا چادر پوشیدن کذافی التاج وانچه بعضی متقین بمعنی جلابیه گفته اند وبعضی دیگر نوالتاراکه

باب چهارم تَفَعْنُل تَقَلْنَس يَتَقَلْنَس تَقَلْنُسًا کلاه پوشیدن کذافی التاج **باب پنجم** تَفَيْعُل تَشَرْيَف مَتَشَرْيِف تَشَرْيُفًا زین ماده ازین باب در کتب معتبره بنظر مؤلف نیامده وصاحب تاج بجایش تَكَهْيُم بمعنی بسیار گفتن آورده ومصنف خود نیز در اصولش تحریر وتطریم ذکر کرده **باب ششم** تَفَعْوُل تَسَرْوَل تَكَبْسُرَوَل تَسَرْوُلًا شلوار پوشیدن کذافی التاج **باب هفتم** تَفَعْلِي اصله تَفَعْلُل حتمیه لام را مکسوره بدل کرده یا را ابقا عدۀ قاضی حذف کردند تَقَلْسِي يَتَقَلْسَى تَقَلْسِيًا مکسورین را ابقاء رها از جهت حالت نصبی کلاه پوشیدن کذافی التاج تَجَلْبِي تَسَلْقَى مستلقی اما باب تَفَعْعُل بزیادت تاو میم نحو تَمَسْكَن وتَفَعْلُت بزیادت تا بعد لام نحو تَعَفْرُت الرَّجُلُ مرد عفریت شد وعفریت بمعنی خبیث مکره رنا فذامو بارائے صائب ست کذا قال المصنف

ساد بدو غریب نیز اول خلاف ساس سب وثانی نادر برا که زیادت سم دستکش و سدل نعد
احوال سبب ملکه هم مسکس و سدیل و اصل قاف فسدل قاف کلمه سوم کرده اند نحسا لکه هم مسل را اصلی
دانسته جمعش مسلان و مسئله مسل حصرال برا قمره آورده اند و سمعا ی قیاس مسکش و تسلل بوا نیر
ورس اگرچه حقیقت صل سه لیکن متوهم شان اصل ست کذا فی الرضی لیکن مصنف در اصول ابن ایا

سدل سحت ستدل کذا فی الصحاح و باب ذو هو افتعال سلمی ستلقی و استلقاء به
فتش کذا فی القاموس مذهب سیبویه آنست کهاس سالارم انت و آنو العتح گوید مسعادی ننیر آمده نقل اعرف
کذا فی الارتشاف و در اصول خو نصال را بیر ملحق آخر بحم قرار داده و بعضی جعفر نطار او ریاد سه نیر ملحق کید
و در بعض نسخ استطر مذکور شده شد یعنی که ملحق اقشعر زائد و بعضی از النلاثی مزید فیه قرار
اده در اصول اعقورنح و اسمادد و اسلام ملحق اقشعر گفته و در دیگر باب الاوزان نیز ملحق او
سی نیز در ابواب آورده و آن صحیح ست صاحب قاموس گو یکرده
ولم یعتبره واحفظ فانه عجیب فصل در میان خاصیات ابواب بدانکه خاصیات جمع
خاصیت حسب مصادر یا مصدری ملحق خاصیت مثل عفاریت سمعی خصوصیت
الاخص بر خاصه اطلاق می العبارات مثل علامت کذا فی حاشیة الفاضل اللاهوری علی شرح الملخص
و مصدر عماد و عرف نام لفاون فارسیان است چنانکه در حاشیه نماینده معنی خاصیت و خاصیت
و مصنف تعریف و اصطلاح صرفیان معانی ابواب سمی آن سحاب مگر مصنف در شرح اصول
شروع فی بیان خواصها و معانیها تعبیر این حاجب در شافیه کرده فعل لمعان کثیرة و ابن مالک
در تسهیل و مصنف درین کتاب میگوید فعل المعان کثیرة مانحن فیه در تفسیر معانی الابواب نیز وده
محقق بدانکه مراد از معانی لوازم معانی الابواب است نه مدلولات که بسیار از وجوه مثلا ارباب الطالب
فلان فلان رسد که صادق ست بر وجود ... اتصال لازم عام است ... عام ...

وموسوم بتعدیه دیگر سهو الاخراج واستعمال آن بدون تقدیر یافته نمیشود چنانچه علی ذلک الخواص الاخیر
شاهد که همین است مراد مشتقه و تعیین معانی زائده و تفسیر خاصه بات لیکن مخفی نماند که از مصنف حسن
کتاب تعالی الصاحب التعریف مسامحه واقع شده که وضع حرف حلق را در بیان باللام خاصیت فتح
قرار داده مشهد او وضع مذکور را از قبیل لوازم معانی مستعمله داخل در این را در سماع مذکور کلمه در مدخول
حرف در مسامحه وقوف یافته وضع مذکور را صحیح خاصیات ساو [illegible] در حکم اسم افعال گردد و
شارح و باطل این مقام را درهم بسیار اصطلاح صرفیان و عدم استعمال [illegible] بود و بعضی بدانسته
که مراد از خاصیت درین مقام نیست که هر باب بدون خاصیت خود یافته نشود اگرچه آن خاصیت
در باب دیگر یافته شود و این معنی از دو وجه مخدوش است اول آنکه خاصیت صرفی را محمول بر خاصیت عرفی
کرده [illegible] دور از کار شناخته قائل بر دوم خصوصیت از خاصیت باب گردیده آنکه اضافه خصوصیت کسی که باب
مخصوص گشت که خاصه لازم باب باشد و باب ملزوم بعکس آن کما لا یخفی دوم آنکه معنی خاصه مذکور را وجودی خارجی
هم بر تعدیه باشد سبب باب افعال مثلاً مصادر می آید دیگر که مصدر اول گفت کرد باب افعال بدون تعدیه
تفسیر یافته نمیشود پس این باب سوای [illegible] خاصه مذکور خواص بسیار ادا و معنی دیگر [illegible] حاصل
نسبت بهر باب [illegible] بر سطر مجموع معانی و خواص مستقبل گشت که [illegible] بدون [illegible] یافته نمیشود این
معنی مستلزم آنست که هر واحد را از معانی خاصه [illegible] اکثر باب خواص معانی [illegible] متعدد
ذکر کرده [illegible] در کتاب دیگر ائمه [illegible] مذکور بسیار [illegible] اگر باب را سطر مجموع معانی خاص [illegible] بعضی
لوازمه خاصه ها متروک شده لازم آید که آن باب خاص ساخته [illegible] اجتماع [illegible]
[illegible] بتغییر سبب [illegible] این معنی [illegible] تصحیح
ساخته در گفته از رسائل این کتاب فرموده اند خاصه اصطلاح نحوی چیزی را گویند که یافته نشود در چیزی غیر او
[illegible] اگر در جمیع افراد آن چیز یافته شود آنرا خاصه شامله گویند چون کتابت بالقوه نسبت انسان
و هر آنرا خاصه غیر شامله گویند چون کتابت بالفعل نسبت انسان در اصطلاح صرفیین چیزی که یافته شود
چون [illegible] و غیر آن [illegible] تعدیه [illegible] آن [illegible] تحقیق [illegible] که سبب

باصره المشهور والمثابا عالمها گه آن یعنی را میراثی یاسبها النسبت دو دارها را عالمتا آنان واین قول مرجح شد

است موجود صدیه اقل آنکه است اصطلاح مذکور رصاحب نحویان غلط است ملکه معنی مذکور تقسیم

از اصطلاح منطقیان ست مگر تخصیص حاصله بغیر سالمه اصطلاح نحویان ست و اینجا نسبت بحث

[illegible]

یا مع اهمال ست و آنکه تفصیل سیم یا د نیست بلکه در مورد کثرت مستعمل تخمین ست مثال بسیاری از وجوه

سوم آنکه علم حاصله مشتقی و حدوثش و در دیگر علی تمثیل النقله ست مهمل است بعضی از خواص مصر یکسان جمله

او نیست مشهور مثلا ملکات حاصله تحقق و معالیه حاصله قصر از غیر مثال مطلق و احوف و ما معنی بالی دیگر هم آنکه

منصف لقدیر و قصر یا استلا حاصله اعمال التفصیل بهر دو نوشته نیست بسیار تقریب مذکور از این دیگر من بجا بود

سوال ست لازم آید که بینها در اعمال مطالبه باشند تفصیل یاد و از این رو که حاصله التفصیل بسیار لازم

آید که بر یاد تفصیل مطالبه باشد و در اعمال یا در ولی جدا از احتراع اسما غیر و آنجا حد شبها استطلاق کرده

اشارت مذکور ست قول در بیان مراد آن ستم آنکه قوله مهر آنکه در مشهور بر کیفی ست که اگر حاصله نحویان کرده

با حاصله در بیان مراد نیست حال آنکه با حاصله نحویان را در مراد مذکور تحقیق نیست زیرا که حاصله مثال

احتمال حاصله مخالف مراد و تحلاف معنی و دیگر تراتیب یا این قابل ست ستم آنکه مراد در اینجا ریکی مراد هم

یعنی تعریف حاصله بصریان مطابقت ست بلکه فرق بین زیرا که تعریف مذکور چون برای حاصله ست و هم

معرف او ست پس باید که انه متدل در حیری از تمثیلا یا مال محمول بر حاصله باشد مردوده حالکه این قول کلی

این تعریف برای بیان ساخته برای حاصله مصداق حاصله جواب باشد و حاصله آن فرق با ما که در مراد او

اعرض در بیان مراد نیست بستم آنکه مراد مذکور با اینجا حراما مرجح نیست زیرا که در بیان اعمال نسبت جدا شده بود

مثل طلب صادق می آید کلاسیات در تعریف حقیقی انما یا سالتا یا اینه جستجو زیرا که در معانی دیگر ما قلت اینه مستور

تعرف تالیف لفظی او سگ ملار معرب که در قلم الحروف در ارث موش مضرب شده مذکور ست ذیلی حاشیه دیگر هم

کالخواجه و در امام الکونی حاصل تعمیر او دویه الاکثر و دیگری الالزم التعدی و اما حاصل المسائل الخ

المسعودة وخاصة التي لا يختص سوالا يوجد في غيره كالعلم والكتابة فانهما خاصتان للانسان انتهى ردير قسم الحروف ابن قول مير اشتباهى بيشى نيست آماولا بر آنکه حرارت برودت مر السمعت ود ویکسی خاصت میگوید ملک از قسم عرض لازم ست که اطباء آنرا تعبیر بکیفیت منسوب بسوی طبیعت کنند و گویند صفت حلو ما را ست کما رد شان عبارت شد از رعض متعلقات کسوت لو عیه مثل حدید بمقناطیس کهربا و تا تیراب و ادر بسوء آنا اینا از جهت که ردايل حق خاصت حاصله خصوصه یک معنی داره و اینها مصنف درین کتاب و رصد کرد خاصیت آورده و در شرح اصول جواهر او بعد درین کتاب گفته در کتب حصا الکفی ملک جواهر انست انکه مثال خاصه خاصیت الم انتها یافت که ما امکه از الواب ثلاثی مجرد باب اوّل اصغة مصدر جمع اوّل است ملکه بعضی از محققین توهم کرده اند بر آنکه ملا لقب میان موصوف وصفت واو آمده فارسی لازم واسط اوّل بسیغه جمع در فارسی بالوصل لا استعمال نمی نماید انتهى لا ابواب اینها یعنی اصول الواب واهم معنی اصل ست مثل آنکه درین هر سه باب حرکت عین ماضی را حرکت عین مضارع مخالف دارد باسد معنی بهود لفظ معنی اینها اینم متعلق اند مختلف اتفاق اصل ست سه لا سه باب ثانی که اتفاق عنکر آبها حاصل نیست شرح التسهیل وغیره و تیکونه که اصالت اینها با عتبار کثرت استعمال وعدم تصید تحریری ابت مخالف ابوابی کما کنی منتع اللغات لا نتیجه دوچار اصالت مشتهر است که ماضی و مضارع سه باب ثانی از ترکیب ماضی و مضارع این سه باب حاصل میشود و لیست ما تمام نیرا که اگرچه ماضی فتح از ماضی ضرب یا مضموم مضارع مثل از علم ماضی حسب از ماضی علم و یضعه از ضرب و مضارع کرم از نصر مرکب

موصاح و در کثرت حصانه

صاحب لسان دار که در صفاء حصر یا مده اند ما القیام قرآل لکن معالی حاصله در ضرب مشهور است که ما شیئ منتهی بهرجانب در سر سها سته میشود الا استثنا صحیح ساخته حالا که این مضمون ازکلام توهم و تتبع لغات ثابت پس شاهد کلام تحصول مراد سا و سها لعبارات و عجب است که دو اصول فتح را بسر در میاب مشترک سهاساعته آناک در کثرت سهانی را عقل معنوح امیس انقط ذکر کرده اند علامه زمخشری در مفصل می آرد افعال علی افعل و فعال انقم نظرة وسکة و ابن حاجب در شرح میگوید کان اصعب او زان الافعال کثرة استعمالها فعل ان تكون الاصل

الا و ذلک اسمی ثابت که وسارح رضی حیث بیسید ما ستعمل لحسبه لم یختص بمعنی من المعانی بل استعمل فی جمیعها
لان اللفظ واحد کثر استعماله واتسع التصرف فیه وبکذا فی شرح التسهیل وغیره فا مرد هر جند فعل مطلق بعض
حرو ار صرف باشد ما ار لصرف و مبح خواص بسیار دارد و بسیاری سبب ارباب لغت هست و اهل اعا [illegible]
دیسمل و متاخرین مذکر آنها بپرداخته اند لیکن مولف برای تسکین خاطر مستعملش [illegible] قلوب مشتاقش [illegible]
پیمانه [illegible] در شرح تسهیل می آرد متعدی بودن فعل مصوح الیعنی اکثر باشد ار لردمش بخلاف فعل که [illegible]
لزومش العقدی بیشتر است حتی از آنست که اعیان [illegible] ما [illegible] برای لصاحت [illegible] لزوم و [illegible] [illegible] بواحد [illegible]
و مسرش رد و مستید و آن است [illegible] [illegible] و [illegible] سید و برای بالت یعنی اعطا بواحد [illegible]
و [illegible] [illegible] روا روا برای عمل ما سه یعنی [illegible] ما حد [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]
برای سخا یعنی ساختن ما حد [illegible] [illegible] سر ساخت و برای [illegible] ما حد [illegible] المال و [illegible]
مال کرد و ار [illegible] برای جمع ما سه مثل [illegible] جمع کرد و قریب است [illegible] دلالت بر اتصال ندارد [illegible]
[illegible] و برای [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] قریب است آنکه دلالت بر قطع که مثل [illegible]
[illegible] مثل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و برای [illegible] [illegible] و [illegible] و برای اصلاح [illegible] و برای [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و برای [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و برای انتقال [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و برای [illegible]
[illegible] [illegible] و برای اصلاح [illegible] [illegible] برای التقویت [illegible] [illegible]
و قریب است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الارتشاف و التسهیل [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] برای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] المعاقله [illegible] [illegible] [illegible]
المعاملات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مذکور باشد درسی مسند دری لیس فعل مذکور را محال متعدی خواهد بود که ابی الرضی و نکت احسن اصل این حکم آ
بالضرورت است که معانی دالہ بر عظمت بر یک و غیرہ درسی مشترک اند بس آنچه مثل کبر و کبر و قرمت سیاه سرگی دکر
دلما رسی عمر لیس باب سر مستوی مثل کسد ما دالت باید بر معنی حاصمی خصیمه خصومت کرد او
باس مس با ادس حالت آدم و خصوصیت بر وجه حاصمی و اخصمته و اخصومت یکبد باس ومل او
مع عالیہ می آیم در خصومت بر وجه این باب اگرچه در اصل رهد بر است لیکن برای معالله برای ساز بد
توجیهات کومد بر دلصیر میں عام است ادبهر ثلاثی باتم شدرب لازم متعدی بحو کما فی فکہتہ و ما کمی علیہ ا عکم
دو منالی بوصاه شکوره داکیه من خصه کویدنحصوص است ما حصی مصوح العین صحیح است اگر کوئی این
مثال معالله صحیح نیست بر کر این لفظ جامع محالات قیاس از ضرب آمده است زیرا که لصری آمد واحد اسب
که حوبری در صحاح می آرد نعال خاصمت ملانا فخصمته اخصمه بالکسر الانفعال بالضم و هو شاذ و منه قراة
ما عامرہ و سم تخصمون بکذا فی الصحاح و القاموس خبر میگوئیم که این قول غیر لصری است اعتراض ما بر لفظ بسر این است
و مصنف در بیان مادہ لیس باسب آن توجیهات در ارتکاب که گوید شدید الکسر فی خو لم حاصمنی فخصمته و صخصمه بالکسر العسا
و لا تحیر لسفر عون فیہ الا الضم علی الاصل سے جعل المعالمه فیقول اخصمه عنه بالصاد آتی و از ینجا است که علامه بحر کسر
در مفصل درسی در شرح ساعیه جز مثال با دریجا آورده با دوقحتی بجا که ان فعل و تحول برای معالله با وجود اطراد
قیاسی است بیلوبه گوبیس فی کل سی با ول بالا اخری آکاب لا قول رجعی تیسر تخمه اثر نحه استعنی عنه ... را
وکه حیرو بل فصول باب الطالت سموع کثیرا کما فی الرضی و هکذا فی الصحاح و القاموس مکو مثال ملفقا وادی
با نه بانی کما فی شرح التسهیل للدمامینی لیکن ظاهر کلام زمخشری در مفصل و جان در ارتکاب حصوص ...
را تجوایه بلکه تاج سی لقصر یح کرده داخوف نائی و ما قص یائی حصه فتحه اکر برای معالله می آمد در ضرب خصوا خصم
مدد لوا عدلی جاحدتہ و باسری مستکبر بود و نبا سر بی خاکسرہ و ما اعمی رمعه و ماعنی جامعه ورا مانی فرمنه و
امی عاد بیه اگر کوئی که مالی بعداحوف ما قص بیکار می لوصیف بود و کالی لو حیرا مکر برآورد لوکیم در صحلومسا ...
حو حصه الدی ورای مثل مثال حلاف مفهوم مشهد شارح بر مثل گوید اگر معالله مثال برای لصری آمدند در جنسما و سرو کس
دمی آمد مسد که مثال مصوم العص مانده دعد مل را حسب کسو دالقل بر آجر آمدی و اگر کول مدمل را احسب کسو لعل ادر ...

سهاسرا ولی آیدیس برای معالجه لشر سرمد یکش اگر وجه تخصیص بی نوع حرف علت سب الی الحرف
وانس یا ی زیاد بعضی سرد بر جسار مذکور و اعلال بالواو الازم آمدی برای قم الحروف گو مسامی مثال یاسص
مسموع العین مسطور است یا علاقه تمامت ربراکه یوسم و موسوم محول بقلب بالواو استعمل آمدی بالعین کاسص
العین کثرت تحقیق با رک سیمه مصنف علامه آورده مذهب جمهور است کسائی گوید اگر عین بالهمزه حلقی
مواله مع مشتبه آید که کال الرحی والعطاس و غیرها او نرد شاعر بی مسره اتعره دو آخری متحرک و صالی و فمها
وسعوده و مع سیع مشاره و آنکه کلام این شعر معلوم میشود که این قاعده نزد کسائی تحکمی است حلقی
رامتعرض نگردیده که زال الاتراف و نحو انست فی کلام العرب جحا سال الکسائی بمحل الفصاح بالصحیح الاختیار
الصم آنکه نویند شاعر در زمره یکسانی شعر و فخره والصم عینی جاء رای مصالبه از انتقاب ... که
وعیره و شکر رضی گوید حق سحاب آنست که لال انیکه در این حرف حلقی است اتفقوا احدهم و در جمیع آنها
واقع مکرر براصح و احد مقرر شده است لکن کسائی برقالون کلی خود مستقیل تنقل برا و مشار حلقی است
علت معنی مرض کو ستم بیمار شد و آخر آن مع محرک بالضم ... که وجه تو حرکت عدم کسر شد
فی القاموس کو درج خود صد شده و این بال است از سر الغبیه بعراص ساخته و ... از بعض
حکمت و اختصاص باسم علم ماعراض آنست که در ساه متحول ابراهیم مسمی فعل ...
وشایع آمی اعراض را دو قسم ساخته یکی درج دوم دیگر فاعل معلوم آنها اسباب و ...
کرده است فرح و خمص غیرت فعل و حرکت امثال آن که مثل ...
... الحلست قرب ... یس نوع دوم التعریف الفتح عیسی ... الصعق ...
الحسی از جمل کسر عین ... علم ... الحافظ ... الصم بها وجها ...
دیگر کثر ... آید ... در یا معانی در ... از مسائل
احتمال ... ... مصنف جمول ... حار
...

آمدن چنانکه در ساہی کذا فی القاموس و الصحاح و مغلوف جمع عسیب ستو عود خوگ [illegible] کذ [illegible]
یک جسم کذا فی القاموس و بفتح المیم و کسر جا و فتح لام و مع حلقه بالکسر ہمہ صورت و سست و حلقه کذا فی
القاموس و مرکوار حلقاسی ست و اعتدا کذا از کشف نجلیم توان کرد کذا فی الرهبی محوریکه ملحقین کتا
شدن کذا فی النہایة و عسن آہو چشم ست کذا مستعار من القاموس حی آمد اند عینی الغلاظ ذاله پرا رگشت
صست مذکور از علم آسیه تار عسر العدودی چیده لولا للطو ربه هنقا میگوید و معسف ی اوس الوار ثلثه
دهم حاں یعنی الذکر میں آمده بچانکه در علم کہ بعضی ترکاسه الله عبیر یا لعبی آورده از تفریع اول
و شہ کرده ام گویل سند کند فی الشامح و فتح و لفظ سدک کذ فی القاموس کہبت کہم سبه تیره ژنگ ستال
معنی شمار آلوده ستد لاتکل سیاسی و حل اعرابی گو مار شتری که سیاسی زد کذا فی العبات شوشت سپتش کورشتہ
دوم مجوح تو مادال سدوحرق از حرق لعصم ماسه سیحه یه هکول از ری جهله ملحقین پسر میشه سی جعد برتیجا
ذکا و تقسیم سیه سوسچری بکرن کذا فی القاموس معنیه کہ سدلی چنانکر حاصل بالی آورده و مجوف
شم کرده بماں سا بکذا فی الصحاح از لورع سوم عمر مرد نهشه ماں و سری شد کذا فی الصحاح و شال
شیو تکس شکر کنده العصمتین بکنده دا کورداول و رق نعم و کرا رقه بالضم کمه رشدل کذا فی القاموس اگر
علام تعست بی حاصه در کتاب حکم کرده که الوال و عیب شغلی ازعلم آب و نیس مرد اصول گشته
الاوی و احیث کلیم و سدیں ہمر شده اول ماتعن صر کیست کو تیمم با کل ہمرده تکام و اصدست و اختلافات
مرامی تعقیق جهار سست در کرحوں در بیجا آمدن الغوارع ثلثه را رسمیوم نمیں تطور تقلست لقوله وحیه
عیں آرہ جا ٹھیہ عالست از سوا ہم یاست کرده طلا ساسر ابها صست فیم آلسیب اه عمر
از حرف حلق بود یعنی ہمرچاکه عیں یا صحیح و صحاح محسوح لود لازم ست کہ عین یا الحق جری از
مانند آنکه چه و صس ہمر دو باشد نحو محج تمسل کرد یس جو دراز کرد و بها نهاده حج و یح هرابس گر لیں کذا فی القاموس
الملازم ست کو عین و لام یک جنس سود یک سیح جیگا کرلیں کسی برا انجشوت کذا فی القاموس و یح
رو رست و صسار هم ست کذا فی الصحاح و حلق العیں فی اللام را ترسیم لود بالازم ست مثل و عددہ
مرح فائدہ ابو حیاں جوار سات می آرد که معصاحی عیاس اسپه که مع جابع قبل مفتی الاصل

مفتوح باشد و بدان اول ائمة اللغة و برد و اکثر محققان بفتح و ضم و کسر عین مضارع ما جرد دریابیر سه
سماع است بعضی آنا از غیر حلقی برد و مضارع فعل مفتوح العین نیز بوده ستاره دار حتی ابن
عصفور بکسر و ضم هر دو جائز است اگرچه مسموع نبود و ابو حیان گوید معنا آنست که مسموع هر چند
دانسته آید و در غیر آن هر دو جائز است انتهی صاحب دراکین ترکیب را کوتا سیل کردن کلاتی الصریح من المدلحل
الانکار کردن ساده ست این هر دو جمله جواب یک سوال مقدر است تقریرش آنکه اگر کسی گوید که ابی
فتح آمده معلوم عین بالامتن حرف حلق نیست جواب آنکه ابی کس بیرکیفیت از علم و لغت
باصل واقع شده و در مضارع مساوات کرد ابی یابی اگرچه از فتح آمده لیکن شاذ است آنا لوحسال بیر در
و آنکه بعضی گفته اند ابی یابی بیوبون قیاس است بسبب وقوع الف که حرف حلق است در لام کلمه قطع نظر
در بودن الف از حروف حلق تامل است بحدوث است لا سیما که مراد از وقوع حرف حلق در عین یا لام حرف حلق
والف حلقی نیست محالست وقوع الف در لام مستقبل واقع بعد تصریح سد الالام شارح رضی گوید که اکثر الحرکات الفتح لام کلمه
بحث و کس رای جمهور لهذا سیبویه حکایت کرده اند بعضی حکایات کرده اند بیابر شواد است الوعدة حتی و شتا
عض را بیابر فتح حکایت کرده اند اگرچه اول اشتهار بعضی یابی از صرب التباد علم است آنا فتح
لغت ضعیف حادثه یا انکمه یا ازیدا اصل بسب وقوع تبادر عین وسط وسط بیابر فتح منقول آن نابجل
و باقی لغت طائیه است انتهی کلام الرضی ملخصا ابو حیان گوید طی العین تا اللام فتح است و یای اللام
و یحلی لیلی را از مسمی اگر کرده و کلام ابن مالک نیز لا لب بر ین مشتمه دارد که بی طی بیرمانی اللام عین حلقی
مفتوح العین و مضارع آنا ابو حیان گوید بیمعنی محتاج نقل است اگرالله من احتلا بر انطو تشد داوره
کذا فی الارتشاف و صاحب قاموس عل دقل و اکثر را بیابر فتح آورده تا آنکه صحه لغت از فتح
حلق ترکیب صرف لغت تصحیح را اثم الحروف در آمده احاطه چه بحسب تفحص باید که لزوم حرف حلق
از جمله خصائص صرفیه قرار دادن کمتنا هی است که مصنف برادرین کتاب تعیب صاحب
وار ...
الاشد

حملی طبیعی موصوف که برآن محمول و مخلوق بوده است بود حصه مثل صعود و کسر و حسن و قبح و تی
و حکما یعنی صحت عارض که در ذات موصوف باشد امر حلقی متکثر لازم بوده باشد مثل حقا
تمریق و تکلس مثل امر دانی و لازم جوهر مسلک بیکر در دا از صفحی بود که مستند با نسبت یعنی ماتام
خلطی و امری مثل حرارت که متاثر صحاست و داخل است اگرچه فی نفسها حالت عارضی است اگر گوئی است
ازال حسن جمال ارباب صباحت و ملاحت لعدم موجود محض قبیح المنظر شوند که پیش گفتیم متحقق صعود الشمال
از علم الحقه بیکر دو پس معلوم شد که حسن جمع صعود از امر طبیعی لوازم دانی نیست که چون پس آنکه مراد از حسن حاسه
اعضاست که همیشه باقی است با تبدیل صعال رنگ ریش مثل که عارضی است چه مراد از صعود اثر قوت نامیه
است که در بدن موجود محض الطلاقه و قوت است چنانچه واحد باشد که انی انکار بر دی می آتی مانند اینکه مصنف علام
و کسر در اصول حدود از امور حلقیه شمرده است و داخل حار ردی می نماید تعبیر آن بی مورد احتمال احوال
داد و است در حساب و مناشتش داخل کرده و حق محاسب مصنف علیه اند زیرا که چون مراد از صعود و کسر و تتر
موت نامیه است اثرش از طبیعت حیوانی ما از تناسب حرارت او است و تترف او اختلاط عمر مسلک
لس از طبیعی حقیقه بر و صادق است مگر اینکه محمول را اختلاف اصطلاحی رو شد آید که منشود که مردو داخل
سار بردی آنچه مطلقاً تعبیر مید بر طبیعی حلقی است مانکه سوی از تعبیر محمول که طبیعی حکمی لعنی از سار حاری
اند که قسم ثالث یعنی شد بعضی حلقی را حاصه کرم نشاید شمرد زیرا که آنچه منسکی حاصل و متوسط حسن و قبح
کما از تر لمس و تغییر صورت حادث گردد از جسم مختلف حاصه لعقل است نه داخل که حکم مثلا بر روده منکسر
حاصل شده باشد متعلق گو بید حلم هیئت محمول کلام شارح مذکور در این قول ظاهر است که مناسبت وارد
آنا راقم الحروف کو بید این مکش که حقیقت موصوف مثال حرمت از حسن و قبح عارضی و کسی است که قسم ثالث
مثال الشر را لعله حساست گفته اند که متنازه کجاست راتی است که دلیل بالا ذکر شد و جاآمده است که دین مثال حاصه
تکلف که مثال التی در اردو داخل کرده است طبیعی حکمی چه آنکه شارح مثال را مذکور در موده شاید خود در اطلاق دفعتی
که حساب راست حکمی باشد و ذلالات است که حلقی حکمی با اصطلاح حرمیان است اما مرحوم مر وعد صادق است که
حسن و قبح کسی را مثال طبیعی حکمی قرار داده اند مراد از شان این است که اگر کسی ملکه را صحه و حسن صورت خلاق مثلا مهر ساخته

باشد بجهت آنکه صدور ما بالطبیعی بود که مدلول فکر و روبه اوان سر بر زده باشد آں ہم در حکم طبعی است بکلام
رفته گرچه الی اساره المصنف فی الاصول بحسن و قبح نفس کے بیانے و تکلف باد رین صورت مدلولی
فائده این حاجت کو بیچو ل این باب خاص است باعمال طبعی که از مصنف آں طبیعت ہر یک

[illegible]

صاد سیه و کاء حرام ربیع سیلی است فالهم و قس علیه لن یشتر ما دا قلع نفس ای بلع و در حل کلام الارشاد
و بات حسب الفاظ متعدد و ده لعل باب حسب الفاظ خاص در دکه از رساله آنها حرف معانی است
در باب سواد سعده آنکه آن الفاظ مخصوص ایشان حاصل است چنانکه بعضی محققین کمال کرده اند درالارشاد
در سجاحاجه حرف تسیت اندر مکرر حاجه سطح و الفاظ مذکوره بحث تلمیع مصنف نیز و لفظ است که بود و ده لها ایکه
دریں کمات آمده و بابی در حصول معمر از لغت بالفتح حرف عطش شدن وار بعد سرم و مارک سیا
ک فی الصراح و صاحب قاموس گوید لغت بالفتح اسم مصدر است و جوهری گوید بمعنی تعمیم است عبارت است
اما آنچه مسعد علام مقدمه در تعمیم مثل امیر بمعنی است آورده ظاهر آنست که مصدر این باب شد
ار ولوع بالفتح ملاک شدن کما فی الصراح و القاموس الصحاح و غیر از دگر لغتیں کما فی الصراح الصواب
حتی ارسعه بکسر میم و فتح قاف دوست داشتن کما فی الصراح و وقق ار دفق بالفتح سازگار آمدن کما
فی الصراح و در صحاح بمعنی سازوار یافتن آورده سازوار بمعنی سازوار کردن چنانکه بعضی ساختہ آورده
اندر مراکه و فاق ظاهر مصدر مفاعله است فی از ثقه و ثوق بکسر الثاء المثلثه استوار شدن و اعتماد
بالبار کما فی الصراح آماوکی بالکسر چنانکه فاضل بهاری آورده مستعمل است و جوهری در صحاح می آرد
و ثقت فلان ثق بالکسر فیها ثقة او اثمننته بالکعاد این عبارتها اسعد نیاب است که حروف لازم
و حرف ما تعدی میگردد لیکن آنچه صاحب صراح بمعنی اعتماد و استوار داشتن آورده معنی است برعکس
لعدیه حرف حرفیست از ورث بالکسر میراث یافتن و ارث وریثه و و رثه نهاد یکی از اسلاف اکثار

وبیخ از ودع بالفتح وریشه بالکسر بمعنی کار کای کذا فی الصراح ومرهم از ورم بالتحریک آماس کذا فی
الشاح وسریع از وری بالفتح آتش از سنگ چقماق بیرون آمدن وجمع شدن مغز استخوان وشتاب
گویند بمعنی اول از باب ... وکسیکه آورده ولعت را بمعنی اول گرداننده ونزاح بمعنی اول از علم وضرب
پیر آورده بمعنی ثانی وبمعنی جوردن زخم جوف مردم را از ضرب ولی از ولی بالفتح نزدیک شدن
معنی گویند الولایة والی شدن والبعث ... وفتح الواو وهو الوجه ونحوه بکسر یا الولایه دوست
ولعت ولی وکسر الواو وهو الوجه ونحو فتحها وکثر ... تحقیق کسره بمعنی مصدر
کذا فی الصراح اما نیز بالفتح واول المحققین ... کذا فی القاموس ... از ولد
حول در ... عقل ... وضرب ... کذا فی القاموس وحل ... بالفتح
... کذا قال الصحاح لیکن جوهری تصحیح این باب ... در شرح ...
... بمعنی اول بصرت ... از علم آورده ...
... بالفتح ... کذا فی القاموس ... بالفتح ...
... آورده ... بمعنی ... کرداں ...
... کما الاحکی علی من طالع القاموس والصراح ... بالفتح ...
والصحاح ... صراح ... از کتب معتبره مشهوره ... سیده ...
... ذکر ... آورده کذا فی الصحاح ... بالفتح ...
... کذا فی الشارح ... بمعنی ...
وسعلاها ... مصادر افعال مذکوره ... بعوث ...
... معلوم ... الفاظ مذکور ... احتمال مصدریت ... بمعنی ...
... خود ... مصدر ... فائده ... کوید مضارع
... مضارع ...
... قاموس ... از علم وضرب ... آورده ... الواب ...

مراد و مجرد و ابهر سماعش از آن ماده آمدنش معنی مجرد لازم نیست پس از طرف و قصر الطرف و امر
سوال ساحب که مستقل است و حل استعمالش از سواد مجرد معانی مخصوصه موقوف بر سماع است پس
اگر یک ماده از مالی یک حاصه مستقل است لازم نیست که از این ماده مانند دیگر هم این حاصه مستقل شود
لیکن مصنف علام بر این حواص مرید و احد میگوید حاصست افعال تعدیه و تصدید
است تعدیه لازم بر متعدی گردانیدن و تصییر چیزی را صاحب ماخذ کردن یا ماخذ که فعل را ازو ساخته
مصدر باشد یا جامد در بس انهر دو معنی عموم من وجه است که اجتماع هر دو ممکن
مثال اجتماع و صدق هر دو نحو خرج زید و اخرجته پس خرج از مجرد لازم بود و اخراج
متعدی شد و تصییر صادق است چه نحو اخرجته جعلته ذا خروج می توان گفت و نحو
اخرجته تنها کفایت می بود مگر مصنف علام ترا مرید توضیح مجرد در راین آورد تا از دیس راجع گردد
مثال تعدیه نحو القصر دیدم او نیز مجرد است لعمر که لطم و کرم نظر در آمد پس متعدی بود
زیرا که دیدن مسیتوان گفت جعلته ذا البصرة او جعلته باصرا و مثال تصییر فقط نحو اثوب
علم و نقش گرداندم یا جعلت ذا الثوب است پس مراد صادق نمی آید که لازم
گرداشده باید دانست که حرف تعدیه نخواه سوی معلول متعدیست پس اگر در مجرد لازم بود در باب افعال
متعدی یک مفعول شود مثل مثال مذکور در وقتی و اگر در مجرد متعدی یک مفعول باشد در افعال دو مفعول

[illegible]

اندل لازم شود

بر عکس نصر کسیر

لم امور ... گوییدا حماد مسعود ماشی کدامی الشارح و مجرد شو محمد بمعنی مسعود او امتداد سبب
مولفه کردن لفظ الزام بمعنی لازم ساختن متعدی در کسب لست دستیراب فی ذره قلت پس ابر آن
که کماکس نکس التعدیه یا المصدر ... که در اصول آورده و لعله اطلع علی ذلک معین التعدیه و ...

فاعل چیزی را که مفعول فعل است تعریض بل قول صاحب ای بجای مسمی باحد نحو الفتک ترجم
او اصحابی یعنی آل یعنی اسپ را دستخاس برای فروش بردم و مراد از باحد مسمی است که مصد
ین است را زان ساخته باشد تصریح به مصنف فی شرح الاصول و در این کلام تصریحست کنیک
مفهوم لعرض بدان تصرف بجائیکه باحد آنجا واقع شود معتبر است آنا شائح یعنی کو مراد عبارت
است از تبیین کردن مفعول بالی را برای آنکه اصل حدیث بران واقع شود تا مفعول گردد لیکن وقوع
مذکور لازم نیست لهٰذا گفته پیش کردم و را تا مفعول گردد عام است از یکه قتل برو واقع شود یا
نه چنین تقریر ساختم قهراً برای او تا مقهور شود تا مقهوریش لازم نیست انتهی ملخصا و آنچه کلام فاضل
مشهور که بران حاشیه در مفهوم تعریض معتبر است دو وجدان ای یافتن فاعل چیزی را موصوف
بمدلول ماخذ پس ماخذ اگر لازم بود مدلولش صفت للفاعل خواهد بود نحو ابخلته ای یافتم او را بخیل
و اگر متعدی بود صفت للمفعول باشد نحو احمدته یافتم او را موصوف بمحمودیت که ای الارشاد سلب
ای زائل کردن از مسمی ماخذ ازان صاحب در ایضاح مفصل و جامی در شرح آن سول میگوید
سلب دو قسم است اول سلب از فاعل و در این حال فعل لازم بود نحو اقسط ریدای زید از نفس جور دور کرد
یعنی جور را دور کرد دوم سلب از مفعول در این صورت فعل متعدی بود نحو اشکیته و اشکاه و شکات کرد
ازین دور کردم شکایتش را او را صحی گردانم او را از جور واعطای ماخذ که دو نوع است اول اعطای عین
محسوس و اعطای لیس دو قسم باشد اول اعطاء نفس ماخذ نحو اعظم الکلب سگ را عظم یعنی
استخوان دادم دوم اعطای محل ماخذ نحو اشرسته داوم او را اشو الیعنی گوشت بریانی داده
گوشتی که دور از ریان کنند و حاصل پرشتش باشد صاحب قاموس گوید اشرسته اعطاهم اکتسابی
ذکری است اخیره مکانی دادم او را فرسانده و نوع دوم از عقلی و عمر محسوس نحو اقطعته نصابا
القصیم جمع قصیب یعنی شاح ای دادم او را قطع ساختها و اجازت بریدن آنها و اباد و نحو این ار
در ماخذ که بران باشد ماخذ را آمدن ماخذ که مکان بود مثال اول نحو اکتشیر ای صحیح و بحل
ربان صبح او را فرسید و مثال ثانی اعراق العراق ای آمد لیس مراد مصنف از رسیدن

وصول در رسالۂ عوارف از آنجاکه وصول در هر کمال ست اگرچه نعمت هر یک بمعنی دیگر مستعمل ست چنانچه
مراد از طلوع رسیدن بمرتبه ما سوی که باعث شرف التراجم ... بمرتبه حسن رسید و احرام بمرتبه حرمت
رسید یا بمرتبه حرمت مقابل حلت رسید و از ان سبب محرم گویند زیرا که آنچه قبل از ان بر وی حلال بود بعد
احرام بر وی حرام شد و گاهی طلوع را بر اتصال و قرب بمرتبه اطلاق کنند جوهری در صحاح گفته
لمس المکان ... فادوصلت الیه کی ادا اشارت ... قوله ... اجلس ای ...
سوی و ... می آرد طلوع رسیدن لقال ... وصلت الیک ... مسافت ...
روزه ... قریب ... کشاد ... القاموس ... المقصد ...
... الاعمال الافضل الی ... الاکمه ... القبول ...
الی ... یعنی ... مقصد ... والاقصد ...
... ازان حاصد دیگر ست که ... الی الماخذ ...
کرده حاصل ... رسیده است که ... وصل الی ... الاصل ...
اقسام طلوع ... ساخته ... اقسام ... حاصل ... وصول ...
... که ... گردان ... و ... محقق ... امر عام ... حاصل ...

... صاحب ... و ... صاحب ...
صاحب ... صاحب ...
السابقه ... الله ...
صاحب ... مولف ... سلطانی ...
... الاشهب ... آورد ...
... مقال ... صاحب ...

گشتن کلمی النتاج وفرع بالفتح سرطف قوم کدا فی القاموس واحصص الرشیح زراعت قرب وقت
حصاد وورد کردن و رسدوسمت جمع کردن مصنف علام لیاقت وجه توسعا را با وجود کمال القصر بوم
مدرت لتقارب درجوع بکی جانب ذکر نمود در آنکه در معنی حصد الزرع والزرع الفرع متناول گشت
زراعت مستحق حصاد شد و سردار قوم را وقت ملامت در رسد ولهذا قال الاصمعی تحوران یکون الکلام مثله
ای حان ان یلام لی صاحب ارشاف حصد الزرع راسال سحاب آورده مست مطابق بآنکه مصنف
علام را ان مالک محتری وحیکر ارباب ش علوم وحیثیت ترا شریف صرح صاحت امد در کرده است گوی
متناول گشت سردار صاحب قوم شد که او را ملامت کنند ما صاحب ملامت کرده و زراعت صاحب حصاد
شد کما فی الرضی آما حق گشت که در صورت الصاف ما حذر ما الفعل حصر سیت کدا فی الکار روی بخلاف
کرد ان قرس محوط ساختند کذا فی الصحاح المفصل لیس مقلوب معنی اولی ست وصاحب ای کرسی ورباط
و ماحدوآن او نوع ست مبالغه در کرم خواهد التحمل تحریم استاد آورده و کنف خوانده کما صرح
حرب روش سدوانند کدا ایل من متل اس بالکت الاحسان آرا اعتبار امید داده وآن عدالت ار
اتفاق مرید کرد معنی که محروش در معنی آمده باشد عام ست از آنکه اصلا باد یا دنیا نحو آنکه معنی
اسراست یا معنی دیگر مده باشد نحو استحق تر سیده الاسف قوله تعالی والذین ایم من عذاب ربهم مشفقون
ومحروش حصه معنی مهربانی مست و معنی آورده اس در سده جوهر و ابن فارس محمل اسعان د
یا معنی آورده اند تا لفظ المستعل معنی مهربان که استهار دارد معنی برقول الشالسب لکن اکثر
لغویان اراد انکار داشته اما می قول گفت که اشفاق معنی رسیدن برای امد ست اگر معنی مهربانی
برای آن ساخته شد مثال آنکه محروش الاتفاق با معنی باده ما شد لفظ اقسم معنی حلف ست که محروش
با معنی بالاتفاق بیامده وهو اقسم مجروح وصلی مشمولین وکمحل حاسد فعل برای تحصیل
بر معنی اوب سوگند اکتفا ساخته واختار لفظ مجرد برآنکه ست تا الناس معنی الفعل و مصص
سیگ ازینه معمول و مکسور و مفتوح اس لازم ساخته مثال اول نحو و دحا الکسل تر اد معنی سست بهر دو
سستا یک شده درین لفظ حاصد عصر ورسست ره معنی از حرجانی لعل بیکسد و موافقت

محرود و قسم است یکی شرکت و تمام معنی محو اکلته و لکلشه دوم و معص معنی محو صحا لسکران و محب لسا را

هر دو دو جنس معنی آنکه ماشد متعلق لدید و در فرع چه آنکسا ف استعمال را مدست و لقصد خاص سید الفعل که

حروف را راده رو معنی مثال مانی محو اکلفره معنی مصوب لسوے کو کرد و را و درین حاصد لست ست

مسائل بالمد ا تقسیمه و تخمیه حیه ساخته یا لعصب کردم و دران حاصد اتحاد ذا الفعل ست مثال کرم

آنکه و معطفه مرگ بید کاسم و را و دران حاصد حسان ست حا لکه لید داست که درین حال [illegible]

کرده است مواحق با معنی آن است مسا محو ست زیرکه با ست دیگر حصد و حصاد مجد را عتبار [illegible]

سیدارفتا بالی را رد و حالکه کسیل مراد نیست کرچه نگاه ی ادریک سمی متنوع سوید کوانی المعایل الداحمه

اگر کویی حول هرود و یک معنی ثلث خاصه یا فته میشود پس چرا یکی را حاصه مواحی و دیگرے سکوید

معا بالعکس یا حاصه هر دو جه اقرار نمیدید خواستن آنکه هر جا که یک معنی ارمانی مسر آید دار و دیگرے کر ال

دیگر ملتوق اول گوید کرا لیبید اس الرحمی قائده دیگر شارح رحمی گوید الواسه [illegible]

معنی گر نیست و آنچه میگوید قال و اقال محمد المعنی ست از قبل مسامحه ست [illegible]

شهسپاد ا ماس آنکه گوید ما وس را آنکه معنی سوا لے تقریر رضا کسما افاده معنی حا [illegible]

ما کسمدکه نیس اریں مسود طامسه از ان حاصل مقصود پس الحس درقاله سر ما لعه [illegible]

ما معنی ما کالزام اس نماست و مبالغه را در هر جا اطلاقات ارباب لغت [illegible]

مواضع با وجود اتحاد معنی مبالغه در محرد مسامحه خطا که خود مشی در رسال حواس [illegible]

والطا برای انقل نسستن مرید و محرد در لازم بودن مساو ست اما فرق [illegible]

اوضح ست زیرا که این هر دو مثل بسمر و کسر طمعی بوده اما اینجے تحصیل و مطاوعه فعل و فعل [illegible]

محرد و تسهیل ی پس آمدن انفعل مر فعل یا افعل را دا کالف کتابل [illegible]

واعل را در ایمعنی مطاوعت این نست حاصه اما لعلا و عین مطابق عبارت [illegible]

پس از فعلی یا دلالت کند سر دیر تعلق معرول فعل اول اثر واطق را مثال [illegible]

[illegible]

[illegible]

تفسیر کشاف بنسبر نکثا علی وجهین آورده مطاوعت الکت وانفتح و عرب ماست لست دارتی
سعود در کشاف چون آورده ملکه معنی الکت گفت رحل بی الکلب او صار رکیت وکذا انفتح ومطاوع
کث وفتح کمث وانفتح سبب وصی که مطاوعت الکث بود در بهار صحیح ست ملکه بیاس آ
که مناسب این تقدیر بحر دمانسد و شارح تسهیل مسکو مدکور ام ماکه این معانی مناسبی ست ل ابلیس
متعدی است برابع اما آنچه دامسی می آرد حق آنست که تقدیر لازم مناسبی ست و متعدی آنی
مخالف لغت است چه لسانی از مواد مجرد لعال به وجود لازم آید مسکو لا اشکال الاسماء
و فلا محالح که ستدل جامه دکما لمحر دجا وامالها کسره فی اللغه فائده آمده ست که مطاوع سبب
فعل اول لازم بود الرجل قصه متعدی ما نسد تو که مانی القاموس بس چکنه اما فعلیه اما ملاش مکر
مذکور ست ولزوم حالکه معنی گمان بر اید و قیمد استوال کنف انصارست رده و مطاوع حسا
نه مکسور ست کذا فی الرضی فائده دیگر المرتحال کوید مطاوعت حقیقه در حیرے است که فعل از متعدی
بود شل صرفته فالصرف اما جائکه صدور فعل از ان متصور باشد شل لطفت لحل فانطبع الطلاق
آنجا مجاز ست فائده دیگر گاهی مطاوع لفظا مخالف مطاوع باشد مخلوط به نه مذهب دیگشته فرک
متکسد فالشرّد والمح وگاهی بهر دو از بات واحد باشد مثل حرته تحرک کذا فی الانساف وجوهری در
صحاح می آرد طرقته قد هب ولا القال نسمه العمل و الفتل الاتی لبیته درو وانمکت تحل حاسماح رکب قر
اهی فائده دیگر مطاوع بالکسر جسب صحت معمول فعل اول ست کردن فعل بانی فاعل سدل
داماب آید اعتبار عدد و سرگر قبول اثر که مطاوعت عبارت ازانست ارتنال دیست دلس لکو بال
من فعلی راکه مطاوع چهی فاعل ازست مجاز امطاوع نام کذشه امرکذا فی الرضی حاصب فعل بحه
ولعسر و فی مبرکت دست سبهاد باست بی گذشت سال تحا به سکام معول الصغیر مجانحو حال دبر گته
[illegible] سرصادق
[illegible] سرصاش
دار ایجاست که علامه زمخشری وابن حاجب وغیرهما صاحب نسبت داده در تقدیر شارح ساحه لامام لعاسا

صادق نیست کما فی الایضاح والمحاوره وی و مثال لیس مدلول فقد به نحو حج الله رحم را
صاحب الماره ساخت ای ما زمین یا در دیگر اما احت و تعدیه مرد و صادق نیست
و تو سیر تحقیق و کس مرد متعدی نیست تعیین کرد سه و مثال مفعول نحو حکم حقایق
معنی شناخت را متعدی بیک مفعول ست که در بیان اسم یک مرد و مفعول شد
لیس آنچه معنی شرح آورده اند آن که گوش مستعملست بیک مفعول یا مفعول
اش را مدالمت و مثال خود ماند غلط است آری متعدی بدو مفعول در مباحث متعدی
مگر آنچه محمول بر باب افعال بود نحو حتّ و منتر کلای الرحیم و در تسبیق المرامی آرد اما
حتر و حقیقت مباحث را مانند اول اخرین بحکم عکه کا الکلام علیه و سلب نحو قلی
حکیم حیثیت جاشاک آلوده شد و حق ست عشقه دور کردم قدی یعنی جاشاک را
نور الشجر رسید صاحب نوره حید شد و نوع نحو سکید در حمیده آمد و عمق تا عمق رسید
و مبالغه و این جاعده رین باب غالب ست آنکه قسم اشار اول در لیس فعل و این
حرحر خوب ظاهر شد و کرد لازم و متعدی ست کما را العصف وحتمل بسیار گردا گرد
طواف کرده این فعل لازم ست کما فی العلم و القاموس حیث قال ای ماده طاف
لعوه هر که ن فی الالازم کما فی حول بیر اول مثال را رست کیف و ثانی را
مثال متعدی نیست و ثانی مثال لازم و آنچه بعضی شارحین حول را متعدی گفته اند
اس سهو از اساید مبالغه ترکیب لیس را شد حالی از مبالغه نیست وقسم دوم مبالغه
مرگ عام در ترال افتاد و سوم در مفعول نحو قشعت السحاب بسیار جامها را قطع
من گفته اند در سه قسم اخیر لازم ست که فاعل و مفعول متعدد باشد مواتی و الا
حیثی و احد متعدد شود امر حوار است اگر گفته اند در فعل لازم تکثر در فاعل و در متعدی
و فعل را بر که لیس تحقیقت ما مرا بی مبالغه و فاعل و مفعول صحیح باشد بخلاف قسم اول
فعل کراسه کیه و کس ست قال ابن الحاجب فی شرح المفتاح و عشر فی عشر لیس اگر

از تردد و ساند برین باسه کردی التقابل و عمرو و زید دی و عمرو آن کمه امدول را حاجت الی الاخر
صحیح سیبویه اگر اکثر سالعه لازم بدل بعد داخل که حرکت و فرکت و دو معدن بدل لعدد
مفعول که ثبت الموسه مقصود است مطلوبه کهه لیس فعل باسد لعدم سکون مرد را حاجت
اساس آن است که اگر فعل لازم و متعدی براسه مبالغه صرف داخل و مفعول و اکثر اسالعه
فصل ابن بر مقصود القدو داخل بر مفعول لازم است آنکه مستعمل لازم و متعدی است داخل و بیدل
گر است و که لاکن شرح در شاهد مثال بر بالفعل لعدم حرکت معتقد ماده وجود حدیث مثال اکثر دو
فوکس است که در صیغ مفعول که ان قول در لم سبیل ذرا لتعال لله احد لم پیدا الامام السید که تکسیر لفعل و ایکه
الکفر فی الفاعل مناسخ معنی سخن کفر در مبالغه عل بر داخل در حد سات داد امبالغه مکر بود که تاحو
مقصود و صاحب المستعمل مراد است و معروف است که گر نقل مکر باسه سخن است چه موضع بلعب استعمال کرده داد
دو امی گر پ بر اصل در مبالغه مکر فعل است داده بر حالت مکر داخل و مفعول بر متعدی دو کسر نقل گر است که لا
لکن بس باید گرفت ما انتها مکر لیس فعل معتمد باسد معه معمد الواو اسعد مکر مفعول الکفر
فعل و در نفسه اصل بر امر نمود بر مسمود بر آن و معتمد مرد بدل متوسطه کالسعد الصواب لازم
دو اصل نام بهادر علی راسی که هر دو را بالماس دو اصل فصل است که در صاحب طلوع الدراری گوید تا و حجاج
را و لفظ کسر بر ان معنی مکرر داخل بر شیء وجه ولکن ست آن و شا رحاد عو کافر لسانی الله احد امر ایها
صلات و لا سحر الی الکفر حتی حسن حرمت بیرون ان معنی یا حسنه بیت که باید لعل الکن ایها الف
در وصل و صنعا ... که تکلم فرع میکی لقوا الحل لیس الی الکفر انی و صاحب سراج شرح کرد معنا و دو که
صاحب معبود کو به الکفر دعاه کا فرآو بر انتم الحل و سکت دو ما الکفر و الی ساکم تعبیر بیت و امر و ال
کال حاجة آلمه امنی بر دال بر لو دال تکسیر بمعنی مذکور یکسه تالیاس معنی پوشاندن ماصدق حکلتا
حل بوساهم او را ذکر خط ای حد بر ملحق اند دیگر بن عمو دگفته ای اسعد بر امرود کرم
شمشیر را و منتفع این حاصد و را اصول به لطیفه تعبیر کرده و ما الکسر است لقارب معنی تم
کرده و تحویل ای گرد اسد ان حد بر ملحق باشیر ماحد مثال اول

حکایات ای صبی حکایت کردن وگفتن جملهٔ مرکب نحو فکل لا اله الا الله جوابدو ومتوقف حصل
امی بحرف نحو مرتبه وقرینه دادم اورا مرد هو لا اعطا ورا فعل نحو تمر وانمر حربای نثر تحدر رسد که دای الفاسو
فهو خصوصیة ومقصد این حاصر را در حصول وتشریح آن فراموش کرده وشارح التسهیل از حکم نقل میکند که
ادماسه با اصل بیر موافقت وارد ومثالش تکرر وانکر آورده وبه شام نحوی گوید واقف سود وام برایکم
نفصل مهمے اعمال آمده باشد مگر دو مثال فهل الکافرین ای امهلهم وتولس لاکریم لا اکریم ای من اکرم
دفراگوید در شرح الکتاب واشرحه سیاتی معنی آمده که دای تعلیق الفراشد فعل نحو ترتش وترس معنی بیرا
نکار رد ومجادی مردی حد دیگر است نحو للتقل کما سمحی والعدل وآن دو قسم ست اول آنکه مجرد حق سامع
باسد نحو ائتمر وتسیس معروف ست دوم آنکه مستش در عساب علامت معنی مجرد باشد نحو حرکت اسحان کرو
حاصب انفعل مطاوعت فعل متعدی عین وآن حاصه در عساب غالب ست آن دو نوع ست
یکی آنکه تاثر در محل مشکک تفلق یکه تکعب یاره باره کردم او بالیس تح دوم آنکه ممکن باشد
نحو اشتد صادب ادب آنچه تیم ورا ایس آموخته شد وگاهی لو دست آموختگی تشو ویس تاثر لازم هیست که ادا الر
السکی وتکلف درامساحیا انفعل ملحد بعنی تقب در حصول آن مردانش بود آیا در وجود مثال
اول نحو مکوئی جود واعسوب مکود سود بارحی کو دسال آراسته که ای التصلاح ومثال تالی نحو تحلم تکلم
حلم کرد وکار حلیمان موثر داراست قول حاتم شعر تکلم عن الادنین استق ودیدم دولی تستطیع الحلم حتی تحلما
فی المفصل وآری قبیل ست تسجع وتصبر آما آنچه مصنف علام در مثالش گوید نحو عرجل احود داکر سد ساخت
کرادی الصحاح مطالع مثل لیمی توا بتدرر که در تکلف بالفعل حصول حد در یا اصل حقیقه کمیا تمدل مود
غیر احصول یا انتساب باشد حود مشترک بود خواه حصولس ممکن باشد نحو تحلم والصبر که ارعادت تخلف حلیم وصابر
فینوا رشد یا ممکن نباشد نحو تکوف بخلاف مثال مذکور چه حصول حد ال بالفعل حقیقة نیست آری اگر معنی
اظهار گرسنگی باوجود سیری تنکمی بود تمثیلش درست می شود وشاید مصنف هم که تام بالعرف حصول بن با حصرا

مطلع شده است که دیں مثال دراں بیاورده و تکلف اینجا مراد از تکلف جهد و مبالغه در حصول بات و ارادات
قول صاحب کشاف تحت قوله تعالی و الْقَتْ مَا فِیهَا وَتَخَلَّتْ ای مالی جوفها من الموتی و الکنوز و تخلت
غایة تخلوجی لم یبق شی فی باطنها کانها تکلفت فی جهدها فی الخلو لیس آسمعی تکلف تدائی معنی سائل الاکثر
است و احفظه اگر کوئی چه فرق است در تکلف این باب تحصیل که در تفعل حوابش گفته بعنی عنوان جیبریلا
حصول ماخذ وجود مثل تجاهل اظهار جهل کردن و حووده مشتق منه اظهار مدال وجود حق در سرده برادر است
جوابش آنکه اصل در تکلف فاعلش را مطلوب بیاست مثل حلم و شجاعت بخو تحلم و تشجع مرد تحصیل جهل
دمثل تجاهل مطلوبش نیست کذا نقل عن سیبویه کذا فی الایضاح المفصل و شرح التسهیل و عنت صاحی
ره عو کردن از صاحب عو عو کردن پر بیر کردار خوب نصح و سم جای هال که معنی گناه و تسب است و بعضی
شتران که در سرجه اس بوسته پر بیر کر از سر دل گیاه و عشا و توش دریں معامله شاید آنست که در ترجمه و
را در کتاب لغت بسبب تجنس خطی اختیار کرده و لفظ گناه را که موزون است یا تحتانی خوانده و چون
پرهیز از گیاه معنی صحیح نداست بر دلیل از طرف خود افزوده یا لفظ خوب را خوب تحم که معنی سر دل است
عهده ماد البتی گیاه پروحته آن صاحب در شرح مفصل مے آرد آن صاحب ما نام برده کسلت است در
وعال چه عنوان کمب د مثال مذکور دور کردار خود گیاه و را و ننس واحد لعم لام می بوسد ملحد
عو عو حامر پوشید کذا فی القاموس و تعلی یعنے ماحد را نکا ساردن و آن سه گونه بود اول آنکه ما
ملاس فاعل شود بهسکه حالا گاه محسوس نگردد بهود مثل دبیں یعنی روغن را بر بدن مالید دوم
آنکه ملاصق فاعل بود اما حالا گاه محسوس مانند بخو تکرس و معنش گذشت و سوم آنکه غیر ملاصق
بود لیکن مجاور و مساران مانند بخو تختم حمر ریا ساحب و مصنف علام از حصول خود خاصه
نفس را دتفعل مندرج ساخته و اسما لفقه فی کل منها کما لا یخفی و حاد بعضی ساحبن امی ایجاد
کردن ماگرد می ماحد ماحذی ر ملحق ساخس یادر ملحق گرجاس و عل
ومں بوحیار معے متعدی است بود آخر بی فقط چنانچه بعضے شارحین فهمیده انکما سعرف من البیان
مثال اول تحنک الخنا حمیر ساحتم کذا فی الصحاح و القاموس آنانکه مصنف علام ردتا لش آورده

سومتوب دستار جنس و ماطرین و معنش آن ده ام راست یعنی دروازه ساخت محال است کشته معروف به
سبب جنبش موت و مال کرختی سبب کردی بل المصادر و فی القاموس سوشته [illegible] و دیگر
فی الصحاح و در معنی اگر مصدر مصدر اتحاد و مشتق سه حد مش بواسطه لشکر از قسم ثالث یعنی
مثل لو ثبت الحجر و ملتی به رسم اول مجاز است و ماطرین کردش کمال رود اعدم قسم الی دو در تحریر
حرر یعنی ساه کرفت اروا آنا الحجه است و مثالش سنگ موم تخت یعنی حاست گرفت محال است
است و من الله کلامش در محصول است حد و مثال حاصه محسب سته احیا و لیها [illegible]
تحریر نعدد عن حسد و استه بر عته سنگی و فی القاموس تحشه و ضعه اتحاد نعود شده و مثال سرم و سنگ
تحجر و ساده ساخت حجر یعنی یکبار سنگ تر دوار است قوله علیه السلام لا یوشک القرآن و مثال
ها هم بالنقد و برابطی در معلق کرفت آن حجر اد و سم معقول را جو سنگ حرکه و مثال اولی
الا کرمته و ترست بالتطاسر الست است من حجر و ده محمر یعنی لکن سهل و بهلت اتهم
و دایس دو لیج است اول آنکه عقل یکی مرشد مکس المحصول است شوق حجر المال ثمه اسم مربعه
و فی الحدیث تحجر دلها ای عقشموا کرانی الثانی بالحبیبی و دوم آنکه بیاست دعه مکس ساخته [illegible]
ان حجر آن ام کت ام کت یاد کرد و حراران تشبیه و روح تقسیم دو نوع صوری و معنوی یعنی تحسیس
معقول قرار داده و مثال ثانی فهم آورده دعوی است کسب و مثال حصر ما [illegible] واحد ثم اول
اول عنوم منحصر بصورتی سه دو مثالی اختیار کرد و مثال ثانی تحقیق است محجر سا [illegible]
مثل در است سوم لبل لم و مصلو درست تحو تحوکل قال ارشد کرانی الصحاح و مواهب
حیث تحو قرح در رح و رولح رفعت ایکاسی در ان بجو و در داخ الصحیح آحر مو دریا لس ار روال تحو
للدریاسه فی لما [illegible] العقل فهم و اتصل تحوش واحد دور کرد و تحو نعتی حواست و دار است تحار [illegible]
السلب و متعلق تحو تکا ده و گذر است حبست بکر بست کر او ندا مه طلب ته واسه معلی به تحو تح طلب کر
فهو المطلب او است قوله علیه السلام من لم یعن بالقرآن قلیس منا و فی لم یستغن لم یطلب الغنی به کما فی تعلیق الطرانه
واسد و آنکه ده و ست الی آنکه محجر تحش ساده باشد تحو تحشمس در آنجا او است آنکه آتی اثنان فی الفعل ... لا واحد

ما عنی دیگر آمده مانند تکو تکلم کردن صاحب مفاعلة مشارکت ست یعنی شریک بودن
فاعل و مفعول در فاعلیت و مفعولیت ای هر یک مر دیگر را شریک ست و صحت وقوع فعل
مگر در معنی الانعطا ای که فعل و دیگر مفعول باشد مر او راست که آن هر دو واحد باشند چو ضاربته یا متعدی چو ضاربتم
یا محساطی چو ضارب ساده و ضاربته بهم و لهذا اگر مجردش لازم بود با اسم متعدی گردد چو کارمته و اگر متعدی بمفعول
کی شریک مبادر متعدی بدو مفعول گردد چو جاذبه الثوب تا مشترک مفعول ثانی مخصوص باشد
و مجردش متعدی شود ثوب اگر چه متعدی ست مگر مفعولش قابل شرکت نیست اگر شریک بیرون بود
متعدی بیک مفعول باشد و در سکوت مشارکت تنها در بیان تراکم مشترک چو قاتل زید عمرا یعنی پدر را
کرد با عمرو و عمرو با او مشترک شد بیانش واقع گردید اگر کوئی گاهی مفاعلت برای مشارکت باشد
مجردش معنی ست مثل مبارزت در قول الشاعر رسانیدن قتل ای تفارقه و اقصی من جاعا
ولی گوئیم اسواد انغا معنی اراده مناسب کذا فی شرح التسهیل لیس قالون مذکور با ملتبا را لشریک
موافق تحکم ای بدل شرکت مذکور خواه مجردش دیمعنی بیاید مانند چو عاقبته ناقص مالی کتفی
اور با حدارع کردم با کذا فی القاموس که مجردش حلی معنی گیاه ارد ول ست کذا فی الشارح آمده
چو سافرت و سرت گردیدم سفر بدو لاختیار الماخذ جوهری و صحاح می آرد سفرت اسفر سفور اخرجت
الی السفر سافر آوردیجاست که مصنف علام در شرح اصول آورده بمجرد فعل لیکن صاحب قاموس گوید
السافر المسافر لا فعل له ولی الیصاح المفصل لیس به فعل ثلاثی بس لفظ سافر نیست بهتر است که در مثال
کا فهم معنی کرم آورد که لفظ شرح تسهیل با قاموس الحکم با دلنا التمیم مثه مصدر لشول ای اعطیته کذا فی الصحیح و موافقت لفعل
متعدی باشد چو باعدته و اکعدته دور کردم او را که موافقت تعدی با لازم چو سافرت علی السلاح اسرعت کذا فی الارکح
دی الشارح الاستراف مطلع شدن و بعدی یعنی مشارفة سر خیری مطلع بودن آری مطالعه بالسلوح پیش تحسین
موافقت با مهاب بالفعل استعمالی کرد صاحب سهیل واقع شده بیجاست و موافقت حکی چو صانعه
و ساکرته استعمال مود بهو لهم لحنه و موافقت تفاعل بایطور که هر دو مشارک دلعطا فاعل باشد چو ساقرته
دیگر گفتند تاحق لعشارک و انند کادام است که مجردش بیاید باشد چو المساجنة جاذبی مربی دیگر و متسلسلی

کدای الساج یا معنی دیگر آمده است کو قاسا سیده السده پیچ کشته رو تشکداس سدب راجه

کرکشتن سوو معنی سعی دل ست کدای الصراح خاصیت لعاطل دسال سمت ای صدکیا

دو معنی در صعب و در تعلق عمل ادھر بایشد ال سلی ای صدو راز سر یک تعلق سر دیگر سعی والانقطا

شرکت در فاعلیت خود سا تما ای آید روباهم دشنام داد و دو عرض دو شارکت اشتارک بعنی شرکت فاعله

وبہ لفظ فاعل بود گو در معنی ہر یک فاعل و مفعول بود کو عتره رجال قاتلوا یعنی ده مرد با هم قتال کرد بود

مفاعلہ اگرچہ ممکن ست کہ مرد دو با یکجا عشره مرد باشد لیکن مشارکت یکجا ست یا دیگر با سده در افراد یک جا

فیما بینہم مثلا عشره رجال قاتلوا عشرة رجال آخرین پس مشارکت در افراد عشرهٔ اولی با افراد عشرهٔ ثانی

مقصود ست اما شرکت افراد عشرهٔ اولی با یکدیگر مقصود نیست سوم آنکہ مفعول یک در مفاعلہ متارک بود

در تفاعل فاعل گردد کو ضارب زید عمرا و تضارب زید عمرو خلاف مفعول عمر مشارک کہ ہیچ ہا ل مفعول ست

…

فی آخر اماست جد الرصید در محل از متکلم فاعل لفظی بیشتر ا کہ اما ساحر بیلی ریلی بسبب اشتراط ملیت صدو را حی

ار ہمیں قبیل ست قول امام حسن علیہ السلام در حق تعصی کو با حضرت ایشان خصومت کرده بود سفیه لم یجد مسافهاً

حتی حضرت متقابل خود را سفاہت نام گذاشته و بر تقدیر عرض وجود سفاہت از ایشان بالا شبه بعد رشتہ اول واقع

میشد کہ اول الرحمن فی ترجمہ للتاسد و تخییل یعنی وخیال انداختن بموسی خود را حصول ماخذ در حق ای

نصرع علی تحسب خیال ساختن خود معادل حود را بیمر ظاہر کرد برای عرضی کہ حالانکہ سر آن آسست قول

شاعر ۵ تنا لت لتکی اسحی ولاک علیه اتریدین سکی فقد ظفرت بذالک بدو قد مرالفرق بین التخییل

والتكلف اى لفعل بعد كردن مطاوعت فاعل كه بمعنى انفعل است يعنى افاعل مطاوع مفاعل باشد
حسن مفاعله كه بمعنى فعال است نحو باعدته فتباعد يعنى دور كردم او را پس دور شد [illegible]
پس دور شد و مراد [illegible] يعنى [illegible] لسان عرب است كه مجرد [illegible] آمده باشد نحو تعالى
[illegible] للصدرة والاختيار [illegible] نحو [illegible] يعنى [illegible] نحو [illegible]
نحو [illegible] دخل [illegible] نحو [illegible] مجرد [illegible] باشد نحو [illegible]
داخل كه فى الساحة [illegible] بمعنى [illegible] باشد نحو [illegible] ومجرد [illegible] يعنى [illegible]
[illegible] القاموس [illegible] در [illegible] معمول [illegible] نحو [illegible]
در [illegible] نحو [illegible] دو مفعول [illegible] مفعول
[illegible] تفاعل [illegible] نحو تفاعل [illegible] مقصود [illegible] كلام [illegible] است [illegible]
مشاركت [illegible] تشارك [illegible] گذشت [illegible] اتحاد است
[illegible] گذشت نحو [illegible]
[illegible] واحد است [illegible]
[illegible] مثال [illegible] واحد است [illegible] لكن [illegible] مثال [illegible] است
[illegible] مثال [illegible]
[illegible] تاليف اصول [illegible] گرديده است كه
[illegible] مثال [illegible]
[illegible] مثال [illegible]
[illegible] اين كتاب در مسائل [illegible]
[illegible]
[illegible] در مسائل [illegible] است [illegible] القاموس [illegible] تصرف [illegible]
در [illegible] الارتشاف [illegible]

المالی بکوشش حاصل کرد قال را دارا انست قوله تعالی لها ما کسبت علیها ما اکتسبت لی فرحت
نفس من آنچه حاصل کرده ست اگر خیر باشد و مضرست نفس را آنچه تحصیل نمود بقصد و مبالغه ساخته یعنی
در تصور ثواب بندهٔ نفس خود را ممکلف دانسته باشد ثواب کار میکند و در موجبات عقاب تحصیل افعال
نامستحق مبالغه بحسب جانب . . .
کردن فاعل کار بیرا . . .
النشل بالکسر حرکة الاله . . .
درار تشاف تحیر دار بن خاصه جدا گانه قرار داده و مثالش انتخب آورده و معنا انتقال ست
مجرد عن عشمة ماء عنقود انگبین کردم و درالیس شد ابو حیان گوید مطاوعتش مجرد تقلیل ست که
النقل الرضی عن سیبویه لکن قال ابن الحاجب لمطلقها افتعال و موافقت مجرد نحو قدر و اقتدر و هو
للکثرة کما قیل کذا فی الارتشاف و افتعل نحو احتجر و احتجر بحجا در گرفت و غیر ذلک نحو و انفعل نحو
ارحمی درتری رد العینی یعنی با در لوتید فهو للشمل و تفاعل نحو تخاصم زید و عمرو با هم
خصومت کردند و هو للتشارک و استخراج مجرد معنی زیاده باشد نحو الابتهام کو سفند مطلق گشتن کل
النتاج یا بمعنی دیگر آمده باشد نحو تکلم فوسه و اسلم را سیر نمود او ادمست و سکر بکسر لام بمعنی سلمک شد
مجرد پس سلم بکسر لام بمعنی سلامت ماند و را انست افتقر رد ابو علی چه او گوید اسم فاعل افتقر زاید
آمدن مجرد پس انکار نتماید او در قاموس فقر کرم فهو فقیر موجود ست خاصیت استفعال طلب فاعل
ولیاقت چیزیست یا خذ ست نحو استطعمته طلب طعام کردم از و مثال طلب ست استرقع الثوب
جامه لایق رقعه و پیوند شد و این مثال لیاقت ست و علت جمع کردن طلب و لیاقت آنست که لیاقت
طلب است بر سبیل مجاز چون جامه را کهنگی در سیدگی سزاوار پیوند شد گو یا طالب پیوند گردید و از اینجا ست که
علامه زمخشری در مفصل و ابن حاجب در شافیه استلاتی را در طلب قدر مشترک ساخته اند و وجدانی
نحو استکرمته یافتم او را موصوف بکرم و حسبان بالکسر بالفتح که هم ای بیدانشتن چیزی
دیگر کردن آن موصوف بمعنی الماخذ معنی حساب کردن و شمار کردن ست در آن کسره نیز آمده نحو

علی بمعنی فی ای فی ... النقل ... ... بمعنی ...

خاصیت استفعال

دانسته شد که یک پیدا شتم او را دوری در وجدان حسبان از قبیل فرق میان تعبیر گمان
کما قیل آما علامه زمخشری حسبان را اصابت در حسی الاعتقاد فی الشئ علی صفة ذکر کرده و آن حسب
در ایضاح مفصل در باب می‌گوید للاصابة علی صفة و فی لسنم دالک فی باب اصل حسب تو هم آست
قصد بدان کما احمدت ای وجدته محمودا و در باب افعال وجدان را الوجود الشئ علی صفة ذکر کرده است
را به احمد آورده و تحول و معنیش در فعل گذشت و آن دو قسم است صوری نحو اصبح الطین
گل چون سنگ شد یا مثل سنگ سخت گردید کذا فی الرضی دوم معنوی نحو استیست الشاة گوسفند
مثل تیس یعنی نر گردید و استنوق الجمل شتر نر ناقه شد ای صار مثل صار ماده گردید کذا فی
الصحاح المنفصل فی شمس العلوم نشنه بالناقة و در آیینی فعلیس الفرائد میگوید ای صار کالناقة و فی
الصحاح فی باب القاف دی المثل استنوق الجمل است شتر گاه ماقه ای هی آمار افی الحروف عبارت
صحاح در نسخ معیده چنین یافته ای صار ناقة یضرب للرجل و یکون فی حدیث او صفته ثم یخلط
دینتقل الیه خبره واین قول مثل است از امثال عرب که بیرشد آورا در حق شخصیکه سخنے را سخی دیگر بخلط
سازد و خلاصه اش آنست که سبب آن طرفه شاعر روبروی سلطان عمرو بن هند قصیده بخواند که در آن وصف
شتر نر ذکر کرده بود چون بوصف مایه شتر رسید گفت قد اتناسی الهم عند احتضاره و شارح علیه
الصیعریة مکدم طرفه بن العبد شاعر صیعر ولیس که بیت مشهور و شاعر بود گفت استنوق الجمل
صیعریه اکه از علامات ستور ماده است منسوب برائے فحل ناسزاست گردانیده پس گویا شتر نر ماده ستاره
از عهده خواستن بر ساده گفت روری تر زبان طرفه اورا انتقل جا هر رسانید و بهمیان شد کذا فی کتب
نه تحمل گردیده وانقاد
عوانه موطن الصحب نصم ثاب وتخ راجع قریه الصح معنی عودت ابرسیدن وطن ساحت قریه با فصل
او حکایت نمی اشتر نحو انا لله و انا الیه راجعون خواند نحو عا که در شمار کردن قصار اصابت
این باب مسامحه است در خواص الواب کترت و اشتهار معانی معتبرست کما عرفت

اولاً و مختصر در مناسب کثرت صلات شمار در اردل و تفصیل پس مناسب آن بود که بجائش موافقت نقل شارح

النعیں می آورد کما نعطی الاصول و احمد شحی مرتقص مراد تفصیل میں النکتا ایں در موردها مشکوک

مے متعلق بالتسدید بس مرتق نکردن میان جامعه مناسب و متوقفت پا باب دیگر و للهمرا الحرف

باب الاحوال رتد کرد آنچه صاحب نعلی الموالک لفظه کورا مستعمال اعمای امیاب ازتفصیل قرارداده مسکوهم

کان نیا سرسع لاما المعهوبی اختصار الحکایه محالف لسب ست لمانی الصحاح سر صحت عند المعهتمر

ای اغلقت و انشد و اما الیه راحعول دکد لک التر حیع قال حیرید سه ورجعت من عرهال دار کالها القدیم

فی متون الاساح باتی و بکذا فی القاموس ضبطا یعب اتحل نحو اقتصة فاستعام قائم کردم اورا

پس ساده موافقت صحیح نحو اشتبان و ماآن ای طاهر شد فهو للصیرة وافعل نحو اتحشره احتثه طلب

داده و بود فهو الاعطا و تفعل نحو تشکر شکر اظهار کرد و هو التکلف وانفعل نحو انعصم و انعصمت

گرفت عار ما دارگشاه فهو للاتحی و افعل خواه مجرد من یا مزه باشد نحو احیرت علی الوسادة یعنی تکیه

بر وساده و تکیه کرد بران کذا فی القاموس یا معنی دیگر آمده باشد نحو استعمال نحو عاره ای مسوکها استره

اما استالش لیعنی از حیات مصدر غلط است زیرا که حق مجرد من بیر جیس مصمصر مسموع گردد کذا فی الارشاد

تا اینجا کثرت در حساب فصل ابواب بود و از العمال تا آخر جملہ قلب واقع شده لهذا مصنف علامت ریا

عنوان سال التعبیر ساختہ لوط خاصیت ما وال ہر یک ساورده و انفعال برای لزوم لازم بود و نسق

تام است که مجرد وی بیر لازم بود یا مزه کالمرج و نصب و آن ہا فارسی ست و ترجمه لحوامط علاش بر اتحد یا زم

ستا لیس لا میه مصدر نعود م خوی ماخته بابه اسیتعماد میں کلام صاحب اللارشاد لیس ملت غلط لو من ایں ہم

لفظ مرحمه بدو عدم بعد سخیرست اما رحتر می و ان جاحب غلط او دبای اعدم برا را یتمرط علاج متمرع کرد

ابرا اولطاقی در دو شیش میگو مد و بیر آنکه اعدام مستعمل ساحتن موجود ست هنر لیس آسحا صحت علاج متاثر

می نامد و لعضی ترا مد که حول تشکیل مسعد وجود متعدد اثر بی باقی سالمیں چیزی دیگر درین جا تعبیر کردن هتو اند و کای

مکا ساره علاحد چیز یکه معیش مکاسات ادراک نوانں کرد دارِ حوادث و اتصال طاهری مثل دست و پا و زبان است

لاذہ لعنی کدام صل این باب این درصعیه حالی ساست مثل انفطار و انکسار که اثر فعل جوارح ست

گمان نظر و کسر سطا سده پس مگوید عرض ما تعرف ریراکه عرفان محل قلبی ست که از حس سی معلوم نمی شود امر
محسوس ساسد که اعمال العلم و النطق آن صاحب دیوالصحاح مفصل ست که دارا ساکت عرب ری است
برای سطاوعت مع کرده و در مطاوعت اسول ازلازم ست سکنه ست که طوعت وصول امر دست
صادره از اعمال جوارح باشد به در معقولات لهدا ایراسه را اصلاح لازم شد اگر گویی طاق سطح فی
واکشف لی حقیقة المسئلة مستعمل ست فی الفطلاع الی الله و انکشاف حقیقت مسائل در محسوسات از جوارح
مستعمل گویم اطلاقات مذکوره از قبیل مجاز ست که کلام در حقیقت ست و سر از جوارح از لوازم مطاوعت
مجرد ست و در آن مسئله مذکوره مطاوعت مجرد سلم ست و کیف لاکه سیبویه در باب الطلق
و تجرد و اصل گفته بداموضع خد مستعمل نیز انفعل و نیست ما و اطاوع فعل نحو کسرته فانکسر و لکن نسبت
دسمی اسمی کما فی التعلیق در مطاوعت نقل است مجرد به تفعیل کما هم عالم نحو کسرته فانکسر
فکسر او راپس لشکست این حالت به نسبت مطاوعت باب انفعال است حالانکه مساوی با مدراست
که علامه زمخشری در مفصل و ابن الحاجب در شرح نقل کرده اند که خاصیت انفعال مطاوعت مجرد ست
و پس الا اشتد لکن چون استعمله مدینه از مطاوعت به تفعیل است مثل او خطره باید حمل بر تحقیق دارد
و امثال آن لهذا المحقق اهل فن حکم علم یعلم و عظش از مجرد و قلت مطاوعت اعمال مراحمد و تعمیم
مصنف فی ذالک حق اظهار کلام مصنف آنست که بدون علاج سوای مطاوعت حالتی حاصل
ست حالانکه از کلام زمخشری و ابن مالک و دیگر اهل فن چنان استفاده میشود که لزوم علاج از لوازم
ست به حاقتیه مثل آنکه لزوم اسباب تقوا استقرا و سبب است ساز جهت که چون در مطاوعت اراده الفت بر قول
اثر کرد سبب این دال برایکه معنی لازم ست که لازم باشد چنانکه و احتمل حار بردی گمان برده ایکه
در معنی ورع کم بودن یک مفعول از مطاوع او ست لزوم محض نه بود و حکمت آنکه معنی محمل علاج و عکس
میکند سعون حار وست از کافی السابق لصافیه و الکفایه در عمرها و عدم مساسا اقتدا کرده موافقت
دی عجز سوط است المهاد و الطمات آتش فرو مرده عسا لمعو گرد بدوم المشیر و افعل ماده سالکو اهم در حجاب
به و الطوع اما اتیه الوحیان در ارتشاف و در ماهیه در شرح تسهیل این فقط دراشال انعکاسی هیات و افعال آمده

لغت ست لمانی القاموس لعده کرا بحی را احتراه کا تحو واحتر دها کلمه کی ای ماسا انصال کا تقریبه

ومرادوون دحرف لیس سود حل باب الانتقال بالحروف قائم مقام آن شود و اما ردا عی یا دست

وصلها اما روا کمی نون منقلب سده ادعام یافت مثل آنکه در کئی او عام مقابس در کلمه واحده

ممتنع ست مثل دیار وحسوان گر ام آری لیکن جایکه التباس باشد از قاعده مذکور مستثنی شود

از مثل قسة برداعیرا السعال بسوا لبس الالتباس لازم می آید فان التعلق لیکن در قاموس صحاح

هر دو دول او دعام آورده اند و صحاح سخی بسیر دیهیقی امحاد قسمی بسیار بسدل سرار حیات

و دو تعمق لسطامیم یافته لشد لیس حاجت عذر میست اما سخی سماد که ذکر سیا مدی حروف

مذکوره در هاکلمه این باب سخا جا است یعنی مطالی سوده است که سطر ماده باده آورده و تقلیل

افعل منه استکمت الدابه فالتعلق لستم درراس سد شد و صیغه سعدا و رح اشارات سوی

قلت سده و برا کما هو ماده صاحب القاموس فلا حاجه الی قید التکلیه وو الی ان تاخر عبد العلی

القلقة کما قیل اما ما است آن بود که ایمعی در برار ترول جود ملا دعت حمل عالب بیان سمو نار

مالسب و معلوم است بیک نکر بابهر شد و میدی قسمه کاهی براسی اسعوالود حواه محرد تی

میا مه باشد حو نحو و سورح رست کدای السارح باسمعی دیگر آمده باشد نحو الطلق رفت و نحو سس

طلاقت بمعنی کساده رو سیست کدای الصراح و السعالی را لروم عالب ست ولتقیید ملوه

نحو احلولیقه سیر سی بیدا ام اورا دا سرو ربه بسوار شدیم و سب عریان بر ولا ثالث ابا التعدیدی بی

الباب کدای الصحاح و مسالعه لازم نحو اعشوشبت الارض زمین صاحب عشب گیاه بسیار گردید

تاییدا لست که وجود مبالغه درین باب لا شبهه باست ولذا قال الزمخشری فعوعل بناء مبالغه و نحو

اخشوشن و اعشوشبت الارض و احلولی مبالغات اما کرد م مبالغه مسلم نیست و ارسیماست که این باب

وقسمیل سکو به سوعل للمبالغه و للتصییر کثره و تشارحستی در بسیار حیقر بنشه می آرد احلولی التی احلولی

وا اعلوط الرجل و السلال صار کالعمد فی الاعوجاج و اعرورق الفرس صار و اعرق و اعرورا

الظهر صار دا عدد انتهی و نقل الفصیحت اطلع علیه حین تالیف الاصول حیث قال فی افعول

مبالغه وعلمه لزوم ولم نقل لزوم لما نقله راقم الحروف گوید که رشح لمعات حسانی ظاهر شو گرما
دریں باب حصر و سب کما لا یخفی علی من طالع الفتاح و دیوان الادب نیز جا و مطالع صحاح
ای مجروح شده فانشوئی نسجیدیم ورانس سجیده شد دار است قوله تعالی میتوں حرم کرم در قرار فے
کذا فی التعلیق وموقف مستقبل ہر دو یاد شاعر صلوانته و علیه شیریں پدر اسم او راجح سا
دار است قول الشاعر و لو کنت حقی حین تسئال سامحت بلا کنت النفس احلولاک کل حلیل ٭
وگاهی ملزوم فعل بود بجوا حشو شوش و بجش لباس حش و دشت پوشیده کلام درست کرد و احداث
لباس حش و کلام حش کرد دیده و موهوم اول بحوا حلولی واحلی عهد المصدره دیدندی بحوا ذلی رحمت
در شعرها و سعاد شد و دلی الرطب معنی حیث جرباو افعلال واحد سلال نزد الزوم و مبالغه کلام
ست ذکر در این دو باب شک نیست لیکن کلام در لزوم مبالغه ست چه در کتب معتبره اران تصریح
پدید نیست دلول باعث ظاهری اسی کی از ین هر دو عالم بحوا احمر و احمار سرح شد و احول و
احوال کرد جسم شد اما دراول عیب لازم مشتر باشد و در ثانی حاصل کذا فی الرضی و حلوا هر دو معلوم
شده شرعب کرد و ابهار اللیل بست ماسماق رسید ما حود از بهره اللیل بمعنی وسط است کذا فی
الفتاح پس کلمه بامرای تصریح ست سرای تردید و شک کما زعم بعض الشارحین ٭ و بعض صحیح او
دعب نواد عاطفه دمده شد و این علیه بست سرای هر دوست اگر چه ما هر گر لولی اهل است و
ولد تعالی فی اصوله علیه لول دفله عسی کما هی العلال سطاهر مع مجرد است مجرد عوض عن الصحیح فارعوی
ارکرد و اسیدیم اوبر از نصیح پس بار کرده دو تن مسائل سه سه درست کی عالی بود پس ربول بحست دوم
آدرش از ناقص سوم مطاو علش باتحد اما حلال اصل و عدم ادعام موثر قیاس ست حد هر کاه واو لحق
سبب جامع باتصل یات و الف کرد حالا ده مسائل ای هما در علی ماه مردخیلیس صل افعل اعمال کرده
کذا فی الارتشاف و لهذا احکم باتحاد معنی هر دو ساحته ادر کسه اند کذا لم اعمال حسب کرد و ان افعل
صحیح سا شده فالدابن عصفور لیکن در دعوی داحوی وارق باعمال مسموع نیست اگر چه باعتبار
جایز ست کذا فی تعلیق الفرائد هو اقحول سابق مقتضب مقتضب لمعنی مریده و اصطلاح

عبارتست از معانیکه کلام مشتمل باشد بر آن و حالی باشد برحسب الحاق و در آمدن است کمال ال...
و شارح چنین گوید اصول معانی مرکب است یعنی منقول از معنی اضافی نیست بلحاظ اقتضاءات ...
استاد و چون این باب لازم و مستدعی معانی باشد لهذا مصنف علام نخست ذکر کرد و استاد ...
و یحتمل للمبالغة مثل سطوهم ... مع المسرقة ... سیر الاول کرانی الاتیان
استعارت قلت است ولا اقال فی الاصول و قیل للمبالغة تبعا للمصاحب الا ارتقاء ...
الکلام کما قال بعض الشارحین و شاید که مراد از اقتضاءات باعتبار اطلب یالی ...
الاطلاق زیرا که احوال ... مشتمل است فی القاموس احوال کرسی حوفی و احوال ...
مستمرة و احوال ... بعضها ...
کرده می آید ... بسم الله الرحمن الرحیم خواند و الناس ...
و امثال ... الفیل ... گردانید ...
ای ... الروایة ...
قلیلا القلیل ...
و ... عشت ...
چندان قلت ... که ... آسمان قلت فی ... نسبت ...
کلام ... حالی ... ترجمه این عبارت ... التعریف ...
... شرح تسهیل ... الرباعی ...
کثیرا الکول ... الامثلة ...
...
مقرره ... حوادث ... آسمان ...
... الاول ... شرح ... در تاریخ اصادر ... الاول ...

والمهره اصل مهد القول هو الصحيح لتوابهم ماکونی ولم یقولوا مکونی دوم مهور العس سحو الأرالمتيه المسکرلها
مراد دل تو حیہا حدیثہ مثل جز سوم مہموز اللام الاولی سحو طال طهره برابر کرد پست حود دیا الماطاس
معلوب اوست قال الحرمی چہارم مہموز اللام الثانیہ سحو کرکا صد السحاب سعرق گردا سید عدا
امرا اما مہموز مکرار مدکور سیارست سحو یاه ویاناه ویاماه وکاکاه وساساه وعرعا وحسی ما رکه
دکر آمدل اسمات ار انواع مذکوره درمیان حواص الواب ار قبیل مسامحه ست کار مصنف
شعیف صاحب تعریف در واقع شده والاصل میانش در دیل هفت اقسام ست کما سیاتی ولعل
الطلع علے ولکن حسن تالیف اصول الم یذکر ههنا تفصیل بطاوع تعقل اما التحقیقا سحو سرکسته مشکل
سرا پس بوساپرہم ار اس بو شد و اما التقدیرا سحو تحتر مار حرامید زیرا که تکثر خودش حقیقت مستعمل
کرا فی الارسان و حدت یقتصب دکاہی مقتصب سیر می آید و مستن گدشت سحو تپس الرحل مرد
سار حرامید دگاہی موافق معلل باشد سحو حد کرد و تعدد مر آوار ملیه واد چهو للما لعتا اما آنچه رمحشری در دیل
مثال معتصب تشہوک دتر ہوک آورده وان صاحب در الصحاح تعد مسلم داشتن ار ریبات گفته
لودن تر ہو کسانی الواقع ست اما التشہوک معتصب ست حیه محرد ش سہو کت کمے الملکمة مسقول
ستره و قحص ست ارین ہردو امامش حیه ایں ہر دو لفظ ار ملحقات ست قرار رباعی مرید واو
امہار ادست به اصلی و لهذا ارباب لعت در سهک ذکر آورده اند و افعلال کا رم و تطاوع فعلل
یعنی مطاوع محرد رباعی لود تحقیقا سحو قشعره قا قشعر رسحب او را ایس رکیته ست یا تقدیرا سحو ار لفتی سناده
چه محردش ساده کرانی الارتشاف و مرتحل سر آمد سحو ار تقطا الرحل مر دمعض گردید دکداں افعلال ایخ ھین
مات افعلال لازم و مطاوع محرد ست سحو طانته فاطماں سکیس کردم پس سطعی شد و متحل سیر سحو کفهر
البحم ستاره روس شد در شدت تاریکی شب در بعض نسخ ایں عبارت میر ورده شده یعنی مقتضا و
معیش طاہرست وگاہی موافق معلل لود سحو حرحر دا خرحر مستقص شد و مصنف در اصول اس پیروا
سرعی مبالعه پیر گفته وفی المحواب مبالعة ایضا ای در الواب ملحقات سل تحت بهایه مبالعه ست سحو قل
کشته اسرع وکسته کتر باله وچهو سرع الصموب دکوقل سخت سیر شد و مراد ار مبالعه فی الحمله ست

آن را که در بسیاری از طبقات مسائله مسائل نحو السوداء شد رمیض واهیة با حرف تعلیق
مرقوم گشته کرد فی المدح ما در دست که منتسب کلام در میان خصائص [illegible] عبارت را حاصل کرده
است که گاهی منصوبی را انتصارات حرفی و گاهی فعلی و گاهی موافقت مجرد و گاهی [illegible]
و گاهی مراد گاهی بتهدید و گاهی با منتسب گاهی تقسیم آورده و مطلب مگر که اگرچه واحد است
در مفهوم بر تقسیم فعل و مؤنث مجرد در عموم و خصوص بسته الا در مذکور است مجمعت و اهل [illegible]
در بین کتاب فعل آورده و در اصول مجرد کلمة الاثنا را مجرد و مگر که قال شارح التسهیل فی شرح [illegible]
یوافق فعل و یوافق المجرد و حکی ما ذکره در انامی خصائص مذکور در خاصها بسیار است که در کسی [illegible]
مثل تسهیل و شرح آن و از نصاب و شرح اصول منتسب مذکور است و راقم الحروف در میان شان
مستولی حاوی خصائص مجرد در پیدا و در باعی مانع ساختن مسئلان است فارجع الیها الا
اینجا بمعنی منتسب را در ضرور می از شرح کلام منتسب اکتفا رفته تا ملالت نشود [illegible]
مثال که متعلق افعالی و اسماء جهار قسم است مراد از افعال متصرف است که [illegible] معانی
و امر و نهی از آن بیرون آید زیرا که افعال غیر متصرف مثل نعم و بئس و [illegible] معانی سوده از آن
متکلم است یعنی [illegible] را که سی و انواع اربعه منقسم نمی‌باشد و [illegible] اشکال است [illegible] تعریف آنکه
اگر مراد منتسب است که هر فرد از اسم و فعل چهار قسم است پس این ظاهر و اگر مطلب آنست که هر قسم
یعنی ثلاثی و رباعی و خماسی چهار قسم است پس غلط است زیرا که فعل [illegible] رباعی [illegible] و مثل [illegible]
مضاعف مست و صحیح را الاستر آبادی فی شرح الشافیة و اگر مقصود آنست که مجموع افراد یا اسم
و فعل من حیث المجموع چهار قسم است پس محدود است زیرا که ما اعلی [illegible] چهار قسم [illegible] کل [illegible]
شده و احوال راست کل افراد و اقسام مسکویه جواب آنکه مراد آنست که قسمی از اسم و فعل حالی از این
اقسام اربعه نیست یکی از اینها و دو راقم الحروف این جواب [illegible] مراد افعال غیر متصرفه [illegible]
غیر متکلم هم صادق است پس تغلیبا تصریف و مکسر در فعل و اسم [illegible] آنکه [illegible] آید [illegible]
مذکر این هر دو قسم [illegible] اعتراض [illegible] و از [illegible] قسم اول [illegible] و آن [illegible] در میان [illegible]

که او حرکت اصلی آن حرف علت واحد یا متعدد و همزه و دو حرف مثل حبس بود و این تعریف
مرد متصف مجارست و ساعلی ما اصح و جمهور معتل و مضاعف اصام تمامه اند و منتفی ای
سمره و منتفی دو حرکت که حس داخل تعریف صحیح نکرده اند اما صحیح نزد نحویان لفظی است که
آخرش حرف علت نبا شد و لفظی که آخرش حرف علت و ما قبل حرف صحیح ساکن باشد نیز حکم لفظ صحیح
دارد و خواص صحیح را اصالت خود سبب قوت و عدم تعلیل ای مسامحه آن را معدوم کردیا از جهت که
معروض علتی ست و معروضات ملتئم با قته در وجود سبب و عدم معدوم باشد نزد حروف کل الوا و مضموم
لغه همره دو حرف و هر جا که با شد و اصطلاحا لفظی که حرفی را صول همزه بود و مه لقلیش بر
معلل آنست که مصدر در اکثر حال مثل صحیح باشد بخلاف معتل و معتل قسم ثم فاعل اوسایر اصطلاحا
لفظی که در اصول آن حرف علت ست و حد یا متعدد پس مضاعف نیز داخل ست و ان و کسا سکه
متعدد ساکت حرف سا حد اند و حد از حاست شامل آنست که مراد از اکثر مرست ولی ماسوی مضاعف
ست ما الکه نشان لفظ ر داخل مضاعف ساخته اند و معرف و چون کلمه معتل است تعلیل
حرف علت که نزد صحیح حار و وار حالی محالی تغییر میگیرد و در اکثر مثل سا رست لهذا این اسم موسوم گرانید
از قبیل تسمیه سید ماسم شبه ست از قبیل تسمیه کل باسم الجزو چنانکه لفظی مرتعص گمال بوده اند و حب
صوت کلم را جیده و سمر بیر باقیه پیشو کلی اصطلاح بر تسمیه ایش باین اسم جاری گردیده قال الرضی لا المصاقب
لا العتیة لاالطراد ولا انعکاس فیها معید القصره مهمو ست معتل جملی کرنبات آما مشهود مه کنیه ایش است
کردای مجموعه حروف کلمه علت و بیماری ست که مر تصال دو حالت مرض کوسه و چون ثقل و ورمضاعف
مشترست از انواع اربعه کما هو الظاهر لهذا از جمه بر حرکتش آورده و مضاعف لغه دو چند آن اصطلاحا
کلمه که در اصول دو حرف یکجنس باشد عام ست که متعدد باشند آن دو حتی اینها ما پیش شامل است
مضاعف رباعی را امیر صحوری را و همین سببه وجه عدول از تعریف مشهور تعنی یمن اشمک کس بود چه
بر تعریف رباعی مضاعف را داخل نیست معنا اصل دول غیر از این جاری سبب بخلاف تعریف
ماسامل سبب متصل سلسل و ثلاثی صحیح که اهل فن اسمار اصحیح گفته اند مگر الکه گوسد اینها از رشد ساده

حکم معدوم دارد و ظاهر نیست که مراد از دو متجانس غیر حرف علت است بسبب ادراج لفیف مخفف
معتل که مقابل مضاعف است اما المعتل عام نزد ایشان حتی بهما قال الرضی و سموهما [illegible]
معتلا باعتبار فیهما مقرونا یا معتلا را نام [illegible] مجهول [illegible] جمع کرده
این حروف اشارت است بآنکه مولف ازان بابها آمده است که این حروف در مصادر آنها واقع شده پس اول
اشارت باب نصر است نحو الامر [illegible] و ضرب نحو الاکف بالکسر [illegible] گفتن در [illegible]
کرم نحو الادب والاذات [illegible] را دیده متعدی و سین سمع نحو الادل بالکسر دستوری دادن و واقع نحو
الاکاهة والالوهة والاخوة [illegible] کذا فی التاج والقاموس و جدا او [illegible] علامت شرح اسما
لسوی فلس و [illegible] درست کذا نقل عن المصنف و بعد این اشارت آنکه [illegible] معنی حلا
از حمایت [illegible] مدالله مع الکلاعه [illegible] شد فی الساروده [illegible] بمعنی قبله و حالا کار از
حماقة کسر او [illegible] حرف [illegible] تربه مصدر قطع [illegible] درست الواب دیگر [illegible]
و [illegible] استعمال حروف [illegible] است [illegible] است ماکثرت در ابواب گویا
ترتیب ذکر [illegible] یا علی التسویه یا [illegible] جس [illegible] علی [illegible] ساقی و آن [illegible] که مقصود
محمود [illegible] جمع کردن حروف [illegible] اختیار است [illegible] الطور [illegible] جمهور [illegible]
ذکر [illegible] اشاره الفتح است نحو السؤال [illegible] المسئلة [illegible] و کاف کرم نحو الکوم والملاءمة والاصح
[illegible] و سین سمع نحو السام بالفتح والسائم بالتحریک والسام والسامة [illegible] والتحریک
متعدی کذا فی القاموس [illegible] نحو الراء بالفتح والرم [illegible] کردن [illegible]
[illegible] آمده نحو [illegible] حتی ذالک المصنف فی اصوله [illegible] صحاح و قاموس و تاج
و دیگر کتب [illegible] آمده [illegible] مشهور [illegible] ذکر [illegible] اشاره الفتح
اشاره کردن و کاف کرم نحو الزراوة بالفتح [illegible] و سین سمع نحو المرة بالفتح [illegible] متعدی [illegible]
الهبا بالفتح [illegible] والسائر بالمد [illegible] طعام [illegible] کذا فی التاج [illegible]
کذا فی القاموس و معتل [illegible] ای بحرفی [illegible] ای معتل دو حرفی و [illegible] لفیف

دراست نام حدو حوم بہم متحد وحد طعام مخلوط است کذا فی القاموس این نوع مستقل راسم سه حرف علت
حرف علت وصحیح ضعیف نامیده اما اعمل سه حرف مستقل و وقت داوا دهیئت یار ارکمال بدرست
است معرب سه قسم است اول مثال که فا کلمه اش حرف علت باشد و آنرا از معجب مثال گویند که
صرف اصحن مثال حرف صحیح است یا این مثال از احوف است نحو عدو مع زان دولوع است
حالکه مصنف گوید وصف که پس آن در اول لفظ اشاره بمثال واوی ست وصاد انصرب نحو الوکز
کردن در التبیع نحو کوشت بالفتح و التحرک والیه بکسر الاول وفتح الثانی داول وتیسدل وتیعر
نحو الوحل بالتحرک والموحل بفتح الجیم رسیل وکاف مکرم نحو الوسام والوسامة بالفتح نیکو روشدن
وحاکست نحو الورم دنبعش گدست وآن تصریر شاد آمده نحو وحقد نحو کذا فی القاموس اما تعسف
در بیاست حاست در ترتیب یا ورده کرد و بعض نسخ حرف نون بهم دیجا را مد دیده شد نوع دوم یا
حالکه مصنف گوید لعصا کتم پس با دراول این لفظ اشاره بمثال یائی است وصاد انصرب نحو کسر
بالفتح وبالتحرک مرم شدن و مصاد کرده دیل کذا فی العاموس وبالفتح قمار با ختن کذا فی اللغة وبکسر
سپیس ما کردن کذا فی الصراح وقا لیبح نحو الیبع بالفتح والضم وحب بیشو چیدن رسیدن کذا فی القاموس
سیس لیسیع نحو الیبس بسیکمان شدن کذا فی التاج وکاف مکرم نحو الیقظا التحرک بیدار شدن حاکست قلیلا
نحو الیبس بالضم خشک شدن کذا فی التاج والصحاح قسم دوم معتل معرو احوف وآن ذکرسا ایست
کاترک دمیانه چون حالای که عین کلمه اش حرف علت باشد چون ساده تش برد وبعضی حاها حذف
کرده میشود مثل قلت وبعت لهذا این نام موسوم کرده بدانکه این بر دو نوع است واوی ویائی والیه اشاره المصنف
بقوله سوعص پس او موسط اشاره بحرف الواست وتمثل لیسمع نحو الخوف ترسیدن وقول بنصر نحو
القول گفتن وتسا دانصرب نحو الطوح بالفتح هلاک شدن وتعنی سا بر کر احوف واوی از کرم نیز مستعمل
نحو الطول دراز شدن کذا فی التاج وعادم لتعرض مصنف بادصف اشتهار طول طویل باعث استحباب
ست دوم یائی والیه اشیر المصنف بقوله حس پس یا سی اوسط اشاره بحرف یائی است وتسمع نحو
نحو الطیب بالفتح بالکسره شدن وحسا دانصرب نحو البیع بالفتح فروختن دقول اشاره بنصر قلیلا نحو

عاطر یعوکا وجل دعاست که در قاموس آمده لفوط لیط الصم بالوو جیل صمم ازقسم مثنی شیابی
ساکن از حمه ماصلس واوگردیده واسجه یعنی مدققین در تمثیل جار مجرور آورده اند نه تمثیل
مثال مرکب است واسجا کلام در مفرد است و آنچه صاحب صراح لفظ مصدر از شیخ قرار داده و تعقب
شارحین بتشبیه سخا آورده اند معنی است بر عدم تامل در عبارت صحاح واکل است صادر
بصادره مطلق در ثقبا در مصادر صادره مفتوح بعض گمان کرده که اکثر بصیغه مصادر مستعمل
ودرین حالت از صحاح مستفاد الا آنکه جر در جوهری از مصادره ماضی بصادره مکسور العین است واز سمع
چون لفظ صادره از ضرب و سمع بعد تعلیل عرفی مردود است اگر سادره دوار سمعی است که مستقی بتاء مستعمل
در باب ضرب هم آمده است اصحیح تشکار کردن و فعل تفعل است نیستی از سمع با آنچه ایں لفظ از ضرب و سمع
اما از فتح در کتاب درمده لشده که مسه لاکه شرط فتح ازین دو حرف حلقی در عین ولام مفقود
ولهذا سبحه دیجم سادره قسم سوم ناقص وجه تسمیه آنکه بعض حایل الامش ناقص ساقط
ناقص ولام مع دو وح واک سیر دو نوع است وادی دایا از المصنف مسکور حرف
کلا اشاره است بیستی ناقص داوری ولول مصر محوالدعاء بالعمر حامل وقسم بسم محو الرضی والصواب
حوست و مشکل وبسیرلیل وکاف مکرم محو الرجوة است متدلی وقالصیح محوالغزو درکرد
مصرب قاسلا محو تخنو کشتیں والحق الصم نحم دکسر مثلثه سرالو کسس یا باطراف انگشتان کرد
ی القاموس نوع دوم ناقص یا ئی کما اشار المصنف مسکورک لیس یا در آخر کلمه اشاره
ناقص ناست وصادالضرب محو لرئی مرہ اقص و قالفتح محو اسعی دو دیدن وقسم بسم محو
العج رسیدن وکاف مکرم طلا محو سهو الرجل مرد مسهای عقل رسید
سر عمه الفعل واوست وار نصر اقل محوالکساته سحی بحریر کردن واراده عسر اکیا تقسیم
ونقصبه دروجه سب اول مصروف کرد ال حرف صحیح مال دو حرف علت وار
بعضی زعمشه اکثر مرکبات را ماز ترکیب اسم کسر الا سمال بلسه سر اشیاره بلطیفه که تقرر
مثل سابق از جمع وکفریق در بعضا محکس بوده مرکز اکرد و حرف علی که مشرد والست ترکیب

حاصل میشود که سعرق نوشته میشد والف بهر دو بر طلب ما کی بر تقلیل و دیگر بر اقل معهود مشدد نهما
مصنف علام اسلوب سابق را تغییر کرده بطور دیگر پرداخته که کثیر الاستعمال را از لغات قلیل اقل را
از حروف جداگانه تغییر ساخته صاحب جرس پس از ضرب سحو الوثی والوتحامه بالکسر نگاهداشتن و داغ
قلیلا سحو الولی بالفتح نزدیک شدن و از سمع اقل سحو الوثی سوده شدن سم ستور کذا فی الشارح العامح
و بس علیه حال المرکبات و وحد دوم مقشرب که دران بهر دو حرف علت معادل یکدیگر بود حو
سحاے فا و عس بود سحو کرم و ولی دایم قسم در فعل یا به لسره یا سحای عس و لام بود و الیه اشار
المصنف بقوله سعی ای از سمع حواه مسکما از واو و یا سحو الطوی گرسنه و ماریک میان شدن
کذا فی الشارح یا از واوی فقط سحو قوی لغوی قوة سر و مسد شدن یا از یای تنها سحو الحسوه و الحتول
والحی بکسر حابرده شدن والمالمصی حیی و حیی والادغام اکثر کذا فی الشارح و از ضرب سحو الروایه بالکسر
روایت کردن و مضاعف دو قسم است مضاعف ثلاثی که عین و لام از یک جنس بود
مادون و من ارکان جوریت کالمعجم است کما مر صدس دف بیست از ضرب سحو الفرار بالکسر
گریختن و از نصر سحو المد بالفتح کشیدن و از سمع سحو العض و العصص حریدا بدندان گرفتن و از
کرم قلیلا سحو لحمه دوست داشتن الوحمال گویه مضاعف از ساب سواسیه دکور و لعت و شتر
وحتی دودم بابد و مضاعف رباعی که فا و عین اول و عین و لام ثانی جنس باشد
سحو لزلی فی الشارح الزلزله والزلزال جنبانیدن دیگر بدان اب جسیدن اول مثال رباعی مجرد ثانی
مثال مزید است هر کتاب از خاطعیه و مثل لمضاعف الثلاثی مجرد شاه ده قسم است اول مهموز الفا
و حرف فادی سحو اوب بالفتح بازگشتن از نصر و از من یعنی سمع قلیل سحو الاود بالتحریک کژ شدن
کذا فی القاموس دوم مهموز الفا واحد ب یائی سحو الکیل والود بالضم دوی شدن از ضرب کذا فی
الشارح و از من یعنی سمع سحو الاماس بالکسر یا امید شدن کذا فی القاموس سوم مهموز العین و ناقص فاوی
سحو الو بالفتح تغییر کردن از نصر و بعضی از سمع الو بمباه و وفا سه معنی آمدن کذا فی الشارح و
از لب یعنی کرم سحو الاموه بضمتین کسر شدن کذا فی القاموس چهارم مهموز فا

وناقص یائی نحو ادحی بضم همزه و کسر دال مهمله شدن خیزابه ص ب کذا فی القاموس و از صح
ومی سمع نحو الارمی بالفتح کبیسه ور شدن کذا فی الصراح بضم مهموز العین ومثالی نحو قاءة بالفتح / مرده
درگور کردن دختر کذا فی الصحاح از ضرب وارس کیفی سمع قلیل نحو الوأی سماک شدن کذا فی
القاموس بضم مهموز العین ومثال یائی نحو یاس نا امید شدن از س ح یعنی از سمع وحسب مهموز
العین لعطر قلساً اکمه بضم مهموز العین وناقص واوی نحو ذاق بالفتح ودال مهمله مرتفعین کذا فی الصراح
ومثال مهموز الفاء تسرو نکاح کردن ناول از فتح کذا فی القاموس واز ن ... از نصر قلیل نحو
التسا و شکس کردن کذا فی الصراح واز ص یعنی از ضرب اقل ومثالش در معتبرات لغت مثل ایلا
الادب و صحاح و قاموس و تاج المصادر و غیر آن سطر اکثم بیامده و آنچه بعضے شارحین مثالش
اصعی آورده اند مثال مذکور از مهموز العین و ناقص یائی است نه واوی کما صرح به صاحب
القاموس بضم مهموز عین و ناقص یائی نحو ساکی بالفتح و بدل و دو کاسی از فتح واز ص شاید ضرب
قلیل نحو المیشی کفعل مثلثة العار مالک کردن بچه مرغ و موش و مثیل و خوک کذا فی الصراح والصحاح
والقاموس وانانامی بمعنی دور شدن از باب فتح است کذا فی القاموس والصراح لامن ضرب کما
زعم بعض الشارحین بضم مهموز اللام ومثال وما از عکس الا از فتح بالفتح اشارت کردن وحلقه
ومهتاکردن حیرت واز کرم وضع بالتحریک وناک شدن وبعیر از کرم الوصاءة بالفتح سکت ماکره
شدن واز سمع الوثاء والوثارة بالفتح تنگا شدن گوشت بدون آنکه اثر ضرب ماسحوال رسد یا نا
شدن سحوال بدون شکستگی واز ح یعنی حسب قلیل نحو الوطأ بالتحریک بپاسپردن و مجامعت کردن
بضم مهموز اللام واجوف واوی دونه بالفتح بالضم بازگشتن والدواء بالفتح قرار دادن هستا بودن در نقصان
از نقصان کذا فی الصراح واز سمع بیعے از سمع قلیل نحو الذأو والدأو بسیار رفتن کذا فی القاموس والصراح بضم
مهموز اللام واجوف یائی نحو شیء بالفتح والمشیئة والمشاءة والمشایئة خواستن از سمع کذا فی القاموس والصحاح
والصراح واز فتح هم الکه صاحب صراح رقم کرده چه عبارت صحاح که صراح ترجمه است جهلا الشعران
است واین است شیئت الشیء اشاءه کذا فی القاموس واین عبارت صریح است در بودن

از سمع گذشت ثلاثی و ساید مضعف سر در اصول خود به معنی صراح آنرا از سمع قرار داده و در نگریم
معارف لغت از ان اثری بدید نیست و آنچه بعضی شارحین در بن لوح فرسوده اند که از سمع مسالی
شده و شرح این مسال حرف لنگر در ان تعلیل شده ماشد مستدرک است زیرا که بحکم تعلیل مثل
کسره ما ندحساکرد لغت و شت پس معلوم شد که کسره برای رباعی است یا برای رعایت
ستی است امعان است آنرا از جهت تصریح اکابر صدر الذکر بر لو دمش از سمع دانیا از جهت
لفظ معلل دال بر تعیین باب سجو شکل جمع موت عامت شکل یمین وار صرب سجو الحکیم
آندل کدانی الصحاح و صاحب قاموس یحیی مدول ناسپرآورده و از بن معنی از سمع قلیل و مثال لفظ
سنی مذکور ست و ارث سجو شیو الرحل مرد ما همسان سان شد و تسمیه بعضی شارحین فرسوده
حل حاریجه و ساکنیو کدانی فی القاموس در نسخهای معتبر قاموس لفظ شا لیسو دیده نشده
کسی سرست بن ای مهر مسعود ما لفظ مرکب خود مثال باب کثیر الاستعمال نیشها مد مرکبات
مهر ما ولعصب مقرر لی سجوادی که یعنی احمله اذ و نی کعول کدانی الصحاح و آورده کسره
دسپاه گردش کدانی الصراح اندن یعنی صرب سی سوم مهو در لعن ولعصب معروق
و عده کردن و واجب کردن کدانی التاج از بن یعنی صرب چهارم مهمو الفاد مضاعف سجو
والاماته ساحس ردش را دعوم کردن سران والآلات دست شمشیر مردان برای کشتن
العتح مالیدن کدانی القاموس
ل رد آل احمد احار مالتیام
قال البیهقی آن دوم مثال وادی و مضاعف سجو و د بحرکات ثلثه و اوداو دیا الکسر
دوست داشتن و الود بالضم والفتح و الود آرد و الود اده بالفتح آرزو کردن کدانی التاج از من
ساز دهم مسال بابی و مضاعف سجو حی بالفتح زندگانی گو سد تحکم الرحال بالضم
فی البحر کدانی القاموس ازین تمام گسات رباعی شش قسم اسم شد اول مهمو و مضاعف
گذشت بکنا کشش باز آمد وحسال شد و صحیح کرده کدانی القاموس و از بن مثال

رباعی مزید ست دوم معتل داری و مضاعفت نحو تذبذب الکلب فی صوته سیک ور آواز خود حنش نمر
وارا ساده کرد کذا فی القاموس و یکدا تو مغوق سوم معتل یا لی و مضاعفت نحو تحیحبت بالابل و قدم متیاء
چهارم معتل واوی که دوو سهاسے بیین ولام نتانی دارد و مضاعف نحو القوقاة و القیقاة مرغ ماکیان بخیم
ماکیان مجهم معتل یا ست و مضاعف نحو الحیحاة و الیحکام و معنیش گذشت ششم مثال یالی و مهموز اللام نحو
تحونا الرجل تخیر رگین کردم رویش خود را ایجا مخفی نماند که مصنف علام بر ذکر معتل و مضاعف
مهموز مرد مهر بر داخته لهذا مولف اوراق نیز بر همین قدر اکتفا ساخته پس اراده اطلاع یرجع الی الترجیح
وغیر من کتب اللغه و چون مصنف از ذکر ابواب متعلقات فارغ گردیده حالا قصد بیان تعلیلات
تعلیلات مقصود فن کرده قبل از بیانش حرفی چند بطور توطیه و تمهید میسر ملاکه داو سرا و وقتی سوار وتیسر
واحب یعنی ساسب لفتر شر ساسیب بین الاخت والاخ او والاختین آن و یا را وقت کسره وجه
آن والف را وقت فتحه واحب آن حوامند بدین معنے که اگر ماقبل این حروف ساکنه حرکات
نیگانه باشند حروف مذکور اصلی کمی سازند و الا قابل تغیر باشند و هر سه حرف مذکور را مد و
لین گویند قول از جهت آنکه مد صوت در کلام در ینها پیدا میشود بواسطه همیشه ساکن بودن اینها از تحمل
حرکات و نالی سبب نرمی در تلفظ اینها بدون تکلف بخلاف سائر حروف کذا فی الرعایه لکن
در هر سکون و توافق حرکت ماقبل لازم ست ولین سکون سها لازم بخلاف حرف علت کر دانی
ی یتر لیس حرف علت عام ست از لین ولین عام ست از مد و الف همیشه مده
ولین کذا فی ... [illegible]

... [illegible] مد و لین

[illegible] اطلاق کسره با عتبار ما قبل کذا فی الجاربردی و کلام مصنف ظاهر اطلاق حلی
... [illegible] حلش بر معانی دیگر بر متی تواند کما لا یخفی فائده اصل در مده نزد جمهور الف
است و او و یا مشابه آنست در سکون و توافق حرکت ماقبل و بدل اوست دیگر و نزد ابو بکر جعفل
اصل در مده و او ست یا زیا لیس بالف و این قول حبتی ست بر سبب بودن حروف از حرکات آنتز جمهور حرکات

متوالی از حروف است و در بعضی کلام یا سه فرع دیگر هست که ذال الارستاق [illegible]
لفظ واحد وجدا ست یکی اسکان یعنی قطع حرکت از حرف متحرک و آن مختصر است در حروف علت
و آن سه قسم بود ... طرف ساکن نحو یقول و بیع ... یقول ... واو و یبیع کسر یا اگر حرف متحرک بعد
از الف ... اگر کسره ... یا ... بود نحو ... ضمه یا ... ضمه مقول ... واو و بعد کسره
واقع شود نحو ... اصله ... متحرک ... است در ... ما ... ابرا
و ... ساقط ای ... نقل نحو ... یقول ... مجهول و متحرکات
ی حرکت دادن یکی را از دو ساکن ... نحو ... متحرکات ثلثه دال ... و آن ... لم یکن الذین
و اشکوا الله و حدت ... حرف علت نحو ... حرف صحیح نحو ... در طلب
اصلها ... طلالت ... یکی از دو حرف ... کلمه ... و احسن
ل ... حذف را بالخصوص بحرف ساخته ... مرکب کلمه را حذف ... مثل ... اللهم
و زیادت حرف نحو آمنت ... همزه اول اصله ... پس ... نقل کرد ... همزه ... بود ... سبحان
الف ... گردید و تعلیل زیادت علامت تثنیه و جمع چنانکه ... آورده ... اند
کرار ... تخفیف ... برای افاده ... معنی ... در ... نقطی ذکر کرده ...
در تخفیف لفظ ... الا ... و ابدال ای آوردن حرف با حرکت بجای حرف با حرکت در ... عبارت
لف ... مرتب است مثال تبدیل حرف بحرف نحو قال و باع اصلهما قول و بیع ...
صارت ... و ... اصلها ... و ماه و مثال تبدیل حرکت بحرکت ... بقیل اصل ... اصل
... بفتح واو ... کسره یا و تبدیل ضمه قاف ... بکسره پس ابدال در حروف علت
و همزه و حرف صحیح ... میشود ... از کلام مصنف آنست که ابدال شامل است تبدیل حرف علت
و همزه و غیر آن را ... گویند قلب ... است ابدال حرف علت همزه ... ابدال ... است
... همزه ... مستقل شود و ... یعنی ... اردو حرف ... نحو ...
و ... و ... و عام ... ابدال شامل است حرف صحیح و همزه و حرف علت ...

یعنی نقل همزه تا حد سه دست احتراز است از قلب یعنی ابدال حرف علت بحرف آنکه بعد همزه مرتج آمد
آنار ساکن باد همزه بعد آن جمع همزه قسمی که قل بالکسر اصله مووس قسمتش و در داد قتل بعض جمع
موس پس سیس را از همزه واو متقدم کرده بقاعده قُل قسمی کرده باحتمال آنکه در ماده دوش لود از
تقدیم و ماجیر مذکور مدرج گردید بعض نکی ای حرامان همزه در همسان همزه و حرکت دهی
حرکت همزه لود آن راس بین قریب گویند تا در همسان همزه و حرکتی که در حرکت ما قبل همزه
و آن رئیس بین بعد گویند داخل در تخفیف همزه بعض بین سبب لیس مسهور ولی اگر همزه را سمال
نرحس و نرج واو حواسد بین بین قریب است و اگر سمال محرحش و محرج با حواسد بین بعید
لیست هشت اقسام سه گانه تخفیف و در اصول بر و می دود را بیر قسم که عه متار کرده ادا
و تعلیل تخفیف حرف علت است و تحویل نیز گویند و تحقیقت خارج از اقسام مذکوره
زیراکه منحصر است در اسکان و تحریک وادغام و حذف و ابدال و قلب مکانی و شکلان و ماس
گذشت و مراد از حرف علت واو و یا والف مستعمله ادبی همزه است زیراکه در سه بسکن و نقل الف مثلی
نادر مشتو و مراد از تخفیف تغیر است علی الاطلاق در بعض لعط بدون انضمام تغیری دیگر پس صحاح و سیج
ز تغیر حرف علت در اسمای ستة مثل الوک اماک سیاتی سیمدح نحو مسلمان و مسلمین و مسلون
و مسلمین چه این تغیرات بطور اعراب است که از انضمام عامل حادث شد بطریق تخفیف مطلوبه
و آنرا سامات تخفیف لیسوی حرف علت خارج شد تخفیف همزه مطلقا و تخفیف حرف صحیح مثل اسکان
سین اسم و تحریک باسے ادبی او دسی ابدال یا علی صیغه مصحوب و ماعی سر جو حمدق که میان دسا دگر
معوی جراسد و حذف حاسے آخر از حرج و از تیجا لوال دا است که میان و ظلال مخفف همزه ساس است
و ساکن اظلال و در باب از اسکان و تحریک و ادغام و ابدال و حذف عمومی خصوص من وجه اگر کی در نحو روم
اصلو ایدی دو موجود و در عالم همزه و صلش عالم بالا تحقیق حرف علت اقتضا همه کسی این را لفعل ابکود
حر آتش اگه مراد از تخفیف اعتبار قالوا است ز تعمیر کلمات کو بطور قانون مست مهید او در عاد وصول مست
سلم است و اصول جمع صلی یعنی قانون قانون قواعد جمع پس فائده باید دانست که همزه در اصل لعره لود

قیاس آنست که ساکن حروف که مسمی بحرکات حروال آنست واقع شده وادخل وساطت حرف
ست حالت حلق وسیه و ثاریست که صحل دیگرکس کسره قرارد وه اندچه کسره ساطت حرکا
ست وهمزه ر سره اواز سکره حود گر با حکم بجوع دید که بعرست وصمه حالت حلق بی دیگر
اکر اول بحار حصه حادس بریال خود اصل مکر بسته بدون تخصیص با کا برده بدر اسرار الوصل
کرم الله وجهه مرسلست دال الفوک لسان قریش وهم نسوا اصحاب سرد مولانا حمزه علیه السلام
برآل ما بجوره علی نبی صلی الله علیه وسلم باسمه کرال الرحیم ما را دوله علیه السلام لا سره ما سمی فاسا امارحتی
تشدید جواب قول اعرابی کرباسی الله سره گفته بود ادریست که عرابی مذکور سین راسده کرد
سوست دریسه صحه کرده بود با نقل اصل بیهره محال خود یای دوهم ست حالکه ساکن حروف وصل
وصل استعمال ابن کی ضرورت درع نوع مثنی بین وادکال دحدف ورباد دقلب مکانی و
ابن حالت بعضاربن ودرسه نوع اول ساخته ساعد مرد من آنست که درست بعاسه بهمزه تحفیر
انوزع سرگاه ست وادبار دقلب مکانی ست بعض همزه حاصل نسبت دادی می گرد کلمه همو
بود را حرف مذکور مرتفع نسازد دیگر می این انواع خمسه اول کلمه جاری می شود اما مین معدد
ابدال و حذف ابن جهت که بود کل حرکت متحرک و همزه اول حرف ساکن در حر اصل همزه ولا
و معنی سائید مقصود سست آنامن در ست پراگر همزه بعدازان لسرف ردکو بهمیر ساکن باشد و در دمقمو
و لسرمن بحرکت متحرک ست دیده ساکن ودات الساکن و سحه درعکس باشد در مال حرف ما کسرا
ارا ما ست وقلب مکانی ابن ست که ستعمال دعر امثاله باشد دراول اما مدل همزه بهاد ستحو حرف
و حرف وجنانک سادست اس همزه ساکن بود ما متحرک وحول سکون سات ست د بعدم
تحرک د بعدم مقدم ست برد جود لهذا مصنف علام سعد تحم جالون همزه ساکن می برد دراصل
اول همزه ساکن مدرج عاد ساکن صله با ممنوع هم بالفتح قصد کرد و ما ما گردانست ومراد ازان اعطی
کرد دن دعوع اوعام ست خود بجعیت این اول همزه ساکن حرادولا همزه را الف گرده اوعام نکرده
حاصل همزه دو قاعده همیشه داخل و در لال اعمال ست سه امالی کو کم حول مرسه اودعام معدوم ست تفصیلا دیگا

[illegible]

قالثول ابدال ہمزہ ثانی لیما مدلہما احقف ہمزہ واجع لسند کادوشن مسل لعول اراوکس معنی عطا دول
کلا فی التارج ومراد ابدال اصلی ست کہ دراں دوروح اعلال سست وتور تخفیف مانع ابدال ہمزہ اسما

چہ بعد تعلیل قاعدہ ابدال جاری نشود بل شود باتحیت حرکت ما قبل چنانکہ ہمزہ سست
آں ہمزہ جواہ در یک کلمہ بحوراس دیب لوس اصلہا راس وسب لوس یا در دو کلمہ بحوالی الہدی ایتنا
لی والذی تمن اصلہا ایتنا وایدل اوتمن ابدال ہمزہ ثانیہ بیاو واو وحرف اچراں اصل آنہا کلمہ دیگر
در آمد ہمزہ وصل ازہمزہ کہ افتاد ہمزہ ثانیہ کہ لسبب ہمزہ اول مبدل شدہ بود بسبب ارتفاع سبب
باصل خود راجع گردید پس دریں حالت ابدال ہمزہ ثانیہ موافق حرکت ماقبل رود ست و دوم آنکہ

بس ہمزہ دیگر نبود سشرطیکہ در کلمہ واحدہ باشد چہ حکم دو ہمزہ از دو کلمہ بیاید آید بحو اوس اوذن ایلا
اصلہا اامن اؤذن ایلیا با امارکلا تھم تحقیق ہر دو ہمزہ در قرأت اعمش شاد ست وکسائی الست
نقرأ الیہ دأ اوشن اہرتین عار میدارد کہ الفتلا امن الا سارمی ثم ردہ ما بعد تقبیح حلاوت حادہ العرف لائرنی
گویا ابدال دریں قاعدہ ازیں جہت متعیں شدہ است کہ این مین سبب سکون ہمزہ ثانیہ
حدث سست مودل چیزے دال بر محذوف وکل وحتی وحوا وحرح جرا از استاد مسل جواب ال
سعد رسست تقریرش آنکہ کل وخذ ومر اصلہا اوکل واوخذ وامر بودہ ست قالولی ماکر چون است
کہ ہمزہ ثانی را بواو بدل میکردند حذف ہر دو ہمزہ ارجہ لابہ ست حاصل جواب آنکہ حذف ہمزہ ثانی را بسبب کثرت استعمال خلاف
قیاس حذف کردہ اندپس اول سست بما قبلو ہ ما ہیچ سر بحا ذرح کلام اما ہمزہ ثانیہ شاذ است قولہ انا ذکر [illegible]
دراں تداے کلام حذف ہر دو واراست قولہ علیہ السلام مروا صبیانکم بالصلوۃ الحدیث [illegible]
القیاس فی التثنیۃ وکل تو اصلہ اثنیت کہ ہمزہ ثانیہ ش خلاف قیاس اول ست بعضا
دیگر نوشتہ زیادت از در آخر آید وصل دیگر ہمزہ متحرک بعد واو و یای ساکن
ذاتک لہا احتراز سست از مثل سوء و سبیئۃ بہ مراد الحاق احتراز سست از مثل
حیال وحوائب کما سیعرف فی الاصل الآتی یں ما سست کہ از جنس ما قبل
مل گردد پس ادغام لازم سست سیمے جائز ست کہ ادا سحا ل حود کار ند

یا بدل کرده او تمام سازد پس این مجموع بحرف جائز الوجود والعدم است اما ابدال بدیل او دعام
واحب و درین باب و محقق این مبحث گشت که من بعد لزوم اجماع ساکنین
دو حرف مستقل حرکت همزه ما قبل و الا تحرک ساکن اولین لازم آید بحر انقلتی تسمیه آن
نامش محض تمام ...

تسعیر مسم

بود و آن مصدر سمت بمعنی حفظ همزه را ادغام کرده او ادغام لازمه دستیک این قاعده را دو سمع و برتر
لازم سمرندانا محقق آنست که اکثر محققین مستعمل سوده کا بی بر اصل سرآید داز هجاست که
دیگر از تمام قرآن بیرابع واس که ان در البریه همزه حرکه ابدال اس الحاسبه که در الحاجه

فصل دیگر و بعد ساکن غیر مدکور غیر الف احتراز است از مثل مسائل مسائل
بر اکه الف معول حرکت محض غیر نون تصال احتراز است از مثل اما نظر کیسه الخوع بدل
اتصال ساکن الوصح است اگر او را متحرک سازید گلف موجب لازم آمد و قطع النظر لضایعه
رفع است که سعد کل همزه در حرکت ما قبل محض مجموع این اصرف جائز است اما نقل کن
حرکت همزه ما قبل از بعد حذفه همزه را حذف کنید و نیز اگر جمع بود خطه تکلم جمیع نقلی دارد پس آید مهم حرکت او
معطوف وصارف علت کل کتاب حالی بر سر همزه که لفظی شارح آورده اند که درین تقدیر حذف اما ساکنین ابدال آنکه
در صورت تقدیم نقل حرکت ابطال همزه لازم خواهد آمد و تخفیف همزه ما استکال ساده پس عبارت رده وشایع
عاری از التباس است آری محل تحقیق است خبر تخفیف ما استکال اولی لازم آید که در بحال تعلیم و التعاد حالت
ثل و سحا مجموع فعل حذف تخفیف و حذف مهم بعد ... که او ادغام دانسته همزه رکت مرکب او جمیع
تا اللقاء اور تعلی و بحول حواسید رساحب و جملة ساکن غیره گوید احتمال دار دیگر آنکه ساکن مذکور حرف
صحیح باشد و دو احوال سلی اصلا سائل حرکت همزه نیست د ده همزه رجمره را الحاصد دو قسم آنکه واو
و یا اصلی بود تخفیف و سیت اصلا سوم دست و سوم آنکه واو و یا به را برای الحاق بود بحول حکایة
ممعی کسا رو حوت مواسه مهلك ... و قرح و شمه کذا فی القاموس اصلا احسانی دخو اهل بحیر

چهارم آنکه واو و یاء را بر حرکت ما قبل و دیگر باسمه و حرف که واحده در دوالی
و سه شد و در ش عالوں خلاف ال معمر پس باسمار سوم در این قاعده از کلمه واحده اگر مسئله
بود پس در کلمه دوم سر مثالها از حروف ساکن حسر مذکور مسواء در لهذا مصنف ملام دریشلیش گردد
ما تعویا اصوالتهم فتح واو و سکون میم در حسط انها مالهاسکے حروف اعلیں اعزوا العلیهم حرکت
ر پاواو واو حذف گردید و نیسا مسلم از حرکت همزه الاسمه دد حذف کرده ام
الاحمر حرکت همزه مائل بر لام داده اما حسبه دایره اول سبب استغنا اتحاد لکن
حرکت عاصی لام کرده حکم سکون دارد همزه اش لامالی در ردنا اگر گوئی مراسے وفوعش در کلمه دوم
مثال اربعه ساست گوئیم زیرا که ترکیب دو کلمه مستلف ساحال دارد ارشد الاحمر
و اصل دحرف و این مثال دوم ست وارا سم و حرف است این مثال سوم مست الاحمر
مثال واحد ست که سامر استحار برا سات و حذف همزه لام لعریب علی احلاف الاکبر
ساحسه و معنی لما که مراد از حرکت همزه درین قاعده مطلق است مه تحه عاصه ساکن
موسوم مسو دوکه مراد در متن ذکر دیگر اینکه متن ملکت کم دیکر در واسمه کدانی
و آوردن درتحوی الاحمر والارض الکبر والارض ما ازال همزه ملام نقل کرده اند و ساده تولی ما ازال
در ما دالاولی سر آمده لکن حذف دس در رم توی نحو مضارع معروف و مجهول
ست و دران نهی و نهی و جمع و امر بالام مرد آسم فاعل آن که سبب وجود الف
مسے ولس ده مرای مصدر مهی ما طرف و نظرآن نحو دیکسر میم دو همزه و اسم مفعول
کراهیه مر قیاس و قانون مذکور مائی ست کدانی الاصول و قس علیها الامر کدانی الصحاح
است اسری بوری نحی مثال خلاف قیاس از کثرت استعمال لاکبر ست لکن
حذف تولد حتی که جای ستعمل حود ریاضه لیستو دالالعرب وارلست قول شاعر است
الم حمر ابالاکلا احکام مثل سر تباب دیگر الم تر ما لاقیت والله
بزراده کسے ما حاصل هذا مردی گویند در شرح دی برای حذف همزه درمیانه مذکر مسئول ست

که در اراای متکلم دو همزه مبهم آمده مثل أاکرم چه حرف ساکن بین حاخر حصین نیست کین ثانی را سبب
اشکال اجتماع دو همزه حذف کرده فتحه بر ماگذاشته شد مستقرب الف لام کلمه والفاظ باقیه را درین امر
تابع لفظ مذکور ساختند و معنی مرکنکنا ای کاری حرکت همزه مفتوح را نقل داده الف ساخته همزه اکره
اهلهامرأة فتح همزه و سکون ما قبلش و کرا کماة و اس تصرف سر دسموییه شاذ ست در د کسائی و واد کم
واحده قیاسی ست اصل دیگر همزه متحرکه بعد همزه متحرکه غیر علامت مضارع چه در الف تفعیل هم
ثانیه ما عتبار شبیه همزه متکلم با همزه استفهام در دلالت بر معنی را مدجائز ست سحوا ائمه در ائمه حال امن شام
وکلاهی در ان علامت قیاس ثانی را حرف کسر سحوا اکرم قال الاس مالک فی التسهیل باگرد وجوه اکمل
حرف مکسور بود یا همزه سالفته عوا مکنیتی اصله ائمه جمع امام وجایه اصله جائی اسم فاعل ازمجی
احرف یائی سحوالامر یا ابتدا اوس تابع همزه کرده لیس همزه ثانی را با این قاعده ما دنا القاعده فلس
امرا حنیفه دیگر نه واو سود عوا وادم جمع آدم اصل صفت و قیاس مستق اگر چه بر معقل ماصم لوکیبا
مدعلمیت اعامل غیر جائز مثل احوص واحاوص مذاکه متحرک بعد متحرک نه صورت دا داول مکسور
ثانی متحرکات ثلثه سحو جائر کما مر من التسهیل دوم مضموم ثانی متحرکات ثلثه سحو اوب وامثله دا آدم اول
سعوم ثانی متحرکات ثلثه سحو اوب ستکلم مضارع یا ماضی مجهول از احوال دا دیوم مصغر آدم دام چون
ارائمه سرور آئمه ساده مرده آکبر امتطار نیست اول مستقل ست و هم مرجع مجمل آما شمول قاعده اوسا
مسائله مار دچه مقتضای قوانین صرفیه آنست که اگر ما این در رای یافته میشد همزه ائمه را ادادمیه وجه
و مراد از همزه ثانیه در غیر موضع لام ست القرینه تخصیص همزه واقعه لام کلمه در حالوس ما لعد که حکم اجتماع دار
لیس وارد مسود کراین همزه اش عادست لام کلمه را رد امثالش بیا همر حال و اجب ست یعنی احا حا
مکتوباسته باره **فائده** این قاعده اگر چه بر جمهور برای وجوب ست لکن ابات همزه دو محال حرد
با تسهیل ثانی با زیادت الف میانه بیر صحیح ست در ان که حاله اس مالک یا اسناد مقبول ست کرا
فی انحار مردی وار است اللهم اعفرلی خطایای مد همزه د مد دو همزه و تسهیل با سر روایت قاری که در کسب
عامر والامدال همزه ثانیه یا در امثله بر روایت قاری ست در کلام محمد بیا مده این هالک سر حلال

همزهٔ مضموم هم بیاید مثل کسی اگر چه بعد همزهٔ مکسوره باشد همزه جا در حالت رفع و همزهٔ سیاه [illegible]
کسره دو بودن محض مکسوره بعد مضموم واو سو پس در الف همزه تا است و [illegible]
است از مصنف علام که قول اول را با بن مالک منسوب ساخته و حال آنکه ایشان [illegible]
است و تسهیل بیا صوب قول اخفش است که مصنف منسوب ساخته آن را قاعده [illegible]

[illegible]

بعد مفتوحه او مضمومه او همزه مطلقاً خلافاً للاخفش فی ابدال الواو من المکسوره بعد المضمومه والیاء من
المضمومه بعد المکسوره ما تحمله ابن مالک در تسهیل مضمومه بواو مشعر و بوده است [illegible]
منسوب بیان کرده و تحقیق راست که مصنف علام در اصول این قول را که [illegible]
ابن مالک نسبت کرده است در اصول منظاتیل جاست اخفش منسوب ساخته [illegible]
آنست کما سین اصل دیگر همزه ساکنه و متحرکه بعد همزه متحرکه ما ساکنه [illegible]
لاهد واین قاعده ساده دو صورت دارد چه اگر او قرار مثل جعفر در ترجیح و برش [illegible]
چیرا حالت را شبیه کرده کاف است که اعراب و وقف در آخر بیاید و فتح [illegible]
جعفر الف گردد و کلمه معمور شود و دو حوارات و ترجیح لبنالول و سی [illegible]
کسره گردد مثل ماس مقصوص شود مگر [illegible] الاهری [illegible]
[illegible] اجماع می ذکر همزه ثانی موارد [illegible] اولاد او سود [illegible]
یا حقیقی باشد گرد [illegible] صورت شاروده کاه مصداق ساکنه بعد ساکنه یعنی مواری [illegible]
ساکنش غیر واصل است همزه کسی [illegible] این حالت را در این قاعده [illegible]

اسود مصنف علام همزه و قاعده اسطر حصار غلط کرده گویا تو وه دهمس ست باعث ادرج
صوب مذکوره درین قاعده و سازیه کلام بالیف اصول درین مسامحه مطلع گردیده که و حکم قواعد
همزه مذکور با مه و نه و طعمه متحرک و الساکنه تصرآنی موضع اللام دو شرش در مسائل صحیحه لعد
مسموع و سالکه کتعا ساخته اصل دیگر همزه متصوحه مصدر ساکه همزه دیگر با و سا شد بعد کسره
ریمر حرف همزه ماشی با کتح و نعل عمه واو گردد وحو رآ د کلمه کل یکیه یا اسل عسه مساء
مد همزه مصد جمع سره بالکسر قسمی و دو کلمه نحو مرب غلام همزه اصلا به دخول اسم
و لیع واو اصل حول همزه جمع خو نه گو طرفست از طریف عطار که دو ال خوسود دارند و ما لاکس
سر لوی ار لیوسف باشد دو دوکلمه نحو غلام بی اصل الی المحصن همزه مضمومه سا بعد اکسر
بر خلاف مسموعه امتنا دهد که من مسکه کما سیاتی ماگر دل نحو مسهر لول مرتکس محمد اصلم
مسهر لول و احمد و تعکس باشد موجوده ای بر عکس لیر گرداد لعنی یک سوره را بعد ضمه واو گردد
نحو سُول و علام و رُایهم اصلها سل و ایرا سم وسطے تعکس لعیوه معصا مرج سوا ماده انده بود
حالات سوق العباره الفارسیته و تعصی گفته ان در سبب خلف معروف که تحریک طرف سا کن
که بوجوه حرکت ما اصل همزه باشد لستر توقف حرکت همزه و ما تعلش کرانی الرضی و الحار بردی لاتوصل
و شرح و سیبویه گو مداین قاعده دست کلام ساهی ست و د صرفی شعریه حماسی نحو مستا
الف اصلها اشناة همزه معصا سکه اکه از حار و باد سه حیار با پال باشد و ترس لعنی بلا و
سکون واو جمع راس معنی سر اصلار وس لعنیس و مستهزئین سا کن اصله مستهزئین همزه دکمل
یا همزه را باین حالون ساکن مدل کرده از اجتماع سا کنین حذف کرده پس اگر حول
را در بن کتاب را الاخفش گذارند و مقید تقید مذکور نگیرند کما هو الظاهر لازم می آید که همزه مستهزئین را الف
و همزه سُول را واو و همزه ...
آن می کابی همزه مکسوره را ...
اصل الاختم و جمعی باشد که در این مسئله در حاشیه کالظاهر المتصل بین الذین واقع شد و حول حقیقی سابق الذکر و شکل لعل

موضوع ہمزہ دو حرف است چنانکہ میگویند در سائل مستہزئون ای دو مضموم بعد کسرہ در یک
کلمہ چنانکہ در مثال مذکور یا در دو کلمہ نحو ... باشانیہ و مشتمل ای مکسورہ بعد ضمہ در یک
در مثال مذکور یا در دو کلمہ نحو ... ابراہیم بیں ... سنت قریب چنانکہ تسہیل یا بعید چنانکہ از تسہیل
در ما بعد معلوم مسود ... از مذہب سیبویہ در افعال ادست الا ... تصریح ... الانس ...
... کہ ... الارکان ... آید بعضے ازیں قول را حاسب ... صوت کردہ
ام قسم قریب در اول مثال ہمزہ ... باشد و بعید مثال ہمزہ ... و ثانی بالعکس ...
نحو الف سوائے الف ... جمع کردہ مدل ... ای وجہ اول
مذکور ... اصول ... ضعیف ... بعید ... اگر ... حرکت
الف کہ قبل اوست متحرک می تواند ... ہمزہ و نقل حرکتش با ماقبل
... باد ... الف ... حرکت منقولہ ... عام ...
... حرکتش ... ست ... سال
مفتوحہ بعد ضمہ و ... ای مکسورہ بعد فتحہ و مضموم ... مکسورہ بعد کسرہ ...
کریم ... مضموم بعد فتحہ ... بعد ... الامام ...
و ... اشتباہ ... دو کلمہ ... عدم جواز ... اوست کہ در مثال ...
سبب ... حرکت ہمزہ ... قریب و بعید ... اعتبار ...
... و کسرہ و ضمہ ... اگر چہ از تسہیل ... در اول ... یافتہ ...
... الف کہ از بعید ... مثالی آنست ... بعد حرکت ...
... حال ... بالاتفاق ... اختلاف قول ازیں مذکور ...
... اصل دیگر ... الکرمس ... حقیقت الثالث
وحکمی کالاولیٰ والثانیۃ والخامسۃ ہرگاہ جمع آید ... ہمزہ ...
شود دوم و چہارم ... اول و سوم ... اتفاق ... لازم

لازم آید سه را اول چون همزهٔ ثانی تقلیل پیوسته است اولش دو آنچه را رابع نسبت ثالث حکم ثانی وارد سه
نسبت اول و بعد تخفیف رابع خامس بار تقلیل اول ست پس اگر از فرع مثل سمرجل سازند و آیا
الف با مدال همزهٔ ثانی یا العالون سمرکه بعد سحرکه یا گردد در موضع لام و اگر از جهان هم بروزن مکوسا
سازند صحیح همزه آمو آ آنرا گوست با مدال ثانی نو او و قتا عده آوادم و با مدال چهارم یا العالون یا التمثال
وترودل قرطعب ایا از نگو سه تقلب ثانی یا القاعده ایمان و به طلب رابع الف لقالون آس
و بر درابع حرص آل از نقلب ثانی مالف سمواجس و تبطلب چهارم یا مثل امحه و ترودل عدعل ثانی بامدال
ثانی لواو سحوا ونیم و با مدال چهارم یا العالون یا گردد در موضع لام و علی هذا القیاس اصل دیگر
دو همزه در هم افتد در کلمه سطر تخفیف و عدم آن چهار احتمال است تخفیف هر دو و عدم تخفیف هر دو
و تخفیف اول فقط و تخفیف ثانی فقط و مذاهب مشهوره بر در آن همین چهار است اما باعتبار حرکة
و سکون هر دو همزه شانزده صورت از ضرب حالات چهار گانه رفع و نصب و کسر و سکون اول در حالات
ثانی محتمل است و مثال جامع همه صورتها ایست قرأ و لقرء و لم یقرأ و احاد و اوليك و امام و اتخذ
قوله ار دو کلمه که دلالت بر جزویت همزه دو همزه از کلمه دارد احتراز است از آنکه همزهٔ اول همزهٔ استفهام باشد
زیرا که در آن احتمالات چهار گانه جاری نیست و دلیل همزه تابع را تخفیف نکند بحذف اگر یا آن همزه وصل
یا مفتوح باشد نحو اصطفی و اصطفی و تسهیل و تبدیل اگر مفتوح باشد کما سحکی فی آخر البحث اتی بر احتمال
اربعه صدر والذکر اول آنکه صحیح مذهب تحقیق هر دو ی الف ای همزه یک حال خود و آن مذهب قراء کوفه
اس عامر ست زیرا که هر یک حقیقت حدا گانه مستقل واقع شده و اجتماع عارضی موجب ثقل باشد
رد قابلس ابن قول اجتماع دو همزه در یک کلمه موجب ثقل و تعسر میشود پس نرد کلا الطریق اولی بحو
بود کذا فی الرضی و احتمال دوم تخفیف هر دو مثال و این مذهب اهل حجاز است و آن از دو حال
حالی نباشد یا تخفیف هر یک بطریق مقرره بی همزه را قطع نظر از همزهٔ دیگر نحو کند
و همزه مقتضی قواعد تخفیف مقرره باشد در هر یک عمل آرد و این چهار صورت دارد اول
آنکه هر دو متحرک باشد و این را چهل و شش مثال مختلف الاحوال بر می آید پس همزه اول مفتوح

امام و اولئک مستہزئی احمد و امام و اولئاب و یئب اا احمد و امام و اولئاب و حروف متحرکات سه ...
الف سخو تا ریشائوم من دما یا حید و آئام و اولئک تسہیل باید متحرک بعد ساکن صحیح نحو ...
امام و اولئک و رایت سیر کر احمد و امام و اولئک سنجرا احمد و امام و اولئک که محذوف شود ...
منتقل حرکت جانب ماقبل و ہمزہ ثانی مفتوح بعد کسرہ یا شود و بعد ضمہ واو ...
صور تسہیل باید لقا تون سائل و سیم و رؤف و مستہزئین و رؤس و مستہزءون و سئل و سائل ...
دوم آنکہ اول ساکن دوم متحرک باشد و این را تو مثال باشد پس ہمزہ اول در نحو ...
اولئک و آخری امانت و اباما و اولئک السلام و لم لنکر و احمد و امام و اولئک حرف علت ...
حرکت ماقبل بدل شود و ہمزہ ثانی حذف شود نقل حرکت جانب ہمزہ اول که ...
القرئ یا لک ...

اول کسرہ باید و لنبو صورت سوم راجح گردد و مثل او ما قبل بگذشت ما ضعیف اول ...
الفراد و ثانی بطرز مجتمع یعنی ہمزہ اول را چنان لحاظ کنند که با و ہمزہ دیگر مجتمع ...
را چنان پندارند که بعد ہمزہ واقع گردیده و حکم الفراد اول در ہمہ صور سابق الذکر ...
بطرز اجتماع و صورت متحرک ہمزہ اگر احد ہما مکسور است یا گردد و الا واو پس ...

کہ عنقریب گذشت مگر سا کہ بعد مسخر کرد در صورت سالفہ جواز ابدال ہی باعث و در ہیچ و جہ است
سود و تخفیف یکی جواز تخفیف اول فقط از حذف والف و تسہیل با مد مسرده چنانچہ گذشت
این احتمال سوم و مذہب ابو عمرو است بدلیل رو عش در آخر کلمہ کہ محل تغیر است ہر اقیس کمالی الاتقان
و مذہب اہل التحقیق کمانی الرضی گی سیبویہ آمد اینکہ مصنف علام در و جایی مذہب بیان کجہ کہ
نقل از اجماع اہل فن حاصل شدہ است پس تخفیف ہر یکی برای ترجیح این نقل ممکن لیکن چون در
متماثلین مثل دلوان و در سایر اول راملی نمی نماید لہذا اینجا ہم تخفیف اول را حذفا کرده در قلم
الحروف محدود شد مگر ہمچنانکہ دیگر دیار و دیوال چون از مغیرات شاذ است مقیس علیہ نمیتوان بود
چرا این جہت کہ موثر در ال ہر دو کسرہ حرف دال است کہ اول ہیچ اسیر یا انفعال دارد و مقدر کرد
ترجیح بعد اول پس سبب بخلاف ماکن ہیچ یا تخفیف ثانی بعد ماسر تخفیف موجود بعد حرکت یا ساکن
این مذہب خلیل است سیبویہ گوید پس از عرب ملوعی آمدہ مذہب اجتماع کلمات کرده ام کذا القاموس
فی شرح الاصول بر وجہ معنی کوراتی ہر یک از اول ثانی لطریق العراقی یا ثانی لطریق اجتماع
مکی و این قول مر ابو عمرو است و ظاہر کلام مصنف در این کتاب اصول نہ تثبیت این
دلالت بر حذف واحد غیر معین ندارد و ماتاسح این تخفیف حروف اول از ابو عمرو نقل نیاورده است
نظیر ہمزہ ساکنہ موافق حرکت ماقبل و این قول از ورش، قسل منقول کرده اند اگر مثل آنہ
حرکت یعنی ہر دو مفتوح یا مضموم یا مکسور و این شرط در این ہر دو قول اخیر است لیکن حاجت
اعلم و اولی آورد لفظ ہمزه آن گشتم یکی را حذف کند بر قول اول یا دیگر را بالف و واو یا بدل
کند بقول ثانی اگر گوئی مصنف علام در بیان مذاہب سابقہ کلمہ واو آورده است در میان این
دو قول چرا کلمہ یا کہ دلالت بر تردید میکند اختیار ساختہ گو کیم تا ثابت شود کہ این اصرف مقارنہ
چه احتمال این ہر دو ممکن بحالات تحقیق و تخفیف ہر دو مگر اجتماع آنہا احتمال ندارد دا گوئی آنکہ
سبب اختیار است از تثمیل بر لم یجیء احد ہو ما احمد در این ہر دو مثال ہمزه اگرچہ بظاہر آخر کلمہ است لیکن
مثل کلمہ است کہ بسبب سکانی بجائی لام کلمہ واقع شده ۱۱) این قید در از اضافت وست روح نمی

دستهات فن دریره و لشمد و کنقی مناهرکه مذاهب معتبره شافعی در جناب چهار سابق ست شد حذف بکلی گردید
دیگری از اقوال نادره ست د آمین ادغام اول در ثانی لس مناسب آن بود که مصنف علام تکست
وندرت این هر دو مذهب نیز اشعار می نمود کما فعله ابن الحاجب و صحیح ست قلب مضمومه بعد

[illegible]

سحو مثل لواو مثل مینا مدور ده و کلمه تسهیل میان همزه و یا میکنند و صحیح ست توسیط الف درس
سمان هر تس سما مثل آانت ای جائیکه همزه استفهام بر همزه قطعی داخل شود خواه مفتوح چنانچه
در مثال مذکور و آاحد یا مکسور نحو آائل یا مضموم نحو آاحد کذا فی الارتشاف پس تخصیص
با همزه مفتوحه چنانکه بعضی وهم کرده اند بیجاست اما بعضی بر توسیط الف اکتفا نمایند و بعضی همزه
ثانی را بحرف [illegible]
بحرف مذکو [illegible]

مد و هر بالف یا واو مد و سالن در نحو آلحسن عندک و آیمن الله که در اصل الحسن و
ایمن الله بود همزه دوم ثانی را الف کردند و معنی آنها آیا حسن ست نزد تو و آیا یمین خداست و یمین قسم
و ایمن مثل آنک اسم قبل آخر مفرد ست نزد بصریه بمعنی یمین و قسم یا جمع یمن در برکت قاله سیبویه و نزد
کوفیه جمع یمین ست بدلیل آنکه مفرد برین وزن نیاید اما کتاب آجر و آمل و فعایل الفاظ عجمی ست و آورد
از نحو مذکور آنکه همزه استفهام بر همزه مفتوحه وصل داخل شود خواه آن همزه از الف لام باشد نحو آلحسن
یا غیر آن نحو آیمن جوهری در صحاح می آرد الف ایمن نزد اکثر نحویان وصلی ست و در اسما سوای
آن الف وصل مفتوح نیامده شاعر ست گوید فقال فریق القوم لما نشدتهم نعم و فریق لیمن الله
ما ندری و آن کسان را که ابن دستویه میگوید الف قطعی ست بسبب بودن او جمع یمین لکن از کثرت
استعمال در وصل می افتد و عجب ست از مصنف علام که در بیان قلب همزه دوم را در نحو مذکور لازم گفته
در وصول تبعا لصاحب التسهیل قلب و تسهیل هر دو روا داشته و حق آنست که هر دو جایزست کما لایخفی

مستقبل و لهذا در شرح شمسیه آلاکبر بمد الف و تسهیل همزه هر دو آمده و در آیه آلذکرین است که همزه
ثانی را در حین اتصال الف ساقط کرده بمد الف است و وصل ساقط کرده لعنی دیگر بری فرق در استفهام و خبر کرده
شد مگر آنکه در صورت همزه آخر کلمه را روشن نماید که از آلائک اول کلمه همزه وصل که آن را الف وصل میگویند
همزه است و اول کلمه که در حالت ابتدا ثابت بود و در حالت درج ساقط شود الا بضرورت شعری و ... است
که با ما قبلش متحرک یا ساکن بالاتصال لفظی و معنوی باشد نحو ... الحمد لله ... همزه ...
و انتقال ... بنقطه با شد چنانچه کلمات معدوده مثل واحد اسماء ... امرء ... بر سر آنها حرکت
وارد و ... اگر اتصال معنوی بنقطه است چنانکه قولی هدی للمتقین و وقف کنی و بعد آن گوئی
الذین یؤمنون بالغیب ... در ... وقف کلمه ما قبل ... همزه وصل ... ساکن ...
اگر ... است ... با اجتماع ساکنین ... قولوا الحمد لله والآخرت با ... چنانکه در ... سالق الذکر
گذشت ... است قوله تعالی من الاسم العشوق ومن ... الیوم ... واخشوا الله
... القوم ... الله ... والاسم ... والانطلاق والاستعمار ... الاسم
... این همزه ... است ... علامه زمخشری در مفصل بعد انتقال ... مذکوره می آرد ...
... من هذه الهمزات فی الدرج خروج عن کلام العرب ... واحش ... است ...
... مثال ... اعاور ... الشمس مشرقة ... ضرورت شعری ... ارباب ...
... مثل الاستعمار والاسم والابن ... قاعده فائده دیگر همزه
وصل ... اول ... مثل ...
... همزه ... الف ... و ... ال تعریف ...
... مثل ... است ... واسم ...
واثنین واثنتین

بعد نقل حرکت ...

متعارف ... همزه ... است ... اول ... الف ... مذکور ... الرحمن

وانم رحل دوم وجوب ضم در ماضی مجهول خماسی و سداسی مذکور که احرف ماسبق تحوانقید ورد استخرج
وامر ملاقی نحو دمعصوم العین و اصل نحو فتیل بخلاف مسواد اقصوا که نیست کله کی در اصل معتوم است
سوم رحال ضم برکسر در امر مخاطبه مانند نحو اغزی بنابرم رحال فتح برکسر در امر واغزی والخ رحال
رضم در لفظ اشمم تستحم جواز ضم و کسر و ساهم و احرف ماضی مجهول افعال و انفعال نحو احتور وانقود
وا ختر و انقید و دس نوع حرکت همزه تابع حرکت حرف ثالث ماسبق وارسیاست که مرادی سلاح
الیهودی آنروس کسر الثالث کسر الهمزه و من ضم الثالث ضم الهمزة ومن فتحه اشمها ومحمس الوجهان
در ارتشاف و دمامینی در شرح تسهیل ابن عقیل و عراقی در شرح الفیه تصریح ساخته ابدس اکنرا
رداکثر اهل علم این دیدار ضم خالص همزه و کسر خالص حرف ثالث دنحو احتقر والعقید اختیار نامیده
القرسحاب اما ناس من را علامه ذمی ست و حاس صرفی سرلواحی الفصول الیسال نیکه اد کسی از
کملای سعدود سحاب قول مشهور سرقته الاسایح علیه الاعراب فلکن حول حود تل لرجل مقتود
تل لقد لودست بیرماسد مگر دیده لیس قولش مقابله چه چیست بر نحو آن اعمات بمس ساحان تابع متعلم بود
قبول و مسلم ساشد و الناس فیما یعقول مذاهب و ستاسات مزید تفصیل می الاحرف نوع همزه وصل
کر ست و مآل آنرا نواع سالف الذکر ارا سماء و افعال و اصول محتمل ای قواعد اعلال مشتمل بر تعریف
واقسام آن در مامثل گدسد . . . . بر مقاسام ارحمه
وخامس ست ابن بهره و لا . . . .
سحه لیه و بیرمی ماده عام تر تو که و طیچ آما مطلق اعلال خواه تخفیف حرف علت را صول ماشد خواه
علت را بدجیبا که مستعمل راصول آورده در تحریک سرا قیمه حسو نحو لا تقسوا الفصل جرداتی گرجال مثل
اما حرف علت را بدسست که تخفیف را غیر اعلال گو سد لیس آنکه بعضی شارحین فرموده اند که تمثیل محرکیه
لا تقسوا الفصل و امثاله او عام محل تامل ست مبنی ست بر عدم فرق میان اعلال مطلق که ایجا مقصود
و اعلال مطلق که در فصول مطلوب بوده مقید درلود بر او عام از اقسام اعلال معتل میم اصلی بسبب آنکه نصب
اصل اول واوو همزه ی دارد و مال نحو دوره تفصیل دو دوری ماضی مجهول بوجه صحیح حوره و مکسة

سرو مانند در اول کلمه سحو و سال است چنانکه در ... باشد در جمع سحو اسم ...
و مضموم در وسط کلمه سحو اکثر در جمع دارد و گاه مکسور ... متعدد و ماننده سحو ... مصدر و حالات
... ظاهر ... سحو ... حالا ... الی ... سیدل ... حرف ... که ... دارد ... بدل ...
... مضموم ... عاص ... اصلیه ... نیز ... واو اول ماضی است
... مستقل شده ... الاحرین ... است که ... گردد ... اجتماع دو واو ...
... ثقل ... اصل ... دو واو ... است سحو ...
... که ... گویا ... ولیکن ... ابدال ثانی ... در سحو ...
... واقع شده ... و وجه ... اجتماع واوین ... مگر ... اول ...
... اول کلمه ... نیست ... در وسط کلمه ... حال ...
... جمع ... علام ... واو ... تحرک
... جمع ... قیاس ... قول ... اول ... نیست ...
... آن چون ... است ... که ... و ...
... بر ... آن سحو ... تراث ... اصلها ...
... اول کلمه ... واو مضموم ...
... مستقل ... اصل ... حرف علت ساکن ...
... است ... مثل ... جمع ...
... اگر ... آن حرف ... کسره ... شود ... در یک کلمه سحو ...
... سحو ... جمع محراب ... حرف ... جمع آن ... کسره ...
... یا ... در کلمه ... یا ... واو ... در ... گردد ...
... الف ... کلمه سحو ... چه ...
... قاعده ... واو ... در کلمه سحو ... اصل ...

الفقط از عیب وصل اتحاد یا بسبب جهت [illegible] و ادر [illegible] بالعکس عرب یا سے ساکن را ابجد [illegible] دیگر

بی الش دارند جواز ادا از است باجماع ائمه در قراءة ابو عمرو اصلی سوم حصه ماسل سیس

[illegible] جیوب یا جیت کوسعت

در اصل سُفنان بالضم

جمع استیفی است، و ان از دمی شود [illegible] لقمه [illegible] جمع [illegible] بر وزن حیدر که اصلش [illegible]
بالضم بود زیرا که او جمع اصل ذکور نیست [illegible] حاجت [illegible] چنانکه مصنف علام در شرح [illegible]
احتیار کرده باقی ماند [illegible] بالکسر که اصلش [illegible] بالضم بود گویند امراة [illegible] زن [illegible]
و [illegible] جیوب یا [illegible] که سست باشد [illegible]
[illegible] که اصلش [illegible] بود [illegible] آن ضمه بکسره مبدل گردد [illegible]
که در [illegible] برای فرق میان [illegible] اسم و صفت و فرق اگرچه [illegible]
[illegible] مثل فعل [illegible] دارد و زیادت تخفیف در آن مناسب [illegible]
در و [illegible] بر ثقل لازم آمدی اگر گوئی چرا [illegible] بالکسر با اصل خود [illegible]
چرا [illegible] در صفات موجود است مثل [illegible] وزن [illegible] نادر است حتی که سیبویه
[illegible] بر خلاف [illegible] بالضم که شائع است [illegible]
موت [illegible] مثل آن [illegible] جواب سوال [illegible]
اگر [illegible] که اصلش [illegible] بود [illegible] این قاعده [illegible] جواب
[illegible] اگرچه در اصل صفت بوده است لیکن چون در استعمال [illegible] چیزے
[illegible]

قولہ امرأة حبلى کہ [illegible] علی [illegible] افعل [illegible] فعلی وصلی [illegible] کسری [illegible]
[illegible] کلام سیبویہ [illegible] کما قال اہل التصریف [illegible] ما کان [illegible] کسرة
[illegible] الطولی [illegible] کلام سیبویہ [illegible]
[illegible] الصفة [illegible] القلب [illegible] الاقرار مع کسر [illegible] سیبویہ [illegible]
[illegible] الطولی والطسی والکوسی [illegible] کلام دو چیز [illegible] آنکہ طولی وکوسی [illegible]
سیبویہ در حکم اسم است [illegible] مطلق اسم تفصیل [illegible] آنہا [illegible]
در طولی وکوسی [illegible]
مصنف علام کہ در تصریح اصول [illegible] اسم التفصیل حکم الاسماء [illegible] سیبویہ [illegible] ابو حیان
وکذا قال اہل التصریف لانہ لا یوصف بہ الا مضافا او مع اللام [illegible] الصفة [illegible]
[illegible] اسم تفصیل را در حکم [illegible]
واصل [illegible] طولی وکوسی را [illegible] ابو حیان قول اہل التصریف را
مطابق کلام سیبویہ [illegible] مطلق اسم تفصیل [illegible]
سیبویہ [illegible] ابو حیان [illegible] اہل التصریف [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] آنست کہ [illegible] دلیل [illegible] کلام ابو حیان [illegible]
مصنف [illegible] مطلق افعل تفصیل [illegible] سیبویہ واہل التصریف [illegible]
[illegible] اصل [illegible] ضم واو [illegible] فتحہ علامت [illegible] حروف [illegible]
وصل کسرہ تحقیقی یا تقدیری [illegible]
[illegible] کسرہ تحقیقی [illegible]
[illegible] حرف حلق [illegible] مصنف علام [illegible]
[illegible] علامت [illegible]
[illegible] ضمہ [illegible]

واو بعدش بیر حرکت مخالف رو بود لهذا واو مصدر شده ساقط گردید و این چه در همه صیغها یکسا
ن گویند وجه ثقل خروج در کسره تقدیری لیسوی دو ضمه تقدیری و خروج حقیقی لیسوی کسره تحقیقی سه
چه یا حقیقت دو کسره و واو دو ضمه است و این وجه خاصه در نحو توعد مصدر یا جاری مشتق در
توعد و اوعد و ارعد و آنها در وجه حذف واو ایشا گوید که از تبعیت یعد اعتبار کنند و حذف آن
خالی از تکلف نبود و لهذا مصنف وجه اول را اعتبار کرده و حذف واو را بیان کسره و فتح علامت
مضارع مطلقا ذکر کرده آنا آنچه ماند که برای داخل کردن مثل یضع و یقع و یدع که از باب فتح اند
بیع ولطفا کرد از علم آمده اند تکلف کسره تقدیری در عین مضارع فرض میکنند و در بیضی کمال تکلف
است چه سوای حرف قاعده حرف دیگر برین کسره دلالت نمیدارد معهذا اهل فن حرفت داخل امثال
مذکوره را از ضرب یضرب حسب معنی شمارند و اگر عین مضارع ایشان اصل مکسور بودی سوال را از ضرب یضرب نه
ثانی را از حسب یحسب شمردندی و این شبه همواره در خاطر فقیر خلجان مینمود که در کلام صدر الدین ... گاهی که
با صلاح این قاعده پرداخته مطلع شدم و آن اینست که واو در فاء کلمه مضارع مکسور العین مطلقا
و از مفتوح العین بشرط بودن حرف حلق در آن ساقط شود برین تقدیر قباحتی لازم نمی آید مگر
عدم حذف واو در مفتوح العین مضارع که در آن حرف حلق باشد ثابت گردد و ... دیع
نشو ... فی حذف الواو و لم حذف الهمزة للاستغنا اذا الاصل اوعد او وضع اما اگر با
امر از مضارع معلل فرض کنند پس حاجت تکلف نیست فی جاء یاتی و ... بمیرد
یا ساکن از مضارع ... الشذوذ عند سیبویه کما قال الرضی ... با بدال ما الف و
صیغه ... اشاره ... و خلاف قیاس چه قاعده در حذف واو بوده است در حذف یا
و ابدالش در جاء ... مراد از نحو یوجل مثال واو ... از علم با حل یابدال واو الف ...
رضی گوید ظاهر کلام سیبویه ... دلالت میکند بر آنکه ابدال واو یا الف در نحو توحل قیاسی
اگر چه قلیل باشد ... یابدال واو بیا یا فتح علامت مضارع و کسر آن و صاحب کافی
گوید این کسره محض برای تقویت ... است نه سوالق ... علامت مضارع را

کسی خواهد ز یرا که در وقتی باشد حرکت ثقیل است بخلاف الرضی اصل ثم ت دیگر که در منعها
بعد از کسره فاصلی صمد ز وح وار شمس اما ده ما نند شمس ز نوشتی با آخر کلمه یا ما یه جو
عدّ اصل وعده بالکسر وجول واو تا بیی فاعده بیفتاد عیں ساکن کسره یا فت حال
ادا کند که حرکت بالکسر تا عوض واو در آخرش آورده کدای الرضی اگر گویی چرا حرکت واو را
معنی نسبت نموده بجا را حقیقی عمل در آست کو ستم زیرا که دستور آنست که حرکت ما قبل منتقل
سالت آنا حاصل جار مردی نقل حرکت واو معین اعتبار کرده وگاهی بطریق شدد و تاء در آخر
وار است قول شاعر ست واخلفوک عدالامر الذی و عدوا و تقبیهی این قاعده را در باب
گوید بمصنف در اصول سیرم تعیب جار مردی نهمین را احسار کرده و در فعل را الضمیر
آورده پس عدة در اصل وعدة بود و تاء ثابت بعد حذف واو حکم عوض یافت و لازم گردید
و جمع میان واو و تاء نا درست هر دو صفت اما وجهیه سر دو مر دو وار سی معنی ر جهت مل
ست و سیبویه حکم و صفه دارد فائده رضی گوید چون در نحو یسیح علیل جهت حرف حلق
و دمصدر مصدر رش پیش تر جائز دار در نحو شفه و سعة بالکسر و فتح وگاهی مکسو ما تدلیس کم
آن سعه صما و در صله بالکسر تاد ست و حیین حرف واو ند دقه طه مصدر باب کرم
صابه قلبه اسد ما سد حذف واو ار حمر مصدر ز کور رقه و لده و دروق دولده یعنی یم مضر و
اصل ششم لن ولی اهتمال پیش واو و یا که بدل باد همزه سود احترا رست از سحو و انکل
بعض اهل لغة را ابر قاعده در سدل از همزه پیر جاری کننده وار است اثر و اتحد و اقسی قوم
قوله تعالی الذی اؤتمن او نعامه درست شاده کدا فی الرضی تا سوده سبب قرب مخرج یاد و واو
تا ده در باب عمر گرد وصلت صحیحه چون الکلک بالشهر که در اصل او تعدد و اتسر بود
تعییه احتراز ست از مست بعض حجازیین که ایتعد یا تعد موافقه وایتسر یا تسر موحسر جواب
ست حال مصدر و دو مرا [illegible]
در و جائز ست ه واحب [illegible]

مناسبت از صدر حصار در حرف علت سیا دو واو که اثقل حروف علت است ...
باقسم بر داخل شود ...
تا ای سیا شود دیگر هم در

دوائل اصلها و واصل جمع واصله و دو اول جمع اولی اصلها و دولی مؤنث اوّل آنها اعلال همزه در
اول و جوبا شاد است و معمول است بر اول فائده متحرک حرف ثانی که مستب علام سریع عده
آورده از سبب اس صاحب است اما اصل رضی گوید قول سما متحرک حرف ثانی شرط نکرده اند و قول
خلیل و فارسی را مؤدی آورده و در کتاب سیبویه وارد شده ابوحیان بر همین شرط مذکور نیست آری
شرط کرده اند که آنچه در سهل از ترا نهر باشد تقیبه در شافعی گوید اگر دوم مثل کرکب باکت ... گرد
حال گردد غیر مبدل باشد چیز مثل کسد مثل و تمار که اشد نجد بر وزن طومار ساخته تما ابوحیان از این اکثر ...

...

وحالا متحرک گرد خواهان آن حرکت از حرف دیگر بر منتقل کرده باشد نحو حوب و جیل و سوء و شیئ حکم
در اصل حواب و جیال و سوء و شیئ بود حرکت همزه ما قبل داده همزه را حذف کردند یا اجتماع ساکنین
اصلا حرکت داده باشد نحو اشتروا الضلالة و اخشونی که واو جمع را از اجتماع ساکنین حرکت داده
اند یا بتبعیت کلمه دیگر متحرک کرده باشد مثل بیتهامی جمع ... که جیم بر تبعیت ... پس
آنرا فتحه مده ... فتحه لا ... مراد فتحه لازم آنست که از آن کلمه جدا نشود یعنی آن فتحه بر
حرفی باشد که جزو کلمه واو و یا بود و آن را است از نحو لیقولن که فتحه لام لازم نیست چه لام کلمه
جداگانه است واو مثل خبرت ... که فا و واو عطف حرف علیحده است ولازم نیست که حرکت

ماقبل واو و یا در اصل مفتوح باشد و الا فتحه خود بر نگردد چه بهر گاه در علامی ضم یا و علامی جمع علامت
کسره میم و غیره را فتح بدل کنند مارا این قاعده الف هما پیدا شد چه بالفتحه ماقبل و اصل مد و ین و
شده بود است که حرکت عارض و فتحه بهر لازم بسبب عدم تبعات در تقلیل اعتماد دمی مدار و الله
گرد د مصنف علامه و جهان قاعده مگوید که متحرک واو و یا با عدم تناسب حرکت ماقبل اصل
و صاحب افقر گفته که یدیهر واحد ارد و و با مقدر بست بعد حرکت و چون ضم کسیم یا می د و حرکت داو
و یا حرکت ماقبل را لیس در تقدیر اجتماع چهار حرکت متتحد اصطلاح چهار حرکت و کلام عرب ساکن
ست شرط سکون ما قبلی لستر ط چند و بعضی طارا مسوں خواسد و این ار دلاق جاری ست مد جاید
اول آنکه آن واو و یا عین یا لام باشد خواه لام کلمه اش معتل باشد بحو روی مثل مرمی و نوی
مثل علم که اصلش نوو بود و او آخرش بسبب لواس در طرف شد و کسره ما قبل یافته تو جه این شرائط
آنکه چون لام کلمه بسبب ماجرا استحقاق تعلیل از حروف دیگر بهتر دارد و لام کلمه اش بحالة التعلیل
کسد پس اگر ار عین کلمه اش تعلیل میکرد به توالی دو اعلال در دو حرف اصلی جمعه لازم می آمد یا قبل
فاشد مثل حیی از علم پس یاء ثانی آن اگرچه بسبب عدم التفات ماقبل الف شده اما بسبب
لو دشت در لام کلمه حکم معتل و منتز دار د پس ار تعلیل عین کلمه اش توالی دو تعلیل حکما لازم آمدی
و در بعضی مای اما ص ار لسبب مد ادرین تقدیر مثل قوی باشد و بعضی گویند اگر در سما ب تعلیل
میکردند در بعضا ار حس تبعیت توالی دو اعلالین حقیقة لازم آمدی د و مدح که آن سی شرط دوم
آنکه در حکم عین کلمه یا قص باشد مثل ار عوی و ابجودی که در اصل ار عمو و واحود و لو بود لیس واو
در مثال اول دو واو تای و در مثال ثانی اگرچه بحقیقت لام کلمه است اما بسبب متوسط بودن ار مکرار
لام حکم عین دارد و ورا حیر حکم لام بیدا کرده و چون لام حکمی معتل شد اگر عین حکمی را هم معتل سازند
توالی علالین حقیقة در دو حرف اصلی حکما لازم آمد و مؤاں گفت اگر در عین ار عوی تعلیل کنند از جمله
یا ئی ما مدس بحکام اعلال باسرف بالام سل را عا الرجل الف التقای ساکنین شد التباس مثال حق
ار حل امر باقص بحو دلا مر مدا ما درست که در هر دو مثال مذکور با وجود اجتماع سه ناسبی اعلال مکرد دل حال اجتماع

موجود مدار حیث آنکه اعلال مقدم است بر ادغام پس اگر گوئی ادغام در حرف علت نیز اعلال
است چه اعلال عبارت است از تخفیف حرف علت پس تقدیم اعلال بر ادغام درین معنی مراد گوئیم
مراد از اعلال درینجا اعلال است دخول تخفیف در آن بسبب است از ادغام لهذا آنرا مقدم کرده اند
مراد ادغام گرچه آنهم اعلال است بر آنکه ادغام حرف از حقیقت خود برنمی گردد برخلاف اعلال
و ما ذکرنا که شرط است آنکه واو یا یای مذکور در کلمه باشد احتراز است از مثل ائمه و توسطا و تیسیر
پس ورود این جمله لازم و قوله و کلمه باشد احتراز کلماتیکه در آن باشد است عموم
من وجه است و لیکن برای هردو خارج میشود مثل لیبولس برادل خاصه و تحو لو سطر آنال
خصوصا حاجت مسکت مصنف بالاهم در وصاف اشتراطی آورد برآنکه این تعلیل در مای تلا لج
محرود و تفصیل مثل و سط و لیسیر است بعدم حصل نتیجه لازم ممکن نیست پس مثل توسط و در مثل برا
بران محمول کرده و تسوان کفت که اگر در تحو توئی تعلیل کنند و ما معروف ما للاسم مستعمل شود تا مثل
مثل ابدات اثر حل گردد پس ازین باعث تعیین تعقل با عصا حسب معاملة لازم آمد و غیر آن
محمول است بران و مشروط چهارم آنکه فعل صلاح بران که با مقصد احتراز است از تحو جواد و طویل و عود
برآنکه گردد باعتقاد کسند لازم آید فتاحی مده و حده حرکت ما قبلش که او را مده ساخته بود و دیگر
بر تعدیر تعلیل در مثل جواد التباس میان فعل اسمی و در تحو طویل و عود التباس بطائل و عائد
باطال و دیگر آنها باعث است پس مثل مده برانده تسهیل ساکن آورده و جور بقی این
باورا هم در این داخل کرده اگر گوئی در مستعملی و مستطیل اصل آنها مستعیل و مستطوس و
مجهول بر مد حرکت و ترین اصطلاح مقعول و در مجهول و مستمین و امثال آن مسند واو و یا مده را نده
است حرف واو بودنا را اعلال کرده اند گوئیم مراد از مده حرف زائده است که مستعمل ساخته و واو و یا در جمله
مذکوره معنی جمیعت را زائد میکند در برین تقدیر برای ادراج امثال جمع مذکوره حاجت است
برآنکه تعدیر وا و تا جمع جیا که مصنف بالاهم در اصول اعتبار کرده است استشهاد نمی تدعیس و ترمیی مجهول که
اصطلاح مدعوین و مرمیین بود و او را خواهد بود بر آنکه واو و یا اش قبل مده برانده واقع شده و فیه مذکور اولا

خارج شکسته را الف مضمومه یعنی و شرط هشتم آنکه فعل لف مشبه بیایی آن مشدد مکسور و الف
و عضو بر وی ضمه دوم عدم تعلیل دو مشبه آنست که اگر در مشبه مثل مصطفین مضموم ما حرکت
نیکر د مد و حالت و صف و اضافت التباس آن با مصطفین جمع لازم می آید با مرفوع و منصوب
و مجرور و سه دال مطلقا التباس لازم می آید مثل حیلبس آرا را بیه التباس جا سه مجهول کرد
گوی در صورت تعلیل شده و تصحیح جمع سرالمباس لازم می آید لیس و حه را عکس عیب که یم
مصطفون نصب یا مرفوع ز مصطفین کسر یا می باشد و این فعل بر سه ار مصطفیان و مصطفین
معرب اکمل معموی در جمیع موجود ست لیس تکو ست که ثقالت لفظا و معنی بهم رسد و داخل ست
کردن ها سه سا الف ضمیر که در فعل باشد دعوا و دنیا و دیگر حقیان و بحثیان و عدم تعلیل التباس آن
معروف در باصی مطلقا و در مضارع حالت نصب مجهول بحیثیا اما الف با مع و حرمت مجهول است
در حالت نصب یا ی متحرکه ی و شرط هشتم آنکه فعل یای مشدد مشدد مراه برای نسبت باشد
عصوی و غنوی ما برای مصدر مثل عصو و چه اگر در آن تعلیل کند کسره مطلوبه فعل یا مشدد که
مانده نون تاکید یعنی شرط هشتم آنکه فعل نون تاکید فصلا تصه مشدد که تخمینی و لند عیش رکند
استال آن اگر تعلیل کند و به اکثل نون تاکید که در جوار مصمم لازم می آید حکایت حو مالی ما در لیس لا
و جمع لازم آید و شرحا یکه واو و یا بعد ضمه و کسره مثل لول و ترکیب مثل لسر عبی و لنبود ی لست
علت اعلال تعلیل به یکند لیس اسم و بعد تحرد ادبیر تعلیل مساحب احکام است تماعت مگر در اگر گوئی
لیحشین و لند عین خارج ست از قول سبک معارض چه حرکت آنها عارض است اجماع ساکنین
ست گو نیم آری لیکن مثل لیخشین و فیه عین از ان خارج نیست در قول و مشدد که مراد از حرکت
عارضی آنست که حرف در اصل ساکن بوده باشد و لام کلمه یه حرف و لفظ مذکور مثل آن در اصل ساکن
است متحرکت مقید متصل بسب بهر چهار رسید سالی الذکر و کلمه یه حرف آن و فعلی
مقتضی بهر دو دو واس شرط هشتم ست مثل حوکان شته گرد را آیدن و حمدی مثه حمار یکار
ساهیه خود که بیا از دو را تناط و حد عدم تعلیل در دو شدن آنست که محرک معنوی از من مرده الیا

لازم ست پس لفظ ابهار اسم متحرک گردد است یا متحرک لفظی دلیل باب بر متحرک معنوی یا متوقف بر حرکت
سکون معنوی دارد لیکن تحویل سے بر لیس حروف که حیوال است وده دیگر اینکه بر تعلیل منضم سا
درین صورت تعلیل بوده ست و این بهر دو تعلیل مدار اند پس اگر گوئی تعلیل بود ل دعو مصدر
درین تعلیل وا دگوئیم دیمیا درین حدود تعلیل مسئو لیس از مشابهه آن الطریق و این تعلیل مخو منکو
واگر گوئی مراد از بودن حرف علت درین هر دو درین تحت عین فعل ست چنانکه مصنف علام
اصول تقریح کرده پس با ذکر مثل بروی فعل مضارع سا حقیقه واوین در عین کلمه ست گوئیم
مثال مذکور خارج ست از قوله مثل مده زائده و تحمل که چون درین کتاب فقیه عین کلمه مراد ست
مرادش عام باشد در عین ولام پس بروال داخل باشد درین فعال اگر گوئی چون بروال ا
مذکوره خارج ست پس خارج کردن از قید اخراج خارج ست که حاصل سب گوئیم اخراج
جائز ست آری اخراج محرج جائز باشد و به تبعیت کلمه که درال واو و یا تعلیل سے بهر
مشترکه دهم ست واحد از است از دعو عور و صید و احتور و اصول و دعور معنی اعور کرد احسید وسوا آن
دعاو کرد آنها این قاعده یافته منست اگر گوئی حول دو لفظ معنے واحد دارند که معلوم ست
خاص معنے ثلاث له طر سے مکس سیر احتمال دارد و عل درناحس فیه حول اعور کرد احسید گرد
دعور و حصید از محول بون بهر دو اول معنے بهر دو ثانی اولی ست گوئیم از آنجا که دالوان وعیوب
معلال می آید پس مناسب دمعانی اصل ست و الواب دیگر اگر چه مجرد باشد فرع و عور معنی
سه و حصید معنی کردن سه دار عیوب ست و مخص حول تشارک اکثر ارادل محل آمد پس
معال و معنی یافته شد فرع سے احتور د اصول و اعور معنے تشارک ست پس الف
ارو آورده تا مذکور باشد تص با مالکیت معنے انصال ساکن لفظی یا تعدی می اگر بسا آن باشد
واکل واو و یا خواه در عین کلمه چون قال و باع اصلها قول و بیع نقیهما و یحاف جملع حروف که
لام کلمه مثل دعا و رمی اصلها دعو و رمی پس واو و یا درین انتقال الف عند و عدم قرار
سالم باشد دعوا مثال آنست که چون واو و ال قبل الف تثنیه واقع شد دران تعلیل کرده

[illegible]

باطرد بسبب دعا آورده ومعهذا عقب هر دو مثال آنست که الف التقاء ساکن لفظی در اینها الف
در هم امثال التقاء اول الف التقاء ساکن بعلم بر سبب چه اصلش دعوتا لو و واو الف متعدد اجتماع
ساکنین مثال الف و تا که حکم ساکن سبب جدا در معرض سکون داشت التقاء دا اگر گویی چون ماراعصا
مثل ساکن اعصار کسر حال العد حذف لام کلمه بسبب اجتماع ساکنین مثال ثانی مذکور و الف تثنیه لازم
می آید و اگر باعتبار حال متحرک اعتبار کنید در دعاتا بسبب اجتماع ساکنین لازم نمی آید گوئیم ما الف کلمه
سکون با واو الف تثنیه حرکت تا را اعتبار کرده در بر اکه حیل سکون تا و الف لام کلمه اصل سبب و حرکت
والف تثنیه غیر اصل پس اصل را اصل و حرکت اصل را با غیر اصل اعتبار کردن دعوی مثال آن
سبب التقاء ساکن و اعلال و تعلیل مدیریت حساکه در تثنیه بسبب التقاء شرط یا لاو او در معرف دعا
فصیح لود حیث ورکوع وحول وجوکر دعوة تحقیقی و او و لقم همزه و فتح واو اول دیرک
مثل کتب با وجود علت اعلال و تعلیل اعتامی لعامی احیلها اعیی تکلیبی آنته و راة و ماته احلها
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مثل ستاره و اتباع در مساف در دو سر تعلیل عین اعلال در دو جمع تعلیل عین عطی
و تصحیح شاذ است **فائده** اهل من درین قاعده جید فقط و دیگر آورده اند که آنکه عین نحو
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یای ثانی بالف کرده دوم آنکه حرف علت در عین کلمه بدل از حرف صحیح باشد نحو
کرده اند تعلیل نشده بجلاف لام کلمه که لا احرم محل تغیر است مثل قطی و قسی اصلها
آخرا مها اولا یا ستد پس الف یا گردید سوم آنکه قبل الف جمع باشد مثل عیابا له ما داحل که
آنکه مراد او اول سبب که دال بر تعدد باشد اگرچه در صیغه جمع لود مثلب مارست هم آنکه مراد از محل

والمراد بس یا است کسره واین گوییم اصل دوم هر دو ماده در علمِ ماضی مجهول از
ثلاثی مجرد و مزید و مضموم بدان ماضی ال واو و یا تعلیل یافته است احتراز است از مستق
حرفی و درین کسره آن و دو مانند ضمه ماقبل بودن ای ضمه را دور کسره و کسره را محالص
گذارند پس داولی قاعده مصرب است چون قیل و بیع اصلها قول و بیع این هر دو مثال ثلاثی مجرد
ستند و حسه بود و اختیر اصلها اختیر و انقود این هر دو مثال مزید ستند واین لغت
و محاورین بسیار است که قال قال الازهری و نسخ و اشهر لغات است کما قال المصنف فی شرحه
للاصول باسکنه آن کسره پس در سخا لی خودگذار دو قاعده مودن را و کسره عنو فکو قوع
و محکوم و اقعون واین ارذل اللغات است کذا فی الایضاح و لغت دیگر است کما قال الازهری
یعنی دیگر است متوسطه آن اشمام بود یعنی مایل کردن کسره بسوی ضمه برای ساکن کسو و واو
قبل و بیع و حرف ثالث اختیر و انقید باشد واین لغت بسیاری از بنی قیس و اکثر بنی اسد است کما
قال الحوالد الازهری و ستنه گسه اما اشمام و سچا عبارت است از ضم تنفیس بعد تحکم کسره
نیست مکر در وقت مثل سعیس باشد یا ارمال کردن ضمه مثل حرف علت کسو کسره مگر کسره در بعض
است و حرکت بهره را حسیر و نه ربایع حرکت حرف ثالث ست چنانکه ابوحیان در ارتشاف و ابن
در شرح تسهیل و سایر حسن الضمه تصریح کرده اند و آن صحابه بر قول قراد در سحا الکنا مرو دو آن
کسر الثالث کسر بهره و در ضم الثالث ضم الهمزة و در اشمه اشمها لیس انجار کلام جامی در حواکه ضمه و
شرح علته الاعراب ضم حالص بهره و کسره حالص حرف ثالث معلوم عنقود تا کلی اعتماد مست
والتقسیم سببه الصیل الاصلی فی همزه الوصل و تقوید الاحیاء فی مجهول اختار و انقاد اصل سوم
حالی واحدی که ثلاثی مجرد ست تعیش حذف عین کلمه از واو و یا باجتماع ساکنین بعد الضمائر
مسر متحرک کسره یابد اگر اجوف یائی بود یا از باب مکسور العین و او حی جراء آن کسره بر عین
یعنی بود چنانکه از باب سیع بار شیر مصارع چنانکه در باب ضرب و دیگر اینها مرد باشد از
ندوی از مکسور العین بود عنه با مد چون خلق مثال آنست که کلمه مذکور بضمه باشد

چوں واو الف مقدہ باجتماع ساکنین افتادلیس بر ما تعلق صمہ کہ استمدتا والت کہ بر سبب
واو و نغمی مثال اتوقب یائی سب کہ ما کلمہ آں کسرہ یا صمہ ما تعلق معنی بود یا الف سیوم باجتماع
ساکنین لہذا و ما تعلق کہ مر وما سب مراسمہ والالف بر بود صد یا و مسیں حال ا کہ ادا ی کسر ولیس ماضی
اصول چوں واو الف سماہ باجتماع ساکنین افتاد و بر ما تعلق کسرہ گی اسمد برای دالالف برکسر لیس
ماضی ایشاں بضمہ برای والالف بر حلوقہ واو و ما مثلہ لیس نجم سد اوبرامتہ محدود آنکہ
مثال دی کسور لیس مضارع جمع سد انہا طوس ادبہر سد الف سیوم اہادو دلالت کسرہ
ملت برای والالف برکسر دعیس مضارع ہر کا نہی رما ست ما سے مفدر سے بجز دہا حاصل سو امثال
سلہ میس مثال مسمس ا رسیکتہ ملہ حرف کہ ما ادراک دراں رما ہیمہ ماسہ بالمبع رمایسہ
اتعادی اعتاد و تکلیں اصمد فتول کہ رکم کہ صمہ اتش دلالت برماتہ واو کسرہ بعد سی بر بود دارد
معروف آنکہ در مجہول آں شمہ حدست اول کسرہ حالعرقی کی اشہر و اصح فتح ولیس ...
وتیں والفعال و احتمال تا احتمل پیس احتقش معس معروف و مجہول یکساں باشد ...
صحیح اس لست بی تقیس سد سب سوم صمہ حالعس و اس رماں بر ہل و او دل ...
فلں معروف مجہول بر پیج واحد باشد اصل چہارم ہر واو و یا کہ محرک بعد ساکن ...
دانکہ در بود احتراز سب از مثل تولیع و ستمد اصطلاح وسگو دکہ با و واو در آنکہ ...
و فسطہ رائدہ در کلام مصنف قسمد اتفاقی ست نہ احترازی زیراکہ جو او در ما ... کلمہ مجہول ...
ماصہ مستفیر اگر کوئی کہ مراسمہ احتراز مثل صعود و ... عسر ... سر مساعد حسا مکر مصنف ...
اعتبار کردہ گویم در مسحا حاجت قید مذکور ست زیراکہ را مدد دراں اگر حرف اول ساکن ...
بر قولہ اسد لیس رانہ چہ ثانی در سیالت لعد لیس زائدہ بود و اگر بر انکہ حرف ثانی ست لیس ...
ازقولہ مسرعیں فعل ماضی در کلمہ فعل اصطلاحی اگر کوئی حرف ثانی مثل ... و رتی اگرچہ ...
لیکن چوں اس زائد از حصر چیں کلیہ حکم عیں دارد مثل داو اول رعو و در مسجالت ...
مثل مشلق را خارج مسکند لیس آتیکہ عیر مدغم برای احتراز مثل مذکور لازم ست گرسم ...

حقیقی نکنی باشد مجاز را احتمال نگنجد و در ینجا هست حقیقی عین کلمه مصدر تکلف در گرمی بمعنی صحت هی نشد
پس که لعم ضرورت است که اولاً عوض عین کلمه را شامل حرف زائد کنند و باز برای احتراز محتاج
بقید دیگر باشند یا دو چیز فعل ای مصادر مزید است که از ثلاثی مجرد باشد مثل تعیش و تعیشه
بکسر عین و سکون یا که در اصل بسکون عین و کسر یا بود یا از ثلاثی مزید و مثالش از مصنف سابق
و مشتق از مصدر بمعنی اسم ظرف چون مفعل از مطلوب و مقال از مول و مسیر از سیر و اسم فاعل
چون مقیم از اقامت و اسم مفعول چنانکه مانند فعل التفضیل و اسم آله که در آنها الفعل یعنی چنانکه
حامی داشت و مشوار مفعل بودن خود معنی اسم جامد که بهمون فعل باشد لهمون عرض و بی
که عبارت است از مقابله ساکن با ساکن و متحرک مطلق با متحرک مطلق نه با حرکت مخصوص چنانکه
در دل کتاب که مثالش مقوس بروزن مفعول بیسے مقوس یا جمع آلست اصله مقوس بروزن مفعل
فعل معروف و مصادف معنی کسکه در حرب مواظ شود اصله منقسف بروزن منفصل و مصش معنی
اگرچه با مثالست زیر که تا نسبت عروض جود بشی کلمه جداگانه است و در مقوس بروزن دال و اعلال در وقف نگرد
پس مثال بای ضمیر متصل بود بخلاف الف محدوده امیا روا نیکو که تا کلا حسد دا جمع متن و وزن که نیست
لزوم الف از درون فعل خارج است و مانده است که متعارف از شده فعل نسبی بیا شد و لیس چون که
مقصود در ینجا عامتر از آن بود لهذا مصنف بر حاصه تا امثله مذکوره همه در این قاعده داخل باشند تا حکمی
نماند که برای ادخال امثله مذکوره و در ان صوری هم کافی است چه آن و رسیت که با مانده حرکات و رالی
مخصوصها باشند و آنچه مصنف علام در وصول آورده از قوله موازن للفعل حرکة و سکوناً مبین مساوی آن
آن حرکت را باحسل در همی ایجاد در بهر کلمه که از للعلیل پدید لازم است تصرفات و دیگر تحقیق
مخصوصیه بکلمات مصنف علام در ما بعد سال جواب کرد و مجنی نماند که مصنف علام در ما قبل بصری
حرکت واو و یا ساخته است آرے چون جواو و یا را لعد ساکن بیان کرده است از ان معلوم میشود که
جواب بود تا اجتماع ساکنین لازم نیاید پس کلما آن اشاره بهمین حرکت معهود است نسبت حیدر
آن کلمه منطقی احتراز است از نحو اجود و مطحون از نحو مقیم از جود یا حود که بیاکه محق را ز صورت ملحق به متغیر

می سازند مانند مثل جمهور دستر است چنانکه بعض شارحین رقم کرده اند جه واو و یا در ین هر دو
بعض کلمه نیست در دراد ان آنها در حکم بعض کلمه تخفی عن شرح ملاح و ما قص اعتبار نیست اند نحو لقوو
و بروی و یحیی و ختی با تو الی اعلالین در دو حرف اصل لازم می آید و مقصود لون نحو لو و یسی
و سین دا و سودو سواد و سواد با حصت نحو کعور و لعور و نیز عدم تعلیل در لفظیکه بمعنی لون
باعث نود آنست که اصل در ین هر دو صیغه باب افعال وافعلال است پس برای حفظ محل
صیغه که در صیغه لون وعیب اصل است تعلیل نکردند و بر آنها تعلیل ماضی این هر دو باب
ملتبس شود بماضی مفاعله چرا عور و سود بعد تعلیل عار و ساد شود و ابحه عن این هر دو ماضی
محمول است بر ین هر دو صیغه تعجب نحو ما اقوله و اقول به زیرا که در صورت تعلیل اول ماضی فعل
و ثانی امر ملتبس شود و صیغه اسم آله نیز همچو لفظیکه بر وزن اسم آله بود ماند برای
کرفتی آله باشد نحو مخیط و مخیاط یا بصیغه مبالغه فاعل باشد نحو مقول بمعنی کثیر القول و مقول بمعنی کثیر
القول زیرا که اگر دران تعلیل کنند هر دو صیغه اسم آله با اسم ظرف ملتبس شوند و اگر در مقول فقط تعلیل نمایند
با اسم ظرف و مصدر میمی مشتبه شود و اگر گوئی در اسم آله اگر تعلیل میکردند در ظرف بیر التباس میکردند
تو تیم تعلیل اسم ظرف اولی است از آله زیرا که ظرف را تعلق با فعل زیاده است از اسم آله چه هر فعل را
ظرف ضرور است بخلاف آله که برای هر فعل ضرور نیست و در صیغه فعل یعنی مصدر مشتق در
موازن فعل زیرا که در وزن مضارع فعل بود مستثنی از تعلیل مانند ازان واو و یا که بعد از وی
است مثل حرف نائب مستدرک است میان اسم و فعل تعلیل نکنند یعنی سوای لوع
است سال الذکر بود وا و و یا در عین کلمه فعل مذکور مانع تعلیل است زیرا که اگر دران تعلیل کنند
با فعل ملتبس شود و از قبیل وزن مضارع فعل خارج شد و در عین متحرک مثل اکرم عمرا ل
جار ملا است مضارع مصدر حال العین زیرا که باشد یکسر عین ماند مکسور عوا مه نحو احال و اسحال
بس در جمع مکسر یا و مکسول ای موجوده جمع شناه تکتیه زیرا که در وزن عین متحرک فعل است
تعلیل نیاید و تابع مثل حرکت در قلب الف کوسد کرد کذا فی الرضی و شرح الاصول و کلا یا دو لوالیا

برای سمع اکثر است زیرا که در آخر حرف واو ساکن و ما قبلش مضموم باشد حذف کرده شود در فعل مثل تعلیل و تعلیل
آن مهموز متحقق است و ماضی را اگر حرکت و اقتضا سطر عروض حد است در لقولال و لتسیار و لتقول را
و تقصیر و تغییر بعد تعلیل و در این فعل مضارع مثل تتلقات و تقصیر مشهور است مثل آن و مراد از راکد اکثر
مثل همزه ماست که در امثله مذکوره گذشت کلمات را که محض با اسم مثل میم در مقال و مبیع و سماع
کرد این تعلیل کسر کرد که اول احداث و تعویق در بید شد فعل موزون متصل شده آن رابع اعلال مصدر
چرا تعلیل کرده گویم این اسم را افعال مقبول شده اند پس تعلیل در اصل افعال واقع شده است
و درست شده مثل پس آن حرکت اگر ضمه بود واو و ما الف گردد و کسره باشد یا مثل شود و مثالش در اینجا
مذکور شود و اگر ضمه بر واو و کسره بر یا بود واو و یا بر حال خود ماند چون یقول اصله یقول ضمه واو
انقال واو نمود و همچنین است تا تعلیل اصله یعود و یکون واو بعد نقل ضمه اش انقلاب از اجتماع ساکنین
افتاد و در حل است و یبیع و یبیت و جمیع آن چنان است که در اول و لقول و تقول و لتقول پس حاجت تا آخر
گفتن نیست چه مدار آن تعلیل و گر بعض امثله که نیست و تکسیر با سکون و تعلیل حرکت او را در حکم سماع
آنکه و مثل این امثله و تقی درست می افتد که اصل قل و بع اقول و ابیع گویند و اگر از مضارع
مستقبل سازند بر ما قبل ضمه نجوا هر بود و معنی در مثال مستقبل است اصله مقوول که از دو واو
بعد نقل ضمه واو اول به سوی قاف از اجتماع ساکنین افتاد و در مبیع اصله مبیوع ضمه با بعد
نقل آن بما قبل کسره مبدل کرد بدین امر ما سبب یا و یا از اجتماع ساکنین افتاد پس واو بسبب
کسره ما قبل یا شد و الا الاخفش فا مذهب رد خلیل و سیبویه محذوف در مقول و مبیع واو مفعول
است زیرا که زائد است و حذف زائد از اصلی اولی است و در آن رعایت گو در قول سیبویه و اخفش نیست
ظهور یا در مبیع و اگر به عین کلمه محذوف شده بمعنی مسکنت است و آنچه اخفش بگوید علامت حذف مشترک
جواب آنکه علامت مفعول حقیقت میم است که محذوف نیست و واو و یاء زائد است و در مبیع جهلا
بعد را مرمی آنها نقل ضمه نه حرکت یا و بعد ضمه بکسره و بعد واو یا در قول سیبویه تغییر لازم می آید از
ضمه و بعد آن بکسره و حذف و ... ما ... مشترک ... وار مبیع و او و دیگر که محذوف در سول

و واو اول ست زیراکه معتل شده است منقل حرکت دادگر ثانی را حذف کند تا توالی اعلالین لازم آید
دشواری و التقای ساکنین حذف اول ست خواه هردو اصلی باشد چو قل باع او لیس یا یکی زاید چو
داعون و مصطفون و مصطفَین و منقول جمع عصا و فتی علمٰین یا ضمیر چو رمَوا و رمین و منتحیٰ و ماسک
کثرة ما لااحصی پس هر جا که تردد در حذف احد الساکنین باشد حکم بحذف اول باید لیکن گفتی
بدانکه توالی اعلالین ممنوع در دو حرف اصلی ست چنانکه مصنف خود جامی تصریح کرده زیرا که معتل
را از دو یکجا یک حرف زاید ست پس از این وجه فقط معمول جاری شود والا از توالی علالین جمیع گریز
دو حذف اول در قل آنست که ثانی حرف صحیح ست و اول حرف علت و حذف حرف علت
است از صحیح و بعضی حذف اول و احتمال داخول در امول و عمر ابها آنست که اول لام کلمه است
محل تغیرات و ثانی علامت ست که حتی الامکان حذف نشده و بخلاف اول مستقول وضع کردید
کلمه است فافترقا و مثال صهابیں اولی قول مذهب فائده قیاس واجب واوی در اسم مفعول
ست الا مشهور و لیم از مشوب و لوم نادر ست و در یائی در بسا جمیع ست الامهوس از مبیت
دیمان و تمامه مثال آنست که واو و یا را بعد نقل حرکت ما قبل الف کرده اند با بعد حرف
مضارع معروف و مجهول مثال قلب واو یا الف بعد نقل حرکتش ما قبل از باب علم و حذف اصله
حرف واو الف شده از اجتماع ساکنین اقاده حافا تصحیح عین امر مذکور ست و تشبیه ماضی کن
اکثری و اقام و اعلال قوم ماضی از باب افعال و او و تعلیل مذکور الف شده و امثله و استقامه مستقیم
بعمل اقامه و استقامه اقوام او استقوام بود واو الف شده از اجتماع ساکنین ابدا و عوض تا و آخر
تا مصدر و ماضی صورة با هم ملتبس شود و گاهی در حالت اضافت تا حذف شود چو اقام الصلوة
تصحیح مذکور باو جود در دل فعل و زیاده تغییر شرک و تصحیح مقوده و مصیده و مسوره تصحیح او اودها
با وجود علت تعلیل کرده فعل یعنی مصدر با رعایت مقصد اهم ست و تعلیل ایشان جمیع یکی کما اوا
قلیلا و تعلیل اوبقة اعلا اکثر در دل آخر تصحیح عروان با وجود بیانه تبدل علت تعلیل شاذ ست
فائده بسیاری از افعال و اسماء غیر معتل آمده اول بیهقی در تاج المصادر و دیگر لغویان ماهار

سطے الاصل را بائی معائل ما حال معلا آورده امد و آرا اجہاست اجود و اجوذ و اطول و اطیب و
استصوب و استحوذ و استروح و استعاذ و استصوب و استحوذ آنہا و مثیر ذلک آنا مذہب جمہور آنست کہ
تصحیح خلاف قیاس است خلافا لابی زید که تصحیح را نزد او قیاس گوید و ابو زید تصحیح اعلال سماعی بود
نقل کرده که تصحیح ہذه الاسماء لغة صحیحة فصیحة کذا فی الارتشاف و ہکذا قال المصنف فی شرح
الاصول فائده اعلم که تصحیح آنہا نزد جمہور قیاسی است تصحیح متصرفات آنہا سماعی است
جاور و تجاور و ساور و ساور و تساور و سود و اقام و استقام و نحو ذلک دست آلا کسیکه عاور و معاور
اساو مبہوا سد اسم فاعل از تثمر و مستبیر و مثبت مسگوید و در معقول مانی از اجوف
گرد اسم ود اومعول سرایا کرد است یا کر در تعلیل سمع گرد است و در تصحیح بسیار است
منبوع و مطوح و مصوت و محوط و مدووف و غیرہا و در مواد کہ مصنوع و مصوغ
از مصوغ مصون رابرا کہ سہ رزا و ثقیل تر است از با آنو حیان گوید اول ثقیل است
اصل آنجه مادی که درعین کلمه مصدر یا جمع احتراز است از عین مصدر و جمع
عوض و حوال و قوام بمعنے الیقوم بالامر و بعد کسره باشد احتراز است از مثل قوام
و لواد مالفتح و ذوام و ذوار مالضم و در فعل آن مصدر و واحد جمع مذکور آن و او معلال
مزارست کہ قبل الف اقتضا و این تعمیم از عدم تعیین و تخصیص بالمصدر مستعاد است و
این قید احتراز است از نحو حوار مصدر حاور و طوال جمع طویل یا در واحد ساکن بود احتراز
از مثل طویل و طوال و در جمع قبل الف افتد احتراز است از مثل عودة مثل عنبة جمع عود
بالفتح شتر پیر و کلان سال یا مثود به در ساعین ناقص احتراز است از نحو رواء جمع ریّان
رکوبان و طواء جمع طیاّن اصله طویان بمعنے مرد گرسنه پس این قیاس است
بعض ارتمام مثنین قید مہر دو و جه مثال مصدر ناقص الحواء و مثل آورده اند حال انکه مصادر مذکور الحاق است
ولد قوله در فعل مثال لو حه عین امثل آنہا المتصل سیاه مثل القوی و السوی پس احتراج آنہا را
قسمه احتراج تخرج ست حرف قیمه فیام اصلہا قوم و قوام نیز دو مصدر قام اول مثال اکه

بوده و لف نیست و ثانی مثال آنکه بعد ش الف ست و دیگر اصله دوم بکسر الدال جمع الواو
جمع دلیه اصلها دو سه باران دائم مثال جمعی ست که واو ش قبل الف نیست و جیاد اصله جواد
جمع جید اصله جیود که نقالول ست تعلیل یافته مثال جمعی ست که واحدش معتل ست و واو ش قبل الف
افاده درس یافتی اصله رواض جمع روضه یار وضه مثال جمعی ست که واو واحدش ساکن و جمع
قبل الف ست و تصحیح چون کسب و زوار مصدر حال برمار و جوح جمع حاجت و تعلیل نسوه جمع لوازه
طوال و حیاه جمع طویل و جواد با تفخیم شاد ست اصل هشتم واو و یاء عین کلمه اسم فاعل که
فعلش معتل بود احتراز ست از سحو عاور و صاید و شبابی و سعاو کی افعال آنها سعتل نیست
بر یک واو و یاء در آنها اعلال یافته ماهر او را فعل نیز هم مصدر ش ار جا مده بود سحو سایف
سیف که مأخوذ ست از سعف یعنی تمشیر همزه گردد و در ضبط آمده کتاب مشکل بالود مکر سحف
اکل بالعطه برز صلطه ست که در الفعل عن ابی علی الفارسی اگر گویی چون ان تعلیل موافقت
فعل بوده است چرا واو و یار را بالف بدل نکردند مثل تعلیل فعل آنکه گوییم اگر چنین میکردند ملتبس
به اجتماع ساکنین شد استاد و التباس فعل لازم آمد و چون همزه قریب الف است و مشکل
مناسبه با و دارد لهذا بهمزه بدل کردند حرف حائل مدائع اصلها قاول و بائع فابکره و تا نگ ارشو
بر خلاف قیاس ساکن گفاطس مقلب مکانی و ساکن محذوف عین سر آمده و بعض سنته بارگرانست
امر بگزیر و لوث که در آن بار ولات گو نیست و بعضی اصلش شوک و لوث عبور بود که واو آنها
الف بدل گردد اصل نهم چون دو حرف علت یعنی دو واو یا دو یا یا مختلف مس دمس
الف مفاعل اصلی مراد از مفاعل وزن صوری نیست اگرچه وزن حرفی آن مفاعل با
افاعل یا عرایها اسد نیسس همزه سود حرف دوم اصلش اوایع بیایو جمع مالعه کر افتش
ثقاعده صواری او شده و این مثال مختلف ست که اول هر دو واو ست و ثانی یاء
مثال بکسر حیائل جمع سهاله اصله صیاول جمع حیله کسیده اصله عقول کسکرو و وائل
عیل داول جمع اول مثال هر دو واو ست و مثال هر دو یا سحو حیائر اصله حیایر

مہر دوما جمع حتم مستدید ووجائیں نعیر گفل احماع دو حرف علت کہ یکی ازآنہا قریب طرف ست
دو فاعل بوی بہمایہ بست بخلاف طواویس بروزن مفاعیل کہ دال العلیل بکسر جیم حرف آخر قبل
قریب طرف نیست اگر کوئی در عیائیل بروزن مفاعیل چرا او ہمزہ بدل شد گو تیم این لفظ
جمع عبائل بروزن فیاعل بود ہمزہ ما شباع کسرہ ہمزہ عیائیل شدہ اما عواور جمع عوار مصدر
تشدید واوست جملۂ وحیال مقصود ست از عواوییس در حقیقت دروزن مفاعل ملاحظہ شد
جمع صدوں مختصر معنی کرنہ مرشاد ست پوا وجود رہمہ سیبویہ و خلیل درس تالیجہا آمد
این قاعدہ را مصدر دو واو سہ از لیس صیادل بروا و شاد ساختہ احصل تتمیم ہمچنان
مسئلہ زائدہ احتراز ست از اصالس جمع جیست کہ یا س بجای حس کلمہ اصلی ست بعد الف
ای بعد الف مفاعل مذکور ہمزہ کردو نحو رسائل جمع رسالہ چون حتس بروزن مفاعل حونہد
ہمزہ اول را مفتوح کردہ الف جمع در موضع ثالث افروود پس الف رسالہ بعد الف جمع مفاعل
ماند و باین قاعدہ ہمزہ شد و ما حالاست معروف مدور شد ایست مثال الف ومثال یاچون
سعالف جمع صحیفہ ومثال واو چون عجائز جمع عجوز آیا ہمزہ مصایب جمع مصیبت اصلہا
مصاوب وجوا ولہمزہ معالش جوازا کہ واو زائد آمدہ شاذ ست ومدائن جمع مدینہ از مدن ہمزہ
واو وائل بیاید و ہمزہ موافق قیاس ست اصل بہم الف زائدہ کہ فتسل الف مفاعل
ومفاعیل بود صورت اصلی داو ستود نحو اسود جمع قارورہ معنی شیشہ و ہرچہ درالف آمد
و عوالی قرار کسرہ و حدقہ یتیم ولول مریض کہ پیش طبیب برد چون خواستند کہ جمعش بروزن
مفاعیل سازند فتح حرف دوم بدون بدل صرور بود لیکن را الواو مفتوحہ بدل کردہ در
موضع ثالث الف جمع افزودند و واو معروف را بسبب کسرۂ ماقبل بمقتضائے درباب بدل
کردند و ما علاست معروف را حذف نمودند و مثال مفاعل نحو قواعد وصوارب ست کہ مصدر
علامہ سطر احمار وعاطفہم سلیم بیا وردہ و تعلیل این ہمزہ و رسیر بر قیاس قوادہ لوال ولست
ویاے زائدہ قبل الف مفاعیل ہمزہ حکم الف مذکور وارد مثل صوایب جمع صیباب کہ مصدر

اصل دوم در کلمۀ یای وحدت یعنی در یک کلمه احترار ست از مثل الی یدعون و را ست ترمی
واصل که و دو یا مجمع آیند داولین یعنی کسیتین ساکن عدو مدل ست احترار ست از رؤیا
وشئیع زیرا که اگر دریں هردو تعلیل کنند ماضی مجهول تساعاو و تساغل ملتبس شود ماضی مجهول تفعیل
ونعل و ویاشود و یا در ساده عام باشد و اگر قبل هن و صه بود کسره گردد و اگر فتحه بود تعالی
مانند مثل ایام جمع یوم عنی ست که اصلش سیوو و داو یا شده و یا سے دیگر ادغام یافت
دهرمی اصلش مرموی ازرمی سر امدا حس و تعلیل مثل سد ست مگر ضمه میمش برائے
مناسبت یا کسره بدل کردید و این هردو مثال کلمه واحده حقیقی ست و مسلمی اصلش مسلموی
ماصات مسلمون نسوی یای متکلم ها ستادار ول جمع ست سبب اضافت تعلیل کردی و این مثال
کلمه واحده حکمی [illegible] ست مگر
لفظا درست [illegible] یتصف
شرح اصول عوفیه را سرشاد ه کرده و درس قاعده یا را واو مکسور ما قبل لازم بیا مدا ما عوده د بهوه
اصلها عوده وبهوی کمسور استثناء شده و داود رؤیا در مرتبه با وجود که و داو بدل از همزه ست
زیرا که خلاف قیاس بعمل آمده و آراست قوله تعالی للرؤیا تعبرون و یک قراءت و تحصص
د دوم کلمه حول حیث یا ساکن کسره کمامرو القاعده رد شده تلتف ق سر آمده اما اخولواه واحو ما
مصدر احصیعال کسا سبکه یا رش را بدل ازالی کو بید کرد ماضی و مضارع و امر و فاعل اس
ماده ست و حرکتها را عام گوید کسا سکه آنرا ازرد ابد مصدر رواست مثل الده عمر آن احوکامی
ما ده عام حواسد و بعد ازد ماسی ست اگر کوئی د ئی اصله لوئی کفعل جمع الوی کاحمر بعد مر مصرع
ماعل بالضمه سر آمده جا لانکه ضمه واحب بود کره ضمه بدل قیاسی ست چرا دلالت کند بر انکه جمع فعل
سرود مثل الحمر آید و مشکل یای دوم ادست اصله سکود دارا کسره بدل حمل کسر ستلی اسید کی
میت و صید حوامی او دار کسکو و با کفتح الیا را مستد و اصلها کسوده و ایر حید رو بدل سکولد بصح میں مانند کل
میوله ده موبا التصبی اگر بعد صد سرح سو مالی مانده ف مذکور جار ست د کر بلکه اما تحرو ختستم

اما امثله وزن فعول مثل عروس و مالف اما عصا و عصی حتی اللفظ والوصل که مستند و استادالسروریت
متعرض است اگر گوئی یای دوم عاد کلمه حرف اصلی است یای اول را باید حذف کرد و حذف لیدا و کی سبب
گو هم چنان است حرف ثانی قریب لام کلمه محل تغیر است بعد الکرار و زیادت در لفظ ارتکاب حاصل
مشود لهذا حذف ثانی اختیار کردند و حول حذف مسترح بر قاعده ادغام مثال الذکر سبب
این حذف را مثل او ادغام مذکور گردانیده با تمویز سبب المحقق من البصریین و نحوکه مهین اصل
ثانی گوئیم بالضم بود که ضمه را بفتحه و واو را بیا بدل کردند اما اصول احوف تمام ست
شروع میکنند و اصول ناقص اصل اول ذو ملکه سوم بود یعنی و صحیحه ناقص و مصدر و حرفی در لام کلمه باشد چون مسبب ترشوه ای سبب بار ساحر حرف رابع یا خامس یا سادس یاسابع واقع شود و زیاده ازین دیده نشده پس ضمه استراو ست از گوید عوض که در حرکت ماسبق قبل مانع است او ترس مذکور است سوم ثقل و واو ساکن است پس واو ساکن استراو است از گوه نحو که دران او ادغام بهتر ست ارتعلیل بالقود لهذا اینجا قاعده یاء شدل تبدیل کرد مستور الحجی بل بعد دان یاء عوض لیسعی یا ء محمول اصلها یسعو بدعوان یحمول واو در ماضی و مصدر را آنها بجای سوم بود که باین قاعده یا گردیده و در اول الف مسدل شد در حالت الف مسدل از اجتماع ساکنین افتاد و در ثانی بحال خود ماند چنین است حال
بعد اعلی اعلیان اعلوا اما مثال دو قوعس در خامس اصطفی و مصطفی و در سادس استدعی
و مستدعی و در سابع مستد جاوکه یاء حق بعد امال بهره کردیده اگر گوئی در ارتعاد و نحی دار تعادار تقصد
دعوود قاعده مذکور جاری چرا نشد گوئیم مر لو از معتبر در ثلثی آنکه در آخر سوم واو
شود که حکم تو سط پیدا کرده باشد ای با بعد بی حرفی لازم کلمه ما عماد وضع شود و واو در لفظ
حکم وسط پیدا کرده است و علت این امال بودن واو در محل تعیر و بودن یا احف از وی
بعض صکوبها است عوض لعد کسره باشد مثل رجی داعی و محکی و مستدعی و مستعلی پس طرد اللباب
همه باساعد کردند اصل دوم مصحح واویکه بعد کسره در آخر کلمه حقیقةً یا حکماً

اصل اول

ای بمد ساکن
مسمی بقواعد

اسم یا اصل بیان عت صلاد بیع حاوکسر عس سحو مرکان قی اصلہ معروف باشد و نسبت کہ قال
عیدیتی اصلہ دعو مثال واو یست کہ در آخر کلمہ جمیعہ واقع شدہ دعاء و عوا این ہر دو مثال
کلمہ لکی ہست کہ الف و واو لست مدت القمال مثل حرف کلمہ بودہ ہست اصلہا دعوا و دعیوا دا وا
شدہ و دعوا اسمہ را بعدا زالہ حرکت ما قبلش با ثقل دادہ یا را با جتماع ساکن حذف کرد ما
قلیہ وصشیتہ وصعیان وعلشان وعلاسہ ہر دو معنے مادہ طولا با وجود فاصل بودن حرف ساکن
مسال واو و کسرہ و نسبح اگر وہ جمع قرؤا بالفتح معنے یال ریا آمدہ حرو حرا بالفتح سرا سوہ جمع سوی
معران و معتا لوۃ جمع متعوی معنے حادم حوارا ستا دست و مصتمصہ علام و وجہ بالفتح صدۃ
الحاء والدال کہ معنے شعالیست ار کوہ گفتۃ بالقیاس حلوۃ ما وتکلسہ حول عثرتہ معنے مرد
سابد اگر کوئی واو و در حروال در حکم آخر کلمہ ہست مسالکہ در واعیاں لس قسہ اصل رباد صلاں سند
گوئیم مراد از حکم آخر کلمہ آنست کہ بعدہ حرف دال برشے ماشد مجز الف تثنیہ در داعیاں تای
و داعیہ والف ونون در عریاں والف نرمی حد اگاہ ار کلمہ مدار دلس واو س در حکم آخر کلمہ
بود اصل سوم ضمہ و کسرہ ار الف مرلوا رقیس و سحا حرف علت مطلق ست کہ دصمن حرکت
گردیدہ کہ پس حرکت آیل اعتبار ست از حسو دلو و ظبی کہ دراں لسبب حف سکون ما قبل لطیل
یعنی پس نسبہ دالا الف شود نحو دعی و رمی ارالہ حاصل یعنی ضمہ و کسرہ واو و یا کہ ما قبلش مضموم
بود در ما ست و ایں جا احتمال دارد حرف علت و ما قبلش ہر دو مضموم بود یا ہر دو مکسور یا مختلف یعنی
حرف علت مضموم و ما قبلش مکسور یا بالعکس و دریں دو احتمال اخیر ضمہ و کسرہ را از حرف علت ارالہ
نماید متصل بعد ارالہ حرکت ما قبلش کہ حرف علت واحد متصل دو حرکت ساختہ اگر اصل ضمہ کسرہ بود یعنی
حرف علت مضموم و ما قبلش مکسور بود بعد از آں ضمہ از حرف علت مضموم و با وجود ایں احتمال سوم
مل معنی ست ار اں دو قسم دیگر ش داخل ست و قولہ و کر دہ ما مکہ ساید حرکت مذکور را ار الہ ساید ما قبل
قبل کسرہ ضمہ و مضاف آں کسرہ یا بود دراں احتمال چہارم ست ال قسم اول قسم دیگر ش داخل ست
در قولہ و گر نقشی اگر ہر دو وصف مذکور ست اند پس ار حروف مذکورہ یعنی شدہ کہ ہر یک ار احتمال ثالث

[illegible]

ورنج در قسم ست دو از آن مشروط بشرط مذکور و دو از آن آنکه بعد ضمه واو و بعد کسره یا ساکن
و کره شامل ست این هر دو را و هر دو مشتق الحرکت را پس چنانکه گذشت مثلا اصل صمه کسر مذکور
ماینه حوحشوا دعوا معروف و مجهول هر دو مثال قسم اول خمال ثالث ست اصل
بصر یا کسره شین ضمه یا راست پس واو بعد از آن حرکتش را از اجتماع ساکنین حذف کرد
حال تو و وا مگر در آن اولا واو لام کلمه را پس بقاعده دعی یا کرده اند پس از آن دو مثال
ما یعنی که پس حاصل ست از آنکه اصلی باشد یا مبدل و نیز مثال فصل سب که
مکه یاب طرد مذکور ست دو مثال مختلف اول که در متن مذکور ست اصل
یا را اجتماع ساکنین حذف کردند مثال هر دو مشتق مسموع مکه یا
گیسه اصله ضمه واو را حذف کردند کرمی اصله ضمه یا را
ساکنین حذف کردند کیر میان را حوک کیر موکن و مکن مثال مختلف ثانی
در متن مذکور اصله کسره واو را تعلیل واو حذف کردند مثال هر دو
مرمیین کسره یا را حذف یای اولی را حذف کرد در محقرات من او مستولی المتعدی
که کسره یا را بما قبلش داده بعد از آن حرکت ما قبل حالا که چون هر دو حرکت از حرف
تحصیل حاصل و تطویل لا طائل میباید و بعض اساتذه در توضیح فرموده اند حرکت
مربوط باشد مربوط یا مربوط حذف شود اصل چهارم حرف علت اصلی واو و یا
اصلی غیر مبدل احتراز ست واو کفوا ان قوله تعالی کفوا احد بدل از همزه و واو
واقف که بدل ست از همزه طرف یعنی در لام کلمه احتراز ست از نحو موجل و مشکول
مفتح واو و مشکول مراد ست یعنی معروف و حرکت تکسر که واو و یاء
معکس اسم معرب مستقا پس احتراز شد از نحو و مصر نحو فعل و از مثل که اسم غیر
[illegible]

تا اصل حرف علت مذکور را کسره بدل کنند زیرا که در آخر کدام اسم متمکن واو یا یا ما قبلش مضموم نبود و سر این کلام اعلال ششم این الفاظ سوی یاء متکلم و الحاق یاء نسبت و تثنیه لام می آید مثل ادلوی و دلوی مُحِی و ملوی اصله تلقی که ضمه قاف مصدر تفعل جمع تلثی یا کسره بدل کردند اصله ادلو که ضمه لام جمع دلو ضمه لام را کسره بدل کردند و این قاعده بجهت نسبت آنها اعلال واو و یا انقابا دلی و حذف یا بقاعده اول لازم است و آخر جانب گویند درین قاعده اول واو را یا کنند بعده در صفحه ماضمه ماقبلش را کسره بدل نمایند و حاصل مدعی و وجهش گویند زیرا که در صنعت تقدیم تبدیل ضمه بکسر بنتای واو ساکن لازم آید که حرف مانع حرکت ما تقدم وصف در شرح الاصول و مصدر رجحان قول اول می گوید مانع بودن حرف علت ساکن که بعد ما قبلش متصل در مثل میزان و در یاس و دعی و محو سر موجود و لی تبعیت حرف علت ادوات آن ما قبل در حرکت ظاهر در تمام اخرالعجز گویند فرق ست و تبعیت اشتراط کرده و این قاعده چه کسره و ضمه بیشتر موجود است که کلام در مبیعت کرام دعی و بیجاد مع تنقل واو و سبب بین واو وزنا و لا میگردد اماده برعایت یا ضمه را که شر مثل میکنند و اگر او اضمه یا کسره که منقول از ثقیل بسوی اثقل لازم آید مقالا موکل ضمه لام کرده اگر بی بجای تخفیف است و اعدار امکنه اولی بکسر لام مشدد تخفیف تا مر حاصل شد استقال ازین سوی نیست و اران ثبوت و اضع شده اگر گوئی در خطوات بضمتین جمع خطوه تا ضمه قدیم و لو ده دومال چرا ضمه با قبل واو کسره نکنند گوئیم مراد از ضمه مذکوره ضمه اصلی است و ضمه طاء حرکت بر رعایت ضمه حاء بانکه عارضی است و ضمه اولی و ده دو مال بعد ایضمه تعلیل است سا اصلی رسم کرده اصل ادودو العجمتین بود اگر گوئی در تعارید وتلمنته مصدر تفاعل وتفعل تا تای مره وتلمذیان ودمارات واو و ما در آخر اسم متمکن مسبب ما قبلش را چرا مکسور کرده اما گوئیم مراد از آخر متمکن آنست که با عدم فرق با لازم سیاقتند و ما تای مره و او نیس و علامت تثنیه و جمع در اخیرش لازم است و قرار اد در ما وقت الف آنست که ملحق به مصدر ان سا سمه یا محرد ا امتحرج ما شد از صیغه مجرد پس ما بی تلبیسو اگرچه در تلاسی حقیقی است متعدی اما چه لیا تبع مستقرع صفت بر مصدر پس باید قلسوه بریاد تت لانه بر لود ضمه یاتسل واو ان سال لتبوه و محین و مقصوده معنی سوی بر آگیده کرده اگر دو سر و تقدر ده ماده معنی لیس سر وا محوان با لضم معنی با

واو و نسبه بهر دو سه حال جو دانی مانند کمیس مانشکه در آخر متکلم قبل یاد است لازمه بود و ثلثی مکسور استو
ل لواو بدل گردد مثل رضوة و ارشوال جعلها رضیةً و ارضیا کل محی نما مگر اول در قاعده واو متکلم را کرد
اردواو مسند در تفعیل رتفاعل ندارد اجمع مثل اول قرار داده بود مصنف علام بهر سه را تحسا کرم
متکلم داخل کرده کثرت قواعد در راجع لقاعده واحده گردانیده و لسم با تکلف اصل پنجم حسالکه واو
در باقی واو مضموم و قبل حروف تا ثالث نحو طوبة و بوية بکسر الواو جعلها لوثیة و قووة نسم الواو وادنا
فعلان بفتح الفا وضم العین بعد کسره مگر دو نحو طومال و قویان بکسر الواو جعلها لکویان و فوقال
بسم الواو اکثر حال در ارتسامه ابگوید ایست مذهب احفش و جرمی و سر دو سیاری از نحاة اما نحو
توفال بدل الف ادغام میخواند و اکواللفتح قوفان ماالادغام گفته است اصل ششم جمعیکه لو
در ل فعول صحتین مستعمل بر دو واو است پس بر دو واو آخرش یا شود و پس کسرۀ شود یا حمات
پس پس سوی کسره ای ضمه ما قبل بهر دو واو را کسره بدل نماید نحو دُلیٌّ بضم دال بعد بکسر
لرعایة اللام المکسورة صله دُلُوٌ جمع دلو در حالی قاعده گفته اند که واو آخر لقاعده اول یا شود که
و واول بسبب سکون و ثقل جمع گویا حاصل عیست پس ضمۀ اسم متکلم قبل واو آسر واقع شده
دو واول لقاعده عربی یاکرده و ادغام یافت و بعضی بر آسید که اول لقاعده اول لسرتی
یا کرده و محتاج مصنف در شرح اصول همین مذهب معلوم شود و تر و بعضی لقاعده اول مسرالی و
ثانی لقاعده عربی و این مختار حسن است زیرا که در واقوات عربی عدم ابدال اول متسرر طرف واقعا
دو لول تعلیل عربی سیار بدار اگر گوئی در قاعده اول مصنف علام تبدیل ضمه بکسر مقدم بر تبدیل
و وسما آورده اینجا بالعکس ذکر کرده گویم مراد مصنف در اینجا مجموع تعبیر است تقدم و تاخر عبارت
ملحوظ مدست است و ...
نسبح او ضم یا معنی حاله کر...
مایس اکنده سماع در نحو جمع نحو ما اپلیه لطولیه لطرفی و مکتبه در دُلُوٌ و احو جمع اصلاح شاد است حلاله اللطرا
ادا ادغام الودین بعده قیاس دالا اعلال شاذ اگر گوئی در مد عوا اصله عُوُوٌ واو را یا مسکسد از پسیچه کسال

متحرک آخر و ضمه واو ساکن حاصل شده پس در مصدر چرا فصل ساکن را مصدر دانند و در جمع گویم جمع
اعتنا اکثر است یعنی بسبب سنو ثقل بسیار دلیس در جمع براست حصول سبب فصل ساکن را اعتنا نکردند
مفرد که متصل چه این ثقل ملتوا مرشد **اصل سیزدهم** چون دو واو اصلی که جمع واو در وسط
ذیس کسره گرد و جلالا اللواز کماست نحو موقن اصله مقوود و واو اول مکسور شد و هر دو واحیرا اکثر
مشدد مذکوره ما گرد و هده او ساکم یا است و تحیتص در بعض و تی اصله عروو و کعصور من الحمر و وقد
معدیت و وحبی ای در کسته اصلی یا صی مرشاحه یا صی که واو دش اگر دیده و دیاں دراں
مضموست بر اگر در نسب در و دو واو هده واو در قفع استده و اول تعلیل در عصر بحو مزنی سر آمده نحو
عوالنحر **فائده** کاری قاعده مذکوره در حصول مصدر بعضی نحو خشو کرده لو نشستن و عسو کرد
مشو لذتشش و در حصول آخو که ضم اول و ثالت نحو اخو و اخوه مسمی حای سیه داون
در رنگ هوار حاری نمایید دهنده که یا فصل کسره مشکلها مصدر بس قاعده است تبدیلش بکسر ...
اگرچه ساکن نیستا حاصل باشد بر رعایت کسر مذکور باین گوید حتی و عتی و اوحی را دختی و عروی
والضم **اصل شانزدهم** حرف علت آخر کلمه ای واو و یا اگرچه فصل ثانی عارضه بود های
عبارت است که تحلیل نیستا در آن در سای حروف ای با قدر متصل میشود بهدین حکم است
ملاحت تشنه جمع وقید مذکور برای احتراز است از تای لا زمه مثل سقاست در روایت و نحو
و تصاویرت که غیر یا مشغول است نصر الف زائده لا مر جعلی مثل رائی و الی اعلم رومی و تو
که الف ایجا نیس کلمه است و تبدیل الف در بس هرد و خلاف قیاس واقع شده چه ...
آن بود که در لام کلمه اش تعلیل میکردید و مثل اول اسم عصی بیده سره و تای اسم
حای ماورین شتران و گوسپندان است هر گردد در ماعو کساییه بالکسر کلم و ...
با مع بوعی از گلیم ... در جمیع محفوظ اصلها کسایه و عبائه اول مثال واو و دوم تا ...
و تای مثال یا قبل های عارضه است آنا مثال یا دون های عارضه نحو ردا اصله ردا ...
و دنا مانحو از عا آن تای مرتبت ... عبائه و عطائه ... مالو ... ستاره ... ارض ...

بیماد و برنگ یعنی حرکتی کو سده ماند یک دست جوارا او بسیار در حو اشاد وست چه مادر بیما عارضی سب
کمه دول آن به مستعمل بسود واز آن جهت وجه این تعلیل چنین گفته اند که حرف علت مذکور بسیار علیل اصل
سب دو جوی بر یک بود الف رامارد وجوه دیگر بسیار سال کرده اند که حروف الفات ترک کرده شد
اگر گفته شود است تسم جست تصریح اهل فن حکم های عارضی دارد پس مانیست کرد تا یابان بسته رسم
نمیشمری ربا اصد بار و چو ما همزه منکر دیدها لا مکه سیا مستقل ست کو کم و بس لفظ علامت
مذکوره لهمزه جامعی لازم گردیده پس حکم تامی عارضی بی وارد **اصل نهم** مثلا اسمی ای عکی
مالسیح والعها عصوره که منسم باشد به صفت وصفی بهر دو ارماسس لظهور سو کسره سب باشد
کانیس و دو مسود بری قرین وثامادل درمیان فعل اسمی وصفی که ما حق سحال وتحسیس تعلیل
وردو کم بر صنف رسب که اسم حقیقت است سحل فعل داو میتواند شد بخلاف صفت که چو کس
سهل سب ما عندنا اخری معنی نحو نحوی کا لشیخ های موحده معنی رحمت و رعایت و اسم مصدر سب
وبدان جمعه مامر آمده و مصدر بر اصل بیرا فته شده یعنی بهما و بیمای شما ما بود اسرار و ما به اصلا فقی
سرا اسم مصدر سب کذا فی القاموس به صحی مامثه ذلل فته یعنی به معلی صفی که یا رحمن ما قی املا
فایده و در لام کلمه فعلی بالسیح اسم وصفت سخود عوی و شهوی و ما چیبن ها و دیمای فعلی بالکسر اسم و صفت
سحال ما مدیکیدا حال مصعب وقال ابن الاحمر قاله نظام الدین الاعرج وقال الزمخشری در امثله ذلک
عزیره و حو صری و صحاح می آمد و معنی مکسو نقی در کلام عرب نیست بل می اد اسامی است مثل شعری
کر ماسم ستاره سب و در قلی مسنت سربرید و ودا در الام عصلاء اسمی یا سنود سحو علکیا را حسله علقوا ه سیه سکان
مسرف سدما ن واو وما دابسته جواز معنی مرددا ما وبلای به رنگار اصله دهیا و شاوست **اصل دهم**
و فعلی معنی مصدر جم العا عکس فعلی مصروح العاهد اسمی وا و لام ش یا گرد دست لود واو در
لام کلمه فعل لصیر و مثل فعلی اسمی که منتقل لصیر سب و صفتی سحال ماند العرق میها چون دیا و علیا
اصلها کردی ریعکوی و حرودی مام موضعی تما دست به عرق تی دال عراکسده که وا وکش سالمت
ماند و قصیا مثلث عالیه مصده تا دست و قصوی بود ولیر آمد اگر گوئی در فعلی مفتوح اسمی یا را

و سازند عموم برعکس چه اطلس آن سیاه گوییم زیرا که معصوم تفصیل است و اوش را اگر آسمان
مفتوح خفیف است ما ش اگر وا دگر دو کل آن کرون متوابعد اگر گویی دنیا و علیا معنی و رحکی
صفت وصفی دارد و اسم هست که حکم این هر دو وصف واقع بشود مگر معرف باللام که مؤنثهم اور را به
دالمرتبة العلیا و اسکو سید دار دنیا و مرتبة علیا پس گویا از دایره صفات که بحالف صرح حارت
هر دو صفت واقع میشود برآمده مثل اسما گردیده و احد صبهت تجمع بود آلو علی را اسمی دقر و این حکم
اس مالک مجالس مجالس جمهور برآمده کرد و صف مصدر اکه در دو اهمیت مالک آن ده اگر دو سوفسها و
دیبا و علیا آماحلوی مؤنث اعلی واقصوی مؤنث قصی صفت مصدر شد است و او آم بحال با ایجو
حروی که بر دنیا ال ساد است ما آو حال دار شاف به تعجب انتقال سگوید تاول س تعجب
ولا یعلب فی الصعد کبری مؤنث اعری تقیل من عبد القاس الدیا آ آخشی بنا که س حکلات
ست از اطلاق لفظ اسم بر افعل التفضیل و اطلاق لفظ صفت برآن بر جمهور علی اسماس لیو
در اشال دنیا و علیا اسم تحصیل بر افعل یا فقد قانون تفضیل در اسم مقرر گردیده و صفت آنجا صفت
تشکل یا صد آمده شاذ قرار داده کساییکه او را صفت مگوید قانون تفضیل صفت برا دادند ساه
اسما افعل یا فقد آنها ار احمول ریشه بود ساحه در حق بر دو صفت قول جمهور است که و افعل
و اسم گردیده فائده آس معنی اسمی و صفتی سالها مثال اسم دنیا و قصد اسمی صوری را ل ذکر کرده
ل صفت عمیا اگر اسمی اسمی ساده اصل یا آر دو اسم ممرع که مد جس کلمه ما عل لو ری صوری
عص الف و صل ما حد و در دو سر س چنس سو دل منقطعه یا وارثم شده و دود در معنی
دا در معنی آن همزه مکسوره و یای مفتوحه بدل سود دو یای ثانی که دولام کلمه است مد سند ماصل
اگر مدعون حظا ما اصلها حکیته همزه گاه ماعلی مخوا صفت حرفیه لی بر اصحید و ده کلا
الف جمع ا ردوه ا علامت واحد انکه مد خطابی متقدم یا بر همزه است . پس صر ری را سالو
رسائل بهمزه کرده همزه ثانی بر اصف اجتماع دو همزه و کسره احدی سیاه ی کرده مصل و بحال ب
و هر تقدیر خطایی متقدم همزه سیاه شود و بتا که این بیاده صد در ا ار گ ر د ال ما مکی کرده

یعنی همزه را یای مضموم مثل ما بعد یای اخیر نسبت تحویل الف گردانند تا حفظ باشد شبه
متوالی جمع شاید تقدیم همزه بر یاء اگر در معروض معرف الف قبل یا وقف شده است مستحق سوال
مثل خوبی آمدکه سیالی المطایا بحوارد والکلم اعمری مطایا مستحق همزه دیا داد عاملش در بکی مشکل ما
سکته شاد است و در بعضی اگر کلام معرض این معروض معامل داده ما الحد غیر معلل بود آن همزه
داد معروف خواد دوی جمع اداوة بالکسر آفتابه و هراوی جمع هراوة بالکسر است عند ماجرل حوالعت کرد
همزه را بروزن معاقل جمع ما بیدا اولیس را فتحه داده و موضع ما لفت الف جمع اورده ویس الف
که مرادانه بود به الف جمع همزه شده و مامی معروف کرده حذف و دا همزه دو بعد کسره یا کرده یعنی ادا ای

مثل مطایا حی باید اما پرادای جمع مطیه و مطاوی جمع مطیه اصلها مطیوة بر همزه در قول شاد است چه
قیاس برد حمزه دران برای مطایا است و وجه شد دور بعضی مذکور است که واو لام کلمه در آنها
معامل نیست رسالق در مطایا عان امرست عیسی نماند که گران واعده و اصول مقبل است و مجمل سا
آن اصول مطول است که قال الحول اعدال همزه ما است و مصنف علام حود هر کرین مسامحه اطلاع یافته در
المرجو للقواعد همزه آمده و دوی صاحب در شافیه والوحیانی در ارتشاف و زمخشری در مفصل و دیگر اهل
همزه اصول همزه آمده و امده آنچه جلال الدین لیکن در توجیه مکرد که مقتضا اصلی در منها قاعده
ست قال آنست که همزه بایکه بعد الف معاقل عوض همزه واقع شده و ما بعد آن یای دیگر یای
رافتح و همزه ثانی را با الف بدل کنند لیکن چون لفصر ربانش مذکور مرا دلیل ذکر ابدال همزه عکس سوء
لهذا کلام الصمیم قاعده مصدر کرد و توجیه است بهایت رکیک زیرا که عبارت قاعده در معنی
امای کلی دارد کما لا یخفی متعهد ذکر موقوف حلیه که از اسباب دیگر بسیار مسعادت مصنف آنست که گراه بما
حود دیگر مسلکه حیاتکه برما بر این کتاب بعضی نیست و تعدد تسلیم این توجیه وقتی درست هست که اینجا موقوف
و مرقوف علیه بر موراد ذکر سکردما انکه فقط موقوف علیه مذکر شود و موقوف که اصل عادر بمحاسیت

سرکه اگر بود و مرجع آن بهر دو ابدال شی بما صب معصوم است و ابدال آنی بیاید بدل فتحه ما قبل را و فتح را

وا دو را مانی داخل مثل سازند و لیکن مصنف علام در اصول آورد و متحمل بادّ معقوله آنی تبدیل مائی

مانی ما لصد و اصول مثل داخل است لیکن حاجت ذکر تمثیل آن انکار نیست که این ابدال در قاعده

[illegible]

بود داخل است در آنکه اصل مائی هارعی حکم آخر فعل وارد و لفظ فعل در کلام مصنف بالکسر است

سیبویه مائی معصوم الصیر چنانکه بعض شارحین گمان کرده اند و الالف بعد ضمه مکسور که تبدیل

مائی مکی اگر کسره یا قبل حرف علت لازمه که در ساختی کلمه داخل باشد مثل ریشه کسره کالبانی الاکتتاب

مانند را مد حقلای نتیج فاعلهم بس تحور شیبان التسمیم بس در متله مذکوره منهمه مهمور مده و دیگر

داد سود نسب ضمه اکثر و جهی مراد که مصنف علام در حالات مدول آمده آورده و در وصول

ارسیاق دارمر اولی سخن ایش ذکر کرده اصل سفر ثانی کاحد کلمه لعنی داو و مای حسن و لیسی

[illegible]

لم مرح آنه عوا دو که الصعود شمه و جمع مثال ما را آمدن مردود الصال مه پی داخل است لیکن و

مار آمده و جمع است ما قبل ما صدر دیگری دب گردد دعوی مثال ما آمدن مراد مهموز

ما الصال بود تا که داخل عوات تحقیق سل لفظه و جمع ما اول تا که کرد و حذف در اصل ما

آمده و در مع قفا مده دیگر محذوف گردید لعنی دو مثال حاذم وادار نسب اصل چنانکه

مائی آخر مفاعل بود مثل صوری مرعی و حوا میسل و بدل فتی تنوین آمدن حوار است

و جواد ظاهر است که قول جواری الصهم ما و کسر آن مع سوی مثال اصل است شارحین

این کتاب بالاتفاق صحیح یا مثال جالب النحی قرار داده اند و این احتمال بها بیست مسعود

سبب سه وجه اول آنکه مصنف جالب النحی را بیان نکرده است تا حاجت مساس

می افتاد دوم آنکه کلام در اصول متصل است و در حالت نصب تقلیل واقع نشده سوم آنکه سال
حالت نصبی آن ثقلی نباشد مانند قاضیاً بزا الکتاب آخری حل آن نحو است و دلو جوار ساکن
معتل است و در آن باعلال است در حرج چون اعلال معلق نحو بر کلمه بود او در اعتقاد
انصراف است که بعد بما هیئت کلمه حاجت نشود انصرف جواری لعدم با دکسر آن ما سوی نود الا
جهت ثقل بعد یارا با اجتماع ساکنین حذف کرده تا جوار رود آن سلام کلام مورد منصرف
رسید منتهی الجموع که موجود در منع صرف بمال ضمه است و تنوین تنوین انصراف است
اعلال بود در جمع منع انصراف مقدم بر اعلال است پس جهانش جواری با ضمه و الکسر مع تنوین
بعد بعدم انصراف حرجی لعمی یا و کسر آن بدل تنوین شد پس ضمه و کسره بر یا ثقیل
و سوس آن تنوین آورده یا را باجتماع ساکنین حذف کرده تا جوار شد و در حالت سوم
حرکتش حذف کرده است آنکه در غیر منصرف باشد ثقلش منتهی باشد ثقل نه باشد و عوض
یعنی یاء محذوفه تنوین آورده تا جوار شد و چون تحقیق آنست که حرف محذوف بسبب تعلیل
قیاسی مثل ملفوظ باشد پس جوار در وزن مفاعل تقدیرا غیر منصرف است و سوس تنوین عوض
تنوین تصرف و لهذا اعراب بر آن جاری میشود المعضل فی رضی الکافیة اما اثبات این
رسما با تنوین در بیت صریح شعر دیدی به بند سیار وات رتیها سوالی کسامن القدس صحاح و تحرم
با تنوین در بیت شعر و مال رات ولا ارمی فی مرّق و کجواری یلعبن فی الصحراء ار صور مات تسعد
فائده مصنف علام در شرح اصول می آورد با آخر مفاعل مذکور سه قسم است یکی آنکه عوض
از حرفی مثل جواری دوم اصلی مثل اردا و نحو تحالی جمع معلی سوم زائد غیر مبدل نحو عفاری جمع عفری
چهارم مبدل از واو نحو عمادی جمع حیدوده سحم زائد مبدل از الف نحو سعالی جمع سعلاة و اصل یا رد
اددو یای آخر مفاعل چنانست که یکی مصدر و دیگری حکم با مفاعل مثل جواری مبنی
مستبد الیا جمع صحرا جواری نحو سدیه مجمعتین بر مفاعیل بیا ر مدعی صحاری جمع ضرورة والسعم
بسبب کسره ما قبل یا شده و تحسین تجربه تابع آن یا گردد و یا ادغام یاء با صحاری سیار

حالا در محاوره مصدر ورده بی را در دنیای آن حمد کسته صحاری مثل جواری شود پس صحار مثل جوار
سازد اصل شارد و سیم و سی طی در اصلی مثل بلم و دُمّی مجهول لقا و دعا گوسد ای کسره اصل آنها
مستر قد لصحح بدل کرده یا را لصف حیا بیمه دا شکل حار بر وهی گو بید این لتصرف مخصوص اعمال
لهذا در قاضی قاضا انکو بیدر اقم الحروف گوید حصو حسد این قاعده با عمال غلط است آری م
سالش و قاضی مسلم بیرا که الوحیان در ارتشاف آورده این قانون مطور جوار در دو صل باشد
یکی مثل اصی ثلاثی مجرد دیگر اسجه رو ولی و اعله باشد مثل جار بره و ماحسه و کاسه و ادبیه که در پهلوی
و ارساه و کاساه و باداد گوید و دراد و ینه جمع واو بیر ادوات آنده مگر بین وزن قیاسی نیست تا
ارتکسید که کسه پیر جاری نماید اما عمر تی طی و تمسیکه بر درین معاعل باشد حایز دارد
پس در معانی جمع معنته و مداری جمع مدری معانا مدارا گوید و تیحراس الکث راس الراسی الرصیا
ارسی روایت کرده ار ایشان مسئول نیست اری مصدر اصل معقد هم بود حارت و
حنکرار قبائل بین شل حتم و رسید عای واو و مای ساکن بعد همه الف حواسد ای جوار
ثانیة اصله لوة مالك هكذا كان لساحران على ماني قرارة واحدة اصله بدس وایک صار
سانین و مثل انثت کر رسیا ه اصول مصاعف دی نعطی که در اصول او دو حرف
کمسی تفصیله فائده میتر در مصاعفت ار عام واقع می شود و لعطر او عام برد کو بید ار اعمال
و سرد ار اعتبال ست اصله ادعام و مهر تعدد مشعیش در لحف در آوردن جیرے در وی
جیری باشد گوید ادعمت الثیاب فی الوعاء و ادعمت اللجام فی الفرس جامهارا در ظرف
گذاشتم و لگام در دهن اسپ کردم و در اصطلاح دو حرف را دانستن از یک مخرج خوانده
ساکن را در متحرک چنان متداخل سازند که حرف واحد گردد و ضبکیه زبان از آن دو حرف واحد
واحد دو حرف کمتر بود و دوآن لقرب اگرچه ظاهر گشته دو تعاقب دارد اما تحقیق ار رسم مطبقت
ربای که در خوا اصل دو حالس رجوع لمخرجی باشد که کسا رمان با ملق بود پس ما حرکتی لود که رد دو
حا لکمه قدم ریزد گشته است با گرار دو حسا مقری نماید و همین شان سکند در و اد عام با تحرکی

کرده بوده جاییکه قدم کذاشته است ادرک او قصد کرده بردارد و شک نیست که این حالت را
با سالقه است و ایشود سیال بصاحب و بعدم یعنی که گر در ادغام باشد است [illegible]
است زیراکه گاهی دو حرف یک جنس با هم پیدا شوند در کلمه و گاهی در حکم متصل در دو حرف یک جنس ساکنه
بل مقامات طرح داشت بحو [illegible] متصل اعراب [illegible] طاهر است [illegible] مقصد [illegible]
درین کتاب ادغام مقامات را [illegible] بیان مخارج و صفات کردیده است و مصاحبت را [illegible]
آورده در آن جنس است اذا ملحق در اصول جمع بار او ادغام ذکر کرده زیراکه اندراج کلما ثبکه دران او حکم
می شود تمت الادغام مادیاست اگر توجیهش ممکن است **اصل اول** چون دو حرف یکجنس
صحیح یا حرف علت یا همزه در یک کلمه حقیقة یا حکما بهم آیند و اول ساکن بود و دوم متحرک یا
ساکن بسکون وقف که حکم متحرک دارد ادغام واجب است و شرائط و موانع ادغام که در قسم
متصل بیاید درین قواعد معتبر نبود امثال یک کلمه حقیقة مثل مد و شد مصدر و حالت وصل
و دو است [illegible] مثال یک کلمه حکمیه است که یای متکلم ار شدت اتصال با مضاف مثل [illegible]
گردیده و اگر اول متحرک است و دوم ساکن بسکون وقف با میرلک به [illegible]
[illegible] حرف در حالت اول مثال متحرک ثانی به تعارض و ثانی مثال ساکن ثانی بسکون
وقف [illegible] تنزیل و حمل له [illegible] و [illegible] است و مراد ازلازم دراصل واجب است [illegible]
[illegible] برای [illegible] و [illegible] متحرک بحرکت عارض آنست که حرکتش لسبب کلمه منفصل [illegible]
[illegible] باشد مثل [illegible] دلیلی که حرکت حرف ثانی در اول بعارضه اجتماع ساکنین بسبب
اتصال کلمه دیگر و در ثانی بسبب [illegible] پیدا شده و ادغام درینها ممتنع است مگر [illegible]
[illegible] اعمال که [illegible] شاذ باشد و حیی جاییکه دو یا در آخر ماضی معروف و مجهول
[illegible] نحو حییی است مثال احیی [illegible] ماضی معروف و مجهول از افعال و استفعال و
[illegible] ماضی مجهول از [illegible] اجتماع ساکنین در باب احووی که ادغام درینها جائز است
[illegible] ادغام [illegible] اتصال [illegible] با صدای [illegible]

در استعمال دخان و دا یا بهر دو در اضلال آمده مستحب علام در روحه جزار ادغام استعمال مسکون
تای یا المرّه ما اصله مساهم احماع شلیبن متحرکین ادو کلمه شد و واو عام در دو کلمه بار است
مگر بیا القلقل در بیس مافعل لازم سیاه بوا این قول محمد گفتن است زیرا که واو عطل برا معدی
کلمه است لی دادست و بالفرض قلقل در بیس مافعل مطلقا ممنوع است او را بابت یا جواز
وجه بر است جواز در مادام جواز القلقل عین مافعل متصور شود و اهم ممنوع است محمد تغییر مافعل
است عین لفعل معدول ماند گرا که گفته آمد فعلل در عین مافعل حسنه ممنوع است

دست الواحد موسیانی ملل رد سامحت العیبی بهر دو جای بهار خشم حرکت آورده شد است
سهر ساست سو سیار است گرد به الی السعدا اسکات شد مسکات الرجل رازی هر دو
مشمت الانه سس برآورده واو آن چیر است که مراد بدر آواره جمع دار بگر شکل اسحوال است
ای السیدی واحد الطرد لنوبت در شرافت میشود و شعر مثل الاعلل والطلل پیر آمده کرانی الد
دار است سو محمد اشد القلل الاجلل و در پیس است مقصود نیز به بیت مثلا اعادل
مر هلّتی الی آخره و لا اقوام دارای استوا می محلواده و مرا گرفته است مع دعی با وجود تحرک
ثانی ساکن مسکل وقت یا متحرک بحرکت حمر عارض باشد پس اگر حرکت عارض
ادغام مع شعوا اُردِ الدم و مدّ القوم زیرا که حرکت دال ثانی لوازمه احتراج ساکنین پیدا
دال و مسکون لا ادغم دار حرکه کلای متحرک باشد ادغام محمد است مو لی دل
است ای اگر گیا دال و ساکن کرده در ثانی ادغام کرده و حر در دلیل مثلا معذلی دو در
سیاق ل د ستثنی در دو مثّ حالت امتکلم و تعنی حد در نای النسبه او اراییده و کنعیه لو
کو میدم آمده و نداثی و کلی دیدم شده ال دارای دال سال است اس دا
مهانزه است لتمر باشد کسره زیرا کسره اصل است و متحرک ساکر ما

لان لغة حث الحركات والسكون الصاحبيت وصية هم گر حرف اول صحه دارد رسم
حدول پسا سب حرکتین هر دو حرف و ادغام جائز نیست بلا عیب ایک در حالت وقف
زیرا که جمع ساکنین دو وصل جائز نیست مثل شدّ نصیب امر که در هر چهار حالت جائز است
بخلاف امر که نا شلی بمعصوم هست لیه اسوا سوی حمد سه حالت وران جائز است فصل دوم
ادغام در مثلین اول ادو متجانسین ساکن بلا نقل است اگر ما قبل او هم متحرک
است مجود ثم اصطحابه و مد بر حرکت ل دو متجانسین را که مدد ان را در ثانی ادغام کرد
ما قبل تا یعنی ما قبل متحرک مدد است مثل حاشا وحوثت د مسکون هم ادغام کند است
متحرک اول است او خود ساکنین علی حده که جائز است نای تصنیف مسکر مدد است مثل
دگویه ادی اگر ما قبل متحرک اول متحرک و منه بهر دو ساسا ئل ساکن صحیح یا لین غیر مدد با مد
حرکت ما قبل مثل متی دسله بهره و حرکت دال اول میم داده در دل یا ئی ادغام کرد مثال حرف
ساکن صحیح است آنا سال حرف علت غیر مدد مثل کود وسله کود مسعود دال اول را لو او
ل را در لام کرد ما قبل سوم در دو حرف از دو کلمه ادغام اول ساکن غیر مدد
با مد یا حرف علت غیر مدد و احتمت ست مثل حد غلب ادغام و قلت بصرف مثل اد کرنا
در لومهم و قول عمر مدد احرار است ارسل بالواو کالمادق لوم کرد لازم ادغام کی کسد ادغام
متحرک اول یا متحرک ثانی جائز است سبب وجود علت ادغام و عدم وجوب است
لازم آمدن تصرف در یک حذف حرکت اول است اگر ما قبل او ای ما قبل حرف اول متحرک
غیر متحرک ست یا اجتماع ساکنین علی غیر حده لازم نیاید برآنست که متحرک مذکور حرف صحیح
باشد مثل لاتا منا صلحا یستا لسیم لیول الاول کرسیم د ثانیس غیر متحرک ست لول اول را ساکن کرده
در ثانی ادغام کرد مثال دوم متحرک مجو دار اکسیه و جمیشد که جهر شمو بارما دعام نمود و دال را
ساکن علی حده و دو حکم مد مسحرف علتی که قبلش متحه است مثل ثوت شیر زیرا که حرف لین اگر چه حرکت ما قبل
ملائم او سامد حالی از مد و میباشد و مرکاه بالعدیس ادغام با دیس مد ظاهر گردد و الحمد ست

کما اینکه یعنی اگر یا ثلث متحرک یا مده یا ما قبل حرف صحیح ساکن بود و ما دوم متحرک باشد بل ساکن نه
یعنی ادغام جاریست نحو قرم مالک و قال الحسن و ضرب ابن عمرو و اگر کلمه لفظ شهر و مصال را
قرائت با ادغام را آمده ما قبل اول دو متجانس متحرک است نه مده گوئیم در طرف مذکوره روایت
اول آنچه بیست حرکت مسلمه و روایتی بعض حرکتها و چون بعض قریب سکون میباشد تشبیها و مجاز
اطلاق حرکت بر وکرده اند خالد لمصنف حال مصنف علام بعد فرع از فوائد ادغام مستور است
و سوانح و مسائل آن میکند شرط ادغام چند چیز است اول آنکه اعلال سوم حرام آن نسود کی
گر قاعده ادغام و اعلال و در آن هر دو ممکن باشد و در صورت اعلال یعنی تبدیل حرف علت
قاعده ادغام ثانی نماید در صورت ابدال ما بعد و ادغام بر اکثر تخفیف در وقت است از
ادغام چنانکه در سی بس جائیکه ابدال ممکن بود ادغام نشود نحو ارعوی و ارعوی احمل با رعو و احو
واو با الف بدل شد و دوم لبس یا التقی سبب التباس سودای در اسم یعنی بر لبید ادغام
التباس اسمی با اسمی دیگر لازم میاید و قید اسم برای احتراز است از فعل و شبه فعل که اسماء فی ل
مسموع نیست سبب نقل مفهوم فعل و مشتق نحو اقتتل از باب افتعال که ادغام در آن جایز
از آنکه التباس آن با مثل ماضی تفعیل لازم می آید مهدا از رفع التباس ماضی از فعل مضارع و بعض
صیغ دیگر که در آن ادغام نشود ممکن نیست مثل صیغه جمع مؤنث غایب که در آن یکسه ادغام نو بکو
مدغم و منع التباس دیگر بر تقدیر نیست که با تحرک اول باشد یعنی اگر اول ساکن است ثانی
ادغام کند نحو ست التحرک یعنی در بعض و قلب دیگر که اگر دو ادغام شار به التباس نیست یعنی
و شعر لازم آید و سوم حرف اول ها سکته نباشد و سکته عبارتست از آنکه وقت آرند
گاهی در وصل که اجرای حکم وقف داده باشد ظاهر آید نحو ماهیه هی با کیت بر اکثر در صورت ادغام با دی
که نقصان است ثانی نحو اینکه چهارم حرف اول مده نباشد نحو قالوا و ما لیا دفع از هم بکر از مشترک است
علام و سیاه و مکتوس کرده در اصول موجود و ضم حرف اول مثل الاحوق   است دهند را ...
نوری یا معنی مجهول یا ستعاریح مستقیم با مفعول از اقوال یا وار نحو قولوی و دنیا که از ابدال مرد باد

عینیه مثله سیت ادغام سوده‌ست مگر معنی در گروهی ورنا یا مرواید در تراق مراد ... آنکاه
ویا ... مشترحرف ولی مال ازالیسا ساکنه ... نول ماعی مجهول یا مال د مشترحرف اول ...
... ساکنه ... متحرک رواکه ماتی مال ... که دیا ... ... سوده ...
ما الاکالکافی ادغام اصلی ... آیدیپی مولد ماسته مسلطی ... مهرکب ازه ... ما ... ادغام
والسع ... مشترحرف دده ... الحاق سوده ... بیوو ساکن ... ادنجم
فرکود ... مثال مرتفع وجانسیه مثلی درسه ماقعوک اول احرارسه ادغام مشکل
اسله جلت مثلی ... که ادغام دربا وحروا لحالی ممنوع سوده ... مصنفه علام ادرمسرانطا
ادغام قراست ماده حالا ادموانع ادغام ... متصله ادغام درمخود ذی سکی
ای ود اول کلمه جراو اصلی با شده‌کودلی احرف اول زایدلوده متصل مای ... مدرودم
امساع لزوم اعتدادساکن ستمگرد متکل ... مصارع ... تامعل که متحرک
متحرک اصل ... ادغام جائرست ... عدد وقالوا ... ... تباعدنوالسه
لحاله تعالی ... ادغام واجتماع ساکنین و ... ... مرود ... سه
د ماید کلمه یا دوکلمه مگر درمحل ... در موضع واحد که ... مد در سل
وبیع آن داخل ست که واجب ست ... ساکن و متصل یا حی معروف ومجهول
دلاکی ... ... ادکه ... تحقیقی ... ... مرکوره
... ... ادغام اول ساکن واجب ست ... ... ومتحرک حامر
... ... فصل درسان مخارج وصفات حروف ... مصنفه علام
درسیان ادغام متجانسین وادغام متقاربین بیان مخارج وصفات حروف ... ... اوردکر
ادغام متقاربین موقوف ست بربیان مخارج وصفات زیراکه تعارب ... مخرج لوده ... صفت ...
... مخرج ... ... بیان مخارج وارصفات ... فائده
... درکلام عرب ... ... الا ... ... مخارج ... ...

بیان ... ...
... ...
بیان مخارج وصفات حروف ...

حرف طای محمله مخصوص بزبان عرب است که در کلام زبانی از لغات عجم یافته نمیشود و بعضی محققین
اشتراک طا میان پهلوی و عجمی گویند رومی و فارسی و تازی تلفظ در سریانی دال مهمله سود و صاد و صاد
وصاد و واو وطا و با سر مخصوص اند بکثرت استعمال در کلام عرب اما در بعضی از لغات عجم بطور ندرت
یافته میشود و [illegible] از لغات عجم اذا بها سر حالی باشد و هر همزه در اوسط کلمه و آخر آن مخصوص
بزبان عرب است و در زبان عجم جز در اول کلمه یافته نمیشود کذا فی الرعایة للاس الی طالب المکی با قم کرده
که همزه وسطیه در کتب [illegible] خط فارسی موجود است مگر آنکه این را از قسم شاذ و نادر شمار نمیکنند پس
باید دانست که مخرج حروف علی الاطلاق دهن آدمی است و هر چند [illegible] مخرج هر حرف جداگانه
و لا حروف [illegible] لیکن اهل فن برای مخارج تعریفی که حروف هر مخرج باهم اتصال دارند دو قسم
مقرر کرده اند اول اجمالی و آن سه قسم دارد حلقی و شکلی و شفوی دوم مفصل و آن [illegible] ساده
قسم است در علم [illegible] مرادست مخرج حروف هوایی که هوای حروف [illegible] و فضای آن مخرج
وارد [illegible] قطرب و [illegible] دیگر چهار درده [illegible] اشتمال مخرج را و لام و نون را واحد قرار داده اند
[illegible] مسکو [illegible] کلام الخلیل و منتقف [illegible] اختیار کرده ساده
مخرج [illegible] حرف است واین اشاره است بقسم واحد از تقسیم اجمالی
[illegible] و حلق [illegible] التقسیم تفصیلی [illegible] اول اقصاص ای [illegible] است [illegible]
مخرج است مر همزه و ها و الف [illegible] حروف مذکوره در یک
[illegible] احسن [illegible] همزه اول است [illegible] واحده و الوالحباس و عمار [illegible]
[illegible] آمد که همزه [illegible] الف [illegible] برآمد که با مقدم است بر همزه و [illegible]
[illegible] حروف حلقی [illegible] الف هوائی است که مخرج ندارد [illegible] الخلیل و درم
[illegible] مرتب [illegible] کما هو الظاهر من کلام سیبویه المنصوص [illegible] قول [illegible] الی طالب المکی
[illegible] کلام المهدوی [illegible] کلام [illegible] بالعکس کذا فی الارتشاف سوم [illegible]
و جای [illegible] ترتیب کما الظاهر من کلام سیبویه و الی الحسن الاخفش لیکن صاحب رعایة

بالعکس بگوید و این حروف مرکب که سیبویه در بیان مخرج واحد قصد ترتیب کرده و مخرج
مخرج واف اتصال زبان است و سین و شین و صاد و زی و ذال اتصال
سین مهمله و صرکب مخرج است و مرسخ گو مخرج قاف اول لهاة است متصل حلق اگر کوچک
حنک عبارت از کام و لهاة ستتعلق سقف دهن و آن حرا اعلی ساخته پس
ست گویم اطلاق حنک بر اعلی و سفل بهر دو مستعمل میبود و صاحب قاموس گوید الحنک محرکة باطن
علی لغم من داخل والاسفل من طرف مقدم اللحیین پس تکیه اعلی ترا است
د پنجم مخرج کاف مقام این آن قاف یا مخرج آن اندر وبالاسفل مخرج قاف ششم مخرج
و مقتبس دمامی مقام محاسه و سطح زبان است و شین ادتی آن اتصال علی
حنک اعلی برامال کرده و در حنک یا بهو است که مخرج دارد سل است کیرا
وهدری گوید شین متصل کاف است و حسو دیا متصل شین و هفتم مخرج ضاد
مع جانب زبان یا اضراس متصل آن اولی کمی از دو جانب و قوله متصل کمی باسنان
اضراس ست معنی مخرج ضاد اولی از دو جانب زبان است مع اضراس سلوک
که دندانهای انسان در اکثر افراد سی و دو باشد و اسامی جمیل است اول ثنایا
جمع ثنیه اسل حطیه و آن چهار باشد دو زیرو دو بالا که می دی سطح ولهما وموسوتة
و اسیس باشد نهم رباعیات و آن هم چهار است مع ما دو بالا و دو زیر
در زیر و دو جانب ازین و سایر ارو بالا و اینهار عوارض سرماسید نهم ضواحک
انوک در آن چهار باشد در جانب در اسیاب و اینها را گواس نیز گویند
اضراس گویند که در جانب زبر الاسس و سایر آن بیخ نامه و آن را نشیم
که در هنگام ضحک ظاهر میشود و دو آ و در اطواحین یعنی در آن آسیا
عظم سر ماستند و بعض مراد از اضراس ها میبایستند در یکجا الحت آمده
اسند همیشه گویند اهلو و دال یکی جنس بود و تحویل از وی متصل مصداق اضراس

مخرج صاد کرایه بان دا اصراس ودوحیر ست یعنی ابتدای کرانه زبان حاسب حلق ازما تکه مجاذی
اصراس رشده آخر حلق سیکه محاذی اصراس مستقیع کردیده مع اصراس بالا مخرج صاد ست یعنی
این مقدم اسنان است واده لهذا صاد را مستطیل خوانده اند باعتبار آنکه مخرجش مستطیل ست و تسویت
بتمام او دیش در ساندانها سراس نقش بیرسد امیکند و باسد حروف قلقله سمعیط است مگر دو کلمات
الرحمن و بیرود و رحیاتان د تساهم می آرد صاد را در اکثر عادت الیسرباشد و مرد اهل اربیات
دمن کلام مسعود برلب و دستش زهیر و دحامس ولالت دارد و متقدمین مشکوه کلام سیبویه مشعر است
که اکثر زحامس ایمن باشد و از کلام سیبرانی معلوم میشود که حامس ایمن معتاد و برآوردن صاد صحیح
وحامس ایسر ولهذا اخراج صاد صعب ایرالیسرسعت بوا الیمن و صاد صعب کاهی مثناه تحت
طای معجمه کاهی محاوا السلطه میبین الصاد و الظاء باشد کما لا یخفی علی من طالع الرعی وغیرهم من کتب
الفن و للاعلی قاری در شرح
سب و الحسنه بعض شارحین
اندکه حامیات مذکوره موضوع
مائیکر ما سرزبان و محاذی آن از دندانهای اعلی که بالای سوا دکاسته انیاسیت رباعیه ما بایسند د
این مقام سیر میمه ست ولهذا گفته اند که مخرج لام و نون و راء نزدیک از مخارج سه حروف که تحت مخرج ضاد
مقابل آن مخرج لام یا مقابل لام و دوم مخرج نون رآن مجموع دو چهر ستی یکی شوشی مقابل
مخرج داخاس حیز و دوم حیثیتو مینی بالکسر فرحیین و ابوحیان در از تشاف مخرج قول را راجع
واستقدم آورده و مخرج را گفته من طرف اللسان میه دبین ما فوقی الثنایا العلیا میرام ادخل فی
طرف اللسان قلیلا من السول دیا ر وم مخرج طاء دال و فطلتیں و ثنای تمساکه ترقایه طرف زبان
حانشکه صعابات حاسب حرکت علی و اصل مدوتدینه علیا اس بر دو مخرج سه حرف مکو
ترتیب ست و این سه را دو تعلیقه میگویند چه دوگون اللسان لوک زبان باشد و این
سه از نوک زبان بسیدا شوند و طیلیل این نام را برلام و را و نون گذاشته است

و دو ازدهم مخرج صاد و زا و سین متوسط این سه حرفست جمع طرفین معهودست طرف زبان و
طرف ثنایای سفلی ای نوک زبان و نوک دو دندان پیشین زیرین مخرج حروف مذکوره است
مصنف از کافی و هادی می آرد که زمخشری زا را بر سین مقدم آورده و صحیح تقدیم سین ست بر زا
و سیزدهم مخرج طا و دال معجمتین و ثای مثلثه طرف زبان و طرف دو ثنیه علیا کذا فی
الارتشاف و مصنف این قول را بصیغه تمریض آورده و طرف زبان و طرف ثنایا را علی الاطلاق
مذهب راجح قرار داده حالانکه ثنایای سفلی را در مخرج آنها مدخلی معلوم نمیشود کما لا یخفی علی المجود
و این حروف وسطیه را لثویه گویند که در ادای آنها لسان را مداخلت ست اگرچه تنها کافی
نباشد بر خلاف حروف شفویه که زبان در ادای آنها دخل ندارد و چهاردهم مخرج فا باطن لب
زیرین با کناره دو دندان پیشین بالا که آن دو جانب ست یکی ظاهر که بران موهای خفقه میروید دوم باطن که بران لب
بالا منطبق میباشد که مخرج فاست و طرف دو ثنیه بالا یعنی هر دو لب مخرج فاست و پانزدهم
مخرج بای موحده و میم و واو مابین دو لب مگر در هر دو اول هر دو لب منطبق باشد نه
واو و بر مجودین امر مخفی نیست که مخرج با و میم هر دو لب ست و مخرج واو ساکن مابین هر دو
لب و مخرج واو متحرک طرف دو ثنیه بالا و باطن لب زیرین دو مرخیشوم مراد حلی ست میم
ساکن نه در متحرک زیرا که اوی غنه دارد و شانزدهم مخرج نون خفی خیشوم سرفست
و در نون ظاهر خیشوم جزو مخرج بود کما مر و آن خفی عبارت ست از نون ساکن خفی که در دو سوم
غنه باقی نمانده باشد مثل من یوم و من قال که درین هر دو اگرچه نون بقاعده یرملون بیا و واو
مبدل شده و از همین قبیل ست نون تنوین مثل وجوه یومئذ که بیا مبدل گردیده لیکن غنه جزو مخرج
باقی مانده کسیا حرف مبدل منه ملفوظ میشود و اگر گوئی ابن حاجب در شافیه و بعضی دیگر این نون
را از حروف مفرده قسم ده اند بل از حروف مرکبه و متفرعه که از اختلاط حدوث حرفی با حرفی
دیگر پیدا شوند مصنف چرا اینجا از حروف مفرده قرار داده گوئیم بعضی این حرف را از حروف
مفرده از جهت قرار داده اند که تعریف حرف مرکب بر صادق نیست چه مرکب

مقال ... فی ... (marginal gloss, partly illegible)

عبارت ست از حرف لینکه محلو یا انتشار ملائمیان دو حرف باشد چنانکه حسی گوید ناچار ایجاد و تاسیس عبرها
اى اصلاطها و تحرج لول حی مرکب از مخرج دو حرف است بلی حبذ و مخرج لول غیر معتاد است که
لوک زبان و حنک اعلی و خیشوم باشد و مصنف بسبب این مردم کرده است آری اسمی آن را از حروف
مستعجمه مثلها اشد زیراکه مخرش از جنس مخارج حروف مسلط مذکوره است مستعد ادای حسه نصیر الصلاح گم
دیگر مثل یا و واو ممکن نیست پس گویا محلو یا السلامط شده و لهذا این صاحب لول حی یا در حروف مستعر
آورده و سوده جمله مگر عجب است از مصنف علام که در اصول جو را معدوده اصلیه مرکب در عیبه جزو
قرار داده و آنچه بعضے شارحین گفته اند که لول حی اگر چه از حروف مستعر است لیکن بهر دو سر پیچ
الف اماله لیکن چون مخرج آن از مخارج اصول بود جدا گانه شمرده شد بخلاف حروف مستعر لیکه
که مخرج آنها سوای مخارج مذکوره نیست نهایت آنکه آنها از مخارج اصلی جدا نیستند در اقسام حروف
مذکور شده است ایکه بعینها که هر حرف مستعر دیگر صادق است که بر مخارج اصلی جدا نیست محض بر
لول حی نیز صادق است که بر مخرج اصلی جدا نیست بل هر جزو مخرج است نهایت کار آنست که در هر دو
مستعر و دیگر دو مخرج باهم مختلط شده و در این حرف هر جزو مخرج الحقیقا رفته آری استقرار جهوانی گفت که
لول حی از مخرج جدا پایدرانیده پاره مخالف حروف دیگر دل تحقیق آنست که این حرف گفتی
مجاز است که محقیقت حرفی ماده و عذر آن وصف فلم چیرے دیگر باقی ماده و مانه منقطع نامیش ولی
حرف دیگر دارد نیامست که این ابوطالب مکی در رعایه می آرد عند بعد القول عند الاخفار دتلقی النغمه
الخیاشیم ظاهرة و ابو حیان در ارتشاف گوید مخرج الخیشوم و هو للنون الساکنة الخفیفة الخفاء التی
لم یبق الا الغنة و اما الساکنة سکونا خالصا کالنون فی نحو لیعشرین فمنسوبة مع الف مخرجها مخرج النون
المتحرکة و باقی احکام و متعلقات این حروف در رسالۀ حبیبۀ فی وجوه مسیده که نام تاریخی اوست ذکر کرده
شده من اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیها فائده حروف بر دو قسم است اصلیه چنانکه
رستی و مستعر و آن عبارت است از حروفیکه از اختلاط بعضے با بعضے حادث شود و مصنف در
شرح اصول ابعاد دیگر افزوده با الخصر بر جزو مخرج حادث گردد لول حی داخل حروف مستعره

و حروف مسقر بر دو قسم است اول مصمت و آن سیزده حرف است اوّل قول خطی مذکور دوّم الف لام
مخلوط للفظ مثال الف مثل نحو الهدی و الحق بر قرارت حمزه و کسائی در سماری از الساطور
سوّم الف تعیم مائل نحو ساب و اوست قریش مثل الف صلوه در کوه وحده و از بیجاست که
از ارابع و صلوه و تحقیق و طلاق و لطلام روایت امالم جاسب و او کرده و بیمنی در لغت اهل حجاز
سامع است رباعته مراد لقی گردن امالة سیاست و تعبس نحو بالی گفته اند کتا محب الف نحو صلوه
لو و سوای همین لغت است یعنی تا و لالف که به مرا الماس سوی و او جهارم صاد مهمله مخلوط الزای
مصمه مثل دال و طا نحو قرو لسمیل و در راط و مصمات لسبیل و صراط که گویا مثل بر مسقط شود ششم شین
معجمه مخلوط للفظ باری مذکور مثل دال نحو اضادره شدق هفتم شین معجمه مخلوط اللفظ ما جیم قبل دال
مهمله نحو اصدق هشتم زا مخروج و نهم همزه حس مثل یعنی مخلوط اللفظ مثال همزه و لغت و ا و و او اشباع
و تصل همزه گرد است یازدهم لام مفخم و لفظ عد بعد مصمه و فتحه مثل اسکه است جاد و صاد و طا و ظا
و مصموم و ساکن باشد نحو متصل و صلال و طلاق و لطلام دوازدهم الف مخلوط اللفظ با
و مثل قبل و میم باسام السوف و او سیزدهم میمی مهمله مخلوط اللفظ با رای معجمه نحو سقر آمده
که در قرآن مجید در کلام فصیح مطبع ساده بس بار رود است اوّل ثانی نامی موحده با فا در مالعکس
مثل لو مد و ر و مثل و بدل از میم در اصفهان و آن در تحسس شانه است سوم جیم مثل شین قبل
اجدر کا شد اما عکس آن فصیح است کما سعی چهارم صاد مهمله مثل سین نحو صبح کسبح ششم صاد
مصمه مثل طا که مثال صالس و آن در لغت قومی است که در اصل حروف آنها صاد و جیم
مگر کاد شکلف (ذا ایکه یه صاد مصمه از ربال سال بر می آمد فارسی گو پس ضعیف بیشود طا
آن و این حروف گر مدحرف میبود ربال بیکام ادای آن از مخرج حس ابهیلی شال دست گوید
صاد مصمه مثل نامی بسامه مخلوط سیوالیس گوید و اصرب ربدا اترب ربدا هشتم طای مهمله مثل
تای فقاه تو فتاسه مثل طالب کما لب نهم طای معجمه مثل تای مثلثه نحو ظالم کتالم دهم کاف
مثل جیم نحو کالم در جامر دهم عکس آن مثل رجل رکل دوازدهم کاف مثل قاف مثل قلی و کلی بار دوازدهم

واو مثل یای تحتانیه مجهول عوریشته محرف ومشابه حدوث این حروف در زبان عرب آنست که چون هنگام
شروع اسلام چون مسلمانان کسران عجم را متصرف شدند و آوردند و اولاد ایشان زبان مادران خود را
بزبان خلط کرده مشابه متعدد شدند و در حقیقت حروف مذکوره از حروف عرب مستعمله نیست بلکه
مخرجهای اصلیه و مرکبه و فرعیه فصیحه و غیر فصیحه سی و دو و شش حرف است اما این تحقیق او مخصوص
نیست و در بعضی کلام دیگر هم گفته اند چنانکه صاحب رعایه حرف هفتاد و چهار را ذکر کرده یعنی بعضی
فصیحه مستحسن که در ... و غیر فصیحه را نیز دانسته و چون مصنف علام از بیان مخارج حروف فارغ
شد حالا در ذکر صفات شروع نماید بدانکه جمله القاب حروف اصلی و چهار است از آنجمله الف
مشتق است از اسم موضعی که حروف از آن برمی آید مثل حلقیه و لهویه و شجریه و اسلیه و نطعیه
و لثویه و ذلقیه و شفویه و جوفیه و هوائیه حروف حلقیه معروف است و لهویه قاف و کاف
است و شجریه جیم و شین و یا است که از
زبان پیدا شود که مصنف آنرا بوسط زبان تعبیر کرده و اسلیه صاد و زا و سین است که از اسله
زبان یعنی طرف آن پیدا میشود و نطعیه طا و دال و تا است که از قرب نطع سقف دهان اعلی است
حرکت کلی خارج میشود و لثویه که از لثه یعنی گوشت دندان پیدا شود و آن ظا و ذال و ثا است و ذلقیه
لام و نون و را است که از ذلق یعنی نوک زبان پیدا میشود و شفویه با و میم و واو است که از شفه
یعنی لب خارج میشود و جوفیه و هوائیه حروف مده لین اند که از جوف و هوا است و در معنی آن جوفیه
العلامه در کلام ... بلکه حرف مستقیم است و آن مد است و این حرف است که از مخارج معلوم ...
در اصول ... لقبها آورده اول ... و آن جنس حروف است که از ...
هنگام جریان آن اگرچه متحرک خوانده شود زیرا که این حروف چون ... الاسماء مرجع ...
و ... مسکن ملفوظ ... اگرچه ... آن ... حالی شود ... از ... حالی ...
... آواز است اگرچه
... ... تر است از ...

از نفس سوی سببی مجهوره قوی الاعتماد در مخرج مجهوره حرف مجهوره است طالع فوری نفس او ثقل احساس نفس بابت
ساده تو گرم شد مهالا میکه حرف دگر اشکال مخرج آن است است زور دار و گرم شد و تنگ جا کرد و شکل مطلع
و تمام مخصوص است مجهوره دیگر این ست طالع قسم لیکن تمیز مد طاری دیع یعنی زور دار مهیا که مجهوره ساکن طاری
را همسایه کرسه مسکنه موجه مثه صدای اتی حرکت دوم از جریان مد اگرچه ساکن حوالی
حول ابث واتی را محروث سبب مجهوره ضعیف امداگرچه با هم کر قوسه را مد پتی ساد و جامع هم
ست رهم آن امر که صاد که معلا را طباق و صفیر دار و حا اسعلا را جمع رصاصات بوسیله
محرف را از بجهت این اسم مسمی گرد سده امد که تمکن دلیب احمای صوت و آواز حتی مطلق
داوادا حتی اقرام ست واتحریف نیز مصنف دحتی با شد درجتی در وجه سپیکه مهر اکه ملفوظ از پر دهان
نوی از جهر ممکن نیست تمامه که مهموسه که با حمای صوت نیز ممکن و اگر جواسی کرد اسحان امتناز ما درین
مجرد نوع ساده مهوات قاقاقا تو تو توی لی قی ققق المقاب و صماب دکسرات از حروف مجهوره
سه کاف از مهموسه و تکرار کنه مجهوره در اول دم از جریان سه مفقود و دو ثانی جاری مهیا اگر گوی کمر
از مجهوره مجهوره وجوده امد که صوت و در وی جاری مانند حتی گویند و اد استفت الاعتماد و حرت الصوت
کما فی الصاد والظاء والراء والعین والغین والیاء فهی رخوة وآن احتنف و لم یجر الصوت کالقاف
والجیم والطاء والدال فهی مجهورة شدیدة انتهی نیس عدم جریان کماز لوازم مطلق مجهوره است درنفس
آن حکم رو با جریان باهم گردد و آنچه است که بعضی از اهل فن حروف رخوه صدر الذکر را مجهوره
برآورده و مهموسه داخل کرده اند و تاد کاف را بالعکس که تیم در مجهوره عدم جریان نفس مستر
جریان آن و مهموسه ازان عام ست از یکه با جریان صوت باشد کرد داخل مهموسه رخوه ست آنچه
شده مسمی کردن ازین واضح که رخوه مجهوره است دم سند مشتق و آواز جاری مسیار بود اگر ...
ست بالعکس نیز تصحیکه بعض حروف مجهوره را داخل مهموسه و بالعکس کرده است درین وقیده عاقل
وتی که مجهوره وشدیده دراسه و آن سرده و حتی گوید ل الجهوة مخرج صوتها من الصدر و الهموسة
مخرجها اصلها من مخارجها فی الفم انتهی و صاحب قاموس در تعریف می آرد جوش الصوت فی الفم

نما لا اسکرب لیس سوت الصدر ولا جماره فی الحلق لمت لکن یردد ثم الحروف این قول مؤلف
است برآنکه در حروف مهموسه با آنچه نفس حلق موجود است که از سینه بر می آید نفس در حروف
حروف مهموسه از آواز صدر گریزی نیست کما لا یخفی اگر گوئی در مفهوم مجهوره چرا از لوث تکلف سکون
و در جهت حرکت که از قول گرچه متحرک جوانی مستقل دیده شود در مفهوم مهموسه خلاف آن را
معتبر کرده متدر گوییم برآنکه سکون بعدم جریان مناسب تر است از حرکت که لوی از جریان
و مقصود آنست که در مجهوره عدم جریان نفس موقوف بر ساکن خواهد بود سبب اگر متحرک
بود بر جریان دم نباشد و چون در متحرک قدرت بر جریان ماند در ساکن بطریق اولی
و در مهموسه بر عکس [illegible] نتایج ثانیه [illegible] در تعریف مجهوره تعمیم حرکت کرده
حادثه [illegible] اگر گوئی برای [illegible] و اختیار [illegible] را که هم [illegible]
چرا که [illegible] ما بهم کمال [illegible]
اختیار در [illegible] حاصل شد [illegible] اولی [illegible] گویا حصول [illegible]
در همه حروف [illegible] نوع ست و در تمثیل [illegible] مطلب حاصل نمیشد و حروف مهموسه
که مجموعه این است ستشحثک خصفه [illegible] در سوال خواهد گرو [illegible]
[illegible] اصول [illegible] آورده [illegible]
او الخصوصی [illegible] و صاحب قطاوس [illegible]
و قوله ستشحثک خصفه ملخ [illegible]

حروف مجهوره [illegible]

و [illegible] کرده [illegible] کتاب اصول [illegible] بیان کرده [illegible]
[illegible] موقوف [illegible] موقوف علیه را مقدم باید آورد [illegible]
تقسیم حروف [illegible] حروف را [illegible]
بر تقسیم اول تقسیم ثانی [illegible] آن سه قسم وارد [illegible] نوع ثالث [illegible] صفات [illegible]

[illegible] حرف [illegible] در مخرج اوست سود اگر ساکن حوالی [illegible]
اول ساری اگر [illegible] حرف [illegible] جاری [illegible] ساکن کراز [illegible] ست
حرف ست [illegible] اصلی [illegible] می یابم تا اگر [illegible] روشدی با صراب [illegible]
[illegible] کلالی الا [illegible] بیاهم [illegible] اطلاق [illegible] حده [illegible]
دیگر [illegible] می یابی خود [illegible] تر دیگر آحدث [illegible] تر دیگر [illegible]
[illegible] حرف [illegible] با این نام [illegible] کرده [illegible] از قوت اعتماد بر مخرج خود [illegible]
جریان [illegible] صدیه [illegible] قوت ست [illegible]
سعات [illegible] خلاف آن ست [illegible] سکون [illegible]
جاری [illegible] اگر [illegible] حرف ست [illegible]
[illegible] کردن [illegible] آواز [illegible] کرول [illegible]
[illegible] سب [illegible] برساخته [illegible] آورده [illegible]
[illegible] حرف [illegible] ست [illegible]
مخارج [illegible] سوم [illegible] ست [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
[illegible] استفهام [illegible]
[illegible] حرف [illegible] از روایت
روایت [illegible] علما [illegible]
[illegible] ست [illegible] درحادث سکون
حروف [illegible] اگر متحرک [illegible]
[illegible] متوسط [illegible]
[illegible] حرکات [illegible] انفصال [illegible] حرف [illegible]

اینا مگر ماند متحقق مقید که افعال المعتبر لیکن مخفی نماند که این توجیه بر وکسائی درست می افتد که
حروف علت را از موسطه تقسیم ما بدر مثل مصحف و صاحب در رساله و صاحب رعایه آنکرد حرکی
[illegible]
[illegible]

گر داند حروف ملطه ساحو که رجح میبهما مختص بشعو و حکایه اعلی که مرطلس بر زبان گردد حرف قرش چها
مصطلح تعدیم بطلس برمختص آنها طای مسمه بسب جهر و شدت او سبب در اطماق و
اطای منحیه بسبب رخاوت و انحراف حاسه لوک زبان ما سول نماید مصحف و تضاد و حماسط
کدا فی الرعایه و امیر و صحه را حروف اطباق نیز گو مند اطباق در لعت عبارت است از اطابق
کردن چیزی با چیزی و قول مطلقه اگر لمصیله اسم فاعل ست چنانکه از کلام مصنف و این کما
که مطلس گرد اسعل زبان را بر حکمت اعلی و صف حروف مذکوره بیان کرده و در اصول گفته مطبق
مطیاس بالحنک الاعلی مسعاد مشو و از کلام شارح حزریه صراحة بید است بس اطلاق مطبقه بر
حروف مذکوره بطریق حقیقت ست الله بست اگر لصیعه اسم مفعول ست چنانچه مصنف در شرح
سول اعذ مقتوح کسعد و مسحه صنعه کسعد بهره الاسیاء الثلثه لصیغه اسم الفاعل المطبقه بصیغه اسم المفعول
پس مطبقه و حقیقت صفت زبان و کلام ست الاقرب بر حروف بطریق مجاز ست که حروف دیگر
سبب نطاق واقع شده و محتمل که از قسم حذف و ایصال ما شده الاصل منطبقه علیها کما یسعادس
لوصی ست و قال مشکول الحروف التی یخرج بسها مطبقا علیها ادا الاصل منطبقه بعد المطلی بها کذا
الرعایه و غیرها کاستری اصلا سرگرسند فیه کدالی کجا رو ی و لوح ما سم سمعت عقیر التی الضی غیر مطلوده
آن است و وجه حروف باقی ست اکر زبان سنگام تلفظ آن حروف بکام بالتمام و لوح نمی شود مستعلیه
از حلس حروف انعکد زبان را بر حنک اعلی بر دارد سنگام تلفظ آنها ا عم ست از که بطلان حامل شود
مانند پس شامل پس مطبقه را مطلس هم که مطلا در لعت عبارت ست از بلندی در آثار اهی

این حروف نیز آوازها سبب حکایت اهل جهت شباهت گرد الرعاة و ابوحیان محمد عاشق حسین آورده
معنا حصص قطره و لوح که متخصص کسر جابجا آن یعنی و رای مستطاب دال نیست در حدیث
که دال هنگام ادای اش صاحب اصل احتیاص می پذیرد و ایها را مستعلی نیز گویند از اسعالیه
متسفل از تسعد

یک حرف سیاه

معنی ارود بدرقه معنی قطع و در پنجره معنی ستارت حکایت و عشق لوگس مشته و شتق
وحاسی کرحالی از این حروف مانند عجمی نیست عربی و بعضی عسجد را نیز عجمی گفته اند کلمات القاموس
المنتهی اگر گویی این قاعده را چه سبب است گوییم بر اینکه حروف مذکوره اخف الحروف اند در
سای رباعی و خماسی دارد و ثقیل سبب با سبب بسیار متداول و فی المحله سبک گردانیدن انچ
خماسی این حروف را داخل آنها گردانیده اند و در لاقت عبارت است از فصاحت و خفت کلام
و این حروف نیز

دال علامتی

و شم خوه اتم موصل مرتضی است از امر یاد در با المصیبه ماضی از مردرومل ما مصراع سمی است
و با الفتح بمعنی عطیه و عاد دیگه واحد سود گرامی الصلح غنچه دیگر قرمز لیست کرمت ارعال و دیگر
مل و دیگر بل سر گرامی الرعایة و لوح یا رو هم متفقت لصحیح مهم تالی مقالاتی یعنی و رای حروف است
دلالت بهم مصدر است بدانجه الظاهر من کلام عیر و لیکن ابوحیان گوید مصدر رو طلا
بوده حرف است حد او بوده و حرف علت را از اینها حاسی کرده و منقسم دلالت و صامت بجهة
حروف صحیح و مصدر در قسم از آنست که مصدر دلالت چه نیست که حرف ما را در تلفظ اثل
اشتداد این حروف نیست و لعه لتنقل امده تقصی بر آمده که مصدرست معنی ساکت ست از حروف
نیز سبک است از سبکه از این حروف مها جرون و نفیه سای رباعی و خماسی سازند و اول انکسر که جلد
دلالت معنی مصدر است و حرف کلام متداول منقلب و دلالت با سطر مصدر است معنا نیست اسد گر سکوت کرد

فصاحت است کذا فی الرضی و آنچه بعضی شارحین آورده اند مصمت بمعنی ممنوع است و آنچه حرف
غیر ممنوع اند از آنکه رباعی و خماسی از انها تنها مرکب نمی شود مشکوک است قولش ممنوع است که اصمعی در
کتب لغت یافته میشود نوع دوم از انهم حروف الصامته که در هر ای از حرف این حروف مع مستعلیه
مستعلی خط العدو مطبقه بالفتح مشار ریان یعنی در حالت اسکان با وجود شدت آواز منصاعد از
سینه مشار ریان در مخرج آنها بند است و قلقله لغة [illegible] الحرکه از جنبش و حرکت
از جنبش شدید ریان در مخرج بحالت سکون برمی آید و علت آن دو چیز است یکی شدت که مانع
جریان آواز است دوم جهر که مانع از جریان نفس است و هرگاه آواز و نفس هر دو از جریان باز ماند
و حبس شده پس از اسکان اضطراب و حرکت ریان محسوس و صوتی مسموع گردد اصمعی گوید
که در عین وقف قصد حرکت دارد و اینها را مقلقله و محقوره و حروف القلقله نیز گویند و القلقله
از آواز کردن طایر لقلق که بالکل شهرت دارد و بر آواز شدید مضطرب کذا فی القاموس و خلیل
گوید قلقله بمعنی شدت آواز است و قلقله بمعنی شدت صیاح اگر گویی در هر حرف حالت سکون
چرا اعتبار کرده گوییم زیرا که در این حالت ظهور این صفت بطریق کمال است لهذا ابو محمد مکی در رعایه
می آرد این صفت در حالت وقف اتم است از حالت وصل حاصل بسعه ماضی معروف
یا مجهول و طیح بالفتح بمعنی ردی و رسانیدن کار ناسد طعل نیکو و بر دو معنی حمل درست است
نسبت باسم [illegible] و قرنیش با حروف حلق و حروف باقی از وی مشابهت دارند باسم نسبت از صفات سالقه
که ما مذکور و صفت سه کرده میشود کذا فی الرعایه للمکی و نزد جمهور نامی موجوده در هر حرف ساده توانا
و بعض نحویان و قراء آن بر خلاف رفته اند و بعضی بر آن منقطعه شمرده کذا فی الاتقان و ماسلا
از حروف [illegible] کرده بعض آنها متکامله و صفت سه وصف [illegible] حادث شود مثل حماد و که
مین الانسان دا دو طا و دال در آنکه حروف [illegible] حال وارد نمی مدقل صعط سل [illegible]
حبیب در این حروف است النطق باشد گویا قصد حرکت و حالت وقف و [illegible] کذا فی الرضی لودع
مرد سیم حروف [illegible] ارجح بالاراحال [illegible] مثل باصبر آن دوع

اس حرف کے ملفوظ آنها آوا می دا آوار مرع شنیده شود حروفی حس دمی حچول ایجرف ار
کساره ربال واطراف تبابا برمی آیند لامحاله آواز می از میان حدا با مشابه آوا مرع صدا
اسحروف را مصمره لوسد اگر کوئی حروفیکه عیر مسطلمه اند بهه صفی معمال ثلعله ا مدیں بارکه
لوح بسیر دیم ماس و حروف اسعیر لوح جپا دهم کو تم آری لکس چول برای معال ملعله
در ارلاس مصطلح بوده است آر حد ست مستقل حداکا مه قرار داده اند تحلات صفات
کمعال بهر کس سام حدا گا مه دا در لوح حیار دیم ما حرف مکور هست در مراکد
کساره زبال واکرحس سر سا دحی لحر معلق تکریری کرد سب وار ستحاست کرحرکتش
متصل دو حرکت سلا مدکیا حق ے الااله کدالک الرحمی فائده طا هر کلام سیبویه و مذهب
انست که کر صفت مرحرف راست که به یکبار سعودلمی میرد و لعقلی قرار برآمد کرد
سد اقلا سود دا لحرحیال است که به هیچ حس معلوم نمیشود و اذ کسی از محقس درست
اکان در رساله لوح بکی در رساله در حال تکریری آرد اطهر ما لکول ولکات اولکات
لوح بادرده ایم انحراف و حروف این صفت محصر در حرف واحد است لهدا اگر همه حروف
در اکرار محرف صفت حود محراف دربده محرف و صفت عمر حود متصل سده است
محصوص است از حروف ده است لکن زبال در اول از حرباں مستکرد حود ماسد محرف
بهر صفت سده گردید با محدلکی مانع از حرباں باشد باسد سعد هوا حل حس یکیس الحرف
در سه ده سس حتی در به محراس کوچک زبال از حرکت علی وقت ادائس مبا عدمسوده آواز
زبال صورت ما دست می سد حلی بهر دو کسار ما رسال زبال راه آوا از جانی حکد ارده آواز
ما حسد سد مسدود کر تواں دالوحیاری لام وبلا هر دو را محرف بگوست که حی الادلسا ف و حرف
مسعود لام از موصع علی از ره ام که مال محارج صفات بود و مرح شد حالا میبان اصل
مدیام مدارس بال مکه ادعا هد عرص صفات می دهم تشرح ای ستار کس در
بکی از مصالح ساره کا مذکور ما معارض در کیف صفت از صفات ماروه کا مرقب سا

نقل حرف اول بما بعد زیراکه ادغام عبارتست از نقل حرکت اول و متصل گردانیدن
با ثانی بحیثیکه هر دو واحد نماید و این را دو چیز لازم ست سکون اول حقیقی باشد یا ملحق یکی
از جنس دیگر تا در جنس حقیقی پیدا شود لیس قیاس آنست که ملحق صور نیست اول باشد جز آنکه
تعبیر اول ست که در مفهوم ادغام داخل ست مگر بعارض بلکه ثانی اول کسره مثل یسلم
که واو ما یا کرده و یا ادغام کسره بالعکس لا الفعال هم بید و ادغام نیست مختلف و مرد
عارض مانع ست زیراکه قیاس اصل ست و علامتش عارض در خارجی باشد لیکن مراد از عارض
مانع مذکور ست و سوالی دیگر از حروف حلق و غیره که آنها را استعمال که بحروف عام است
کرده ست و آنچه مصنف علام در اصول آورده که مراد از عارض محل او دو اول احتمال
ست بجهت حاجت و لا العاقلین و آنکه ادغام واو و یا در صورت بیان مخرج ست ملک
متلبس ست زیراکه اعلال مقدم ست بر ادغام چون بقاعده اعلال واو را الف کرده شد مثل الا کرم
و قبل اعلال بسبب عارض ست چه محرک یا وسط بیان ست و محرک او هر دو ملحق است
قوله مگر بعد از قاعده ادغام مقدم تعین الصدار مشکوک از جانب ست سوال کرد که
در بیان ادغام ست از مقاربت مخرج یا از صفت و واو و یا صفات ست و در مقاربت
در حاوث و لیس و غیره موجود ادغام در مقاربین امد قلب راجع از ادغام مسلمین بشود و اعلال
ساخرود ادغام داخل کرده و حیثیت دیگر مستعمل در قلب عرض از جنس بر جا دیگر و عامه
عامست از یک قلب حرف علت باشد یا به آن واقع جاآمد مثال دیگر مکه هر دو العکس جوانی
عجیب در یک کلمه سالم در حاوث لیس یا سیر لیعنی لسام امداد است کمانی الصحاح
عن وطق دو سن هر دو لصد ماضی اول یعنی محکم کرد و ثانی نیح راز در اگر در هر بعد ادغام شده
شود اصل هر دو بود معلوم شود که دوالی اولیس اصل ست با جمل اصطلاح و حصر ست حال سعی تما
و تخذ و تو تبیر الفتح واو و سکون طا و با از دایل تحکار وصی کرده کمانی لا الصحم مکوی تا ادغام لیعنی ساحس
از وه ادروقد ابتر ک العصمی بمعسو ارکوز دو تا با التحرک دستی سیح رود کمثت فقت ر

رسیده سائل مصدر سپرده یا البیع ست کذا فی الصحاح والقاموس سه التحریک وابن صاحب در
شرح مستعلی آمده در شمائل النبی از وجه دیگر سپرد لازم می آید که در شمس علوم می شد که ساکن
للاصل ست ما برای او عام ساکن متعدد و زمخشری در مفصل میگوید در قدیم مانع و دیگر ست
اعلال شد در صورت ادغام ای حرف ما کلمه در مضارع واو عام و متعدی عرب سبب ثقل
رای بجز ورد حاله متعدد خواهد آمد که تعلیم بر عی العجز الی الوجبان فی الارکان تا عا ما و تدکره و طلعه
و ایا مصدر ردّ و تدو طرد و بعضی از العرب القدیم مبالغه علی وجه مال رده و طرده اتفاق و در بعض ست
مسمی با ول جابر سی و من حل اهل لم ندهمو اجمالی ذی فیما لا و عام الی اللسن لم تقولوا و طلاق و اقا
با سکون لا اسم ال لم و مجمولیت طرح المستقل د ل از هموزیه مر اللسن تحسین سیبه متابع انا فهو لانی گوید
اس برده و حل و تکا و ورد کذا از رول و عکر گفته مصدر کلی لفتح تا و طا مسکن بود چه اگر با سکون آنها
دعا هم شمس نسو و تسل خواهد بود و اگر ادغام شود گفته خواهد شد مصدر و ذکر استعمال فی ست که از عمل

[illegible]

تمه و طره و تسواسه معهد المصدر اتفق تا و طا مستعمل میت و قوله شبیه خواهد شد مصدر و تو سیر غلط ست
مصدر مس لذّت لعم و او ست و تدو طرد مصدر اد عام لفتح و تو خواهد بود لیکن چو ل جابر دو ی تا صحیح ست
تقریر صحیح مصدر کرده و ما در شرح القاموس آنکه دو فتح واو معنی صحیح ست اگر که بی دو قنال مع تسکون معنی
عشق با وجود کرده م الساس با توال اصمی مجهد در بیان حد واو عام جائز که مصدر اند گویم متاد ست
جواب اول ستند از جواب مصدر و عمر اکثر که سکون اول و تشدید بعد تعارضه را ادعا در طریق کرده
مستحق گردانیده اند که دیگر نقدیر وجه اظهار شد مرد اهل نجاة کرده ست هی آمده بر خلاف جواب ست
و قوله در بابها کلمه خطا ست از اصل من نکته سید اگر چه التباس تمکن ما حتی تفصیل لازم می آمد
چون کلمه دیگر کی الا انفکاک ست در سرح الساس سر حکمی حالا در بیان موانع دیگر ست که وجه حق
سابق در سر حلقی که اوّل اصل ست جامع مدرس هم ست و در به تعطیل اصل تمامی و تعطیل

ثانی باشد که حرف حلق کمثل بر حروف در سست بر مدل بود عاست مصد که سوری قصد
مس مرتبه حاسعا مسمداد حلی در ارلی ست تفصیل بر مرکبات مس ربع ست و تحت بعض
ساکن بهره اعلی اربع کند مرحطا است نفع حسد اعلی بس که مع ما دخل مدلی کرده
وهام مستقل مکرر و آکراحل مانع مدل است حرد عام تفلست ثانی باول لا قم مدوس حلاف
قیاس ست مکر عام حاسی مقلام مع درعس و هادی مطلقا حلی
ویا تیما سی لعات ثانی ل نوال ست کرد حلاف قیاس ست لیکن مطلب دول سانی
دلی ست کرس موسستقل ست مجود مشکوکه اصلاح مع خود در حکی رساله مکساله واد تمام
صلاح مدخ کس بر ورس قول سساست نفی طلب ثانی اول و مکر دهام تعالی
متعمد در حس مجمد دلل حاسی مرو ست مجو سلسکات اصلاح مسلح عکات ورست کس کو صعد
مور و محو صاعلی حاد ما پیام سسال حادهم اوان قول ساست نفی مرو ملست
دست مدارس که بر سرودف لست مرت ذکر کو ما بر حرف حلق حاصت لس حکم
حروف و مکر مسد اکر د مدا تا سکه حول مرود مرجح بالست حلی مدکو ماسکه رد مکر دخل مست
در دهام مجمد و محاولا آ حلیها معتمد و مع بولا ر صعف ست بر مدست بی مسمع و مصحح و مکث عام
دادهام حروف صوتی مستقر بی لا مرتبدلت تسرد در مسعارت مجحح وصحت مستع
در مقالس که مسکه انصار ر معارسه لحرج ساحته حاصرست وعلته اشباع و هام دای
دستر صسب مرکب محرف بر حال حود ست که مرسم ست رسکه د حداد اعطا لسست
که الحجح لام پر سسده و دوار دو مالس ست دو مدهم حصم و در مس تعشی د مشار ما حادث لعدا
ما حیم مادحوه مدرت تعارب بجرم ستوو دو ما ناسیف دو بر ما انکرار تش دهام سر کات امر محرک ما متوار
المحج و الصعد مرد و مسح سب گر گوئی کلام دها دهام متقارب ست لیس مساحب دکر و متعلق
کو حمم کرده کرم کر د متزوجیم مشتدکه دهام بر حروف اکمه مکر ممرحست و مس حالا مکه مراد مطلق متقارب
احده سی حروف ماتست اخرها علیکم اکر گوئی دمکر بر دو ومن تا ماجرا انول را بار او مسعمم مدل کرده

معنی اسم ... صوتی مستقر است گوییم ممتنع ادغام این حروف در حروف دیگر است نه ادغام حروف

[illegible]

زیراکه چون در سیبویه و غیر معتبر آنکه اعلال مقدم است بر ادغام اعلال کرده واو را یا الف گردانیده

... ادغام یافته ... ادغام متقاربین است

و اگر گوید ... متقاربین نیز ادغام ... که حرفی را از جنس حرف دیگر بدل می سازند

... تقدیر ادغام متقاربین ... افضل شود ... در متقاربین بحض

مقتضای او علم ... بسبب اعلال اجتماع دو حرف علت با سکون اول

است که آنکه برای ادغام واو را ... واو ... می کردند چه مقتضای ادغام است

که اول را بثانی بدل کنند اگر گوئی اگر ابدال بسبب ثقل اجتماع واو و یا با سکون احد ... شده

که در ... نیز بدل می کردند گوییم شرط اعلال مذکور سکون حرف اول است که ... طویل

... همچنین ادغام ... در حلق که ... الجرح و الصفة باشد ... ممتنع

... است ... نزد شان اهم است و ادغام ... استفعال ...

... که ساکن ... بایست متحرک گردد و اگر با وجود سکونش ادغام نمایند اجتماع

ساکنین ... لازم آید اما ... بسکون سین و ادغام تا ... با وجود اجتماع ساکنین

در قرائت حمزه ... آنچه بعض شارحین ... نسبت ... ادغام ... گفته

... ترجیح ... از جاده راستی برکران افتاده زیراکه در مثال مذکور حرفی از حروف

صفیر ... نیز در آن ادغام ... که از حروف صفیر است در آن

ساکن ... است ... مثال ... واقع شده و ادغام الف در ...

ممتنع است زیراکه اگر الف را بحرفی دیگر بدل کرده ادغام کنند ... از صفات لازمه ...

... اگر ... ادغام کنند سکون ... لازم آید و ادغام ... ممتنع است

والآن نیز یعنی بر هیچ صورت که در صفات لا در کم رفته اوست ماتی برآمد ابدال او غام مسره و در وجود ثقل حائز مستحج مانکه
در تشدد والوجه است مشتمل سوال ر تفصیل قول ممنوع است متعلق سنة به ایراد تمام صورتی مشتهر تا
مسره و حرکت صد مقام به ابدال و ادغام فارغ شد تفصیل جواز و وجوب ادغام می پردازد تصحیح و
جائز است ادغام ها و عکس در ها مقتضای بیان یا مثل اول ثانی ابدال حلقی واهل مخارج
بر هیچ حصول حیثیت مثل حجبه حرا مشابه رجستانی خود ... ذکر نکته تا ... و ما قبل ... به ما ...
... ادلی است زیرا که ادغام برای تحصیل می باشد و ادغام حلقه اگر حاد و حامرا مخرج و ادخل الحالی
اثقل نیست و صحیح است ادغام حاد رهن و آنی ... نقل است آن هر دو خفا بر عکس صورت
اول باد عام اخرج ورد وصل ابدال اثقل با تانی تثقل او مخرج و داو ... چنانکه گذشته و حلیم
در سائر مثل مخرج شاة و یاد رحیم وفا ابدال اول ثانی ... اگر ... حقیقته ... ولانا و صحیح
ادغام مثال عکس و هاء بر وجه دکله مسان اشارت است بجواز ادغام ار جا سمن نحو اذیح حاد با
بران بر سبیل خلوة ... ما عمس ... سلخ علکاف پوست گوسپند و دوکش و مثال قاف و
کاف نحو الم نخلقکم و کاف قاف با ابدال اول بثانی ممکن ابدال قاف بکاف اقیس است و عکس
بر ارکه قاف ... است ... حلق ارکان واد ادغام جائی ... صورت ... ادخل است بر ... ما
... ابطریق ... تشدد ... واستخاص ... بعض شارحین و مثال طا و طا
بحو ... لا ادغام ... مثال نحو ... و ... گرایش ... و ... نحو ... توریث سوره
ابدال اول با ثانی ورا ... مذکوره ... جائز است ادغام ... سبب ... حروف ... تشدید با
... اوغام ... صورت می ... دو ... حرف ... واقعت ... نیست و
صحیح است ادغام هر ... مذکور ... وسیان ... هر ... صورت ... ربط
... و ... و ... هر ... مذکور ... تمیز
صورت وارد ... تمیز ... و ... و ... و ... و ... و ... سه
صورت در ... افعال ... علا ... است

واین کلام متالف ست که تا قبل ربط او بعد حروف مطبقه کرد تا کلمه متحد گردد دوم آنکه
اگر گوئی چون مقصود ازین ابدال ادغام ست و قاعده اول ادغام آنست که اول را ساکن میکنند
پس چرا حروف مطبقه را ساکن نکرده مدغم کنیم درین حال که موجود ست یعنی لهای صفت حرم
که اطباق ست و ما ل مال این صفت محفوظ نماند و انچه مصنف علام ورسیح صول می آرد
تا تا د ست و حروف مذکوره در کلمه واقع ست نمیرود پس بر روایت بهتر ست از آنکه در حروف اسلحه برد
ر ضم الحروف قابل احتمال ست زیرا که بای احتمال ملامت ما نیست و ملامت قابل تغیر نیست
خصوصاً ملامت باب که رعایتش اهم ست اگر گوئی که ادغام چرا جایز نیست گوئیم بالتصریح لفظ ادغام
مانند زیرا که تا را مستعد نیست و ضاد و صاد و ظای معجمه ره و نیز تا مهموسه و صاد معجمه و طا
و طا مجهوره و مر با مستعلیه و حروف مذکوره مستعلیه مطبقه پس در صورت انقسام حروف اصل مال
از صفت استعلا و مجانست لازم می آمد واگر گوئی از حروف مطبقه خاصة طا را بدل کرده
که هم برای قرب مخرج با تا و دو قرب صفات با تلفظ باقیه و اعتبار قرب مخرج و ست دیس
را بجمله ادغام صاد و ضاد مرگاه این مردود تا کلمه باسد با طای مذکور مبدل از تا حاضر ست
واظهار مر دال کسر ست کذا فی شرح المفصل نعلت طا کحسن تا قبل نحو اقتصر واضطرب جمله اصطبر
و اصطرب که تا ی ان با دال را بی دال ست رنقش ضاد و صاد با طا جیا که مقتضای قیاس ست
که اول را با ثانی مثل کنند ما ادغام صغیر به در غیر وجه و صاموی مستعمر در مستقا ریست لازم ساند
و صعت مرا که در دال من هم با لسان ست محفوظ ماند و اقرب تشاد ست کذا فی شرح المفصل
فائده علامه رضی گو مداو ستاست که گو سد تا ی صعال از اول احروف هند یعنی صاد و ضاد
سولست پس با تجنس ادغام یا صفت وکدام دلیل مرامدال با ادلا با طا ادغام مار ادراکش با صاد و ضاد
با قه می شود و فی الواقع قصر مساعت درین ست زرا که الحروف گوید لیکلش جواز اصطرب و اضطر
زیرا که اظهار قبل ادغام چیا ست پس معلوم شد که در بعض نحو لفظ که تا را طا کرده مراد ادغام ست
با نهم والصف **فائده** دیگر این جاست در شافیه گوید درین ادغام یعنی اصبر و اقبرسه

روبساد ست و سکرحمی وحار بردی و نظامی وما بدرانی در شرح حرو بادو مصنف در شرح اصول
تصیاس کار وه اند یکے ادغام ثانی ماول دوم ادغام حروف صفیریه و غیر قس بر اظهر و
ادغام حروف صفیری مشهور متقاربست در صرف و این شروط خلاف قیاس ست رحمه الله
گو معنی اسماع ادغام حروف مذکوره نیست که این حروف با غیر مدل مشهور تا غیر در غیر ادغام نمی یابند
عمر جنس بن ما مدل شده ادغام نمی یابند مگر لیلحا اسماع ادغام غیر رفاقی صار ... ماست
رحمی دارد در یراکه صفیر یاد ادغام غیر بحروف صفات بحروف مختصها ماقی سمانده ار سحابت
کرد شرح مفصل لطور یا لول می ررطاء دال دما دوال وطا و شاسب تقارب در صاد ورا و
سس ادغام با ما ما ادغام بر سکے در سه ستقده جائز نیست لس معلوم شد که ادغام غیر صفیریه قد ... هیوا
صحیح نیست و همچنین ادغام غیر صفوی مشهور در کتاب نمی که ادغام اول ورما و واو ورا او صحیح که از حروف
صفوی مشهور ست تا ست حبا مکه با لول بر علول تقاضای که سعدا لول از حروف مذکوره نیست تجنیس
ادغام لام در روس علے دلکا لیس از وهم شده نیز ثانی که این سر کان بالاتفاق قائل این بوده مدرر
رحمه الحروف معنی مدر رده انما التقی فی المال ولعل مطلعی علی ولکن ثانیا الحال و شیبو به ترجیح و مطلع
بیر حکایت کرده حوابی خلاف قائلان مذکور ست که استطالت صاد در دست زعم و ادغام
کو دره فاکلمه با شد با طای مبدل دا حسب اجتماع تجانس محو اطلب حلیه الطلبت تا ر حافکرده
ادغام کرده دادغام طای مجمه داقع با کلمه امتعال با طای مبدل مثل اظهار حاشر نقلب
طا مان ای با طای محمه د تعکس یعنی تعلب طای محمه با طای مبدل مثل اظلم با اظلم ...
کعد مسل ظلم بود و قول تعکس با سے موجود نیست در تعضیے نصعو مضارع محمول مشیر ...
جانب تحویر کرده مد و نعسر د کتر لا استعمال در بن حالات ملته اظهار ست من ... ثانی دل
برکسر الا استعمال ست اگر چه خلاف قیاس ست دلالت کند بر آنکه فاکلمه طای محمه ست ... حمله
کنا ... المصنف و این قول ... مراعات ... کرده شده ست ... و لدی لعطاف
اما ... اطلمو ... در معنی ... نیست که ... ما ل ... ما ... سانی

بدون در رنگ داستظار روست ساده و گاه حذف کرده مشدد و ساکن وقت لی تحمل آن تلفظ
می‌کنند آن ساکن یائی و یای ساکن موقت ساکن روقت برد و یرامی دهد و ماسه مثال مثال
ادغام دراکه بین سر مد و فاکه باشد دال شود و جو بار برکنار رحمه بشه بدست و دال و
یائی ساکن مضموم رده و دال ساکن مضموم کیس است مماثلت ماکان با دایل حروف کو موجب قبل
تمام ادال مهمله کتر بیت تحریم باوری دا دو با دال را ترست حسب تمر سی دارد مدلی کرده
ادغام دال مهمله واجب است حسب اجماع حتی اشتمن مکثور اول بحو اول احسان و تا فی
گروف و ادغام دال معجمه حاشر بعد از آن مدلی مهمله بحو اذکر مدال مهمله مشدده و اصله ذکر
رجوع حسن و اقوی دمواس للقیاس و بعکس ی انکشاف دال مهمله با دال معجمه مثل ذکر با دال
معجمه مشدده و ادغام دال هم جائز مثل اظهار است لی طار افصح است اما انقلاب دال ماکان
ر مد بحو اردال و زال [illegible] رست [illegible] تقلب را با دال ا سعت صفر باقی ماند و بای
معال بعد مای قلب کرده با کلمه عقد دراکه ما سود با عکس بود فالا دعام واجب
ادعا سر یا سر ایب رجال حود ماید بحو آن رو [illegible] ار وانثار لمی قصاص کروت تمار بردی کو
حلت دل شانی مصح و عکس مصح وادعام احسن است ار اظهار ور مختری در مفصل و
[illegible] حاصب حر مساحه ادعام او احسن کسر امده [illegible] مسعوده رحوایرا اطهار حسن کرده با پیست
که [illegible] باعتبار مدلی تا سایا ما مکس ست باعد ادال بالاتفاق واجب است ارجهت اجتماع
مثلین و سکون اول وجو ار ادغام تامی احتقال ما بین وسین معجمه و مهمله و [illegible]
نخافت تا ما بین معجمه و مهمله [illegible] اتبع [illegible] قیاس آن بود که اول را ثانی
مدلی سکر دمد و مصنف دشرح اصول تبعیت ابن حاجب و ساحس حق گو [illegible] بود تا لی
ور ان ادعام حیا صفیر در جبرتی و ادعام تمیز صوتی مشهور [illegible] است و مه ما عرض
ساقا کرکری مصنف در اصول [illegible] را فقط تنا دگفته [illegible] و اسمع راجائز داشته
ودر [illegible] اسمع را سرتنا د قرار داده و حه توفیق نیست گو [illegible] حسب الیعاقی

ستمد ودمست بر که چو باعتبار طباست که سیع و تشعه مرحار ست معدا حلاف قیاس
در سرود وسترکست دمای متقال مثل ثنای مثلثه ودال ودال ودل وسین وسین وصاد
وصاد وطا وطا دواکه مماضی بدل سوداین رسن کلمه متقال حوں سکے ا ر حرف گه
مذکور فقط تا رتی رسن عس گردد جوا اصد لاجم بعد الادلال ادعوا لا احاح الملیس بحو حسرو
سرق واسدی در حقدوه متسرود قسترو حتصم و اتصم و ار اتعطر که قتل آیه یعنی سبو قیلو
تاد و باعی مساة توقا بیه وسلته مردود واقع شده ظاهر الطا ی بامد در صورت وتحریم تامی تماثل
مساة قوله ما لسه مدل شودیمی سودا ثرد بالجملة مسب مطرد قاعده مدال اوراد ام بر جر مسے ووکاسه دالیم
کتنا کرده آری که سا که دیں قاعده بر صرف ادکام اقتصار کرده مدمای بصنه ساه نو حامد را سر
ر بحروف اد و وامد مسائل آختل ال حیم را مرتحریک کر ر مقصد و یحامای ماده ود اصول
ر و عام کعا کرده سر دو را اد ره دو و اردیه حیث متا بآ آورده و مقصد ار حله متا بر مسدی داحمول
ر با حتصم ودرس کتاب کتنا کرده ر را که تصرف دریں هر دو مشهور ست داصدای کو بد بحو حقیم
و حتصم کسیح یاء در اول و کسر آں و در ثانی احلها احتصم تا صاد شده و مدغوب شد و فتح آں رفتار سب انما
لیس حتماع ساکیں ن المکسور شد و بر هر دو اسر دو جست احتساحی که بعه گردد یا اکر کوفی ارابن تغیر الجمر با مات
همزه سر حائز ست بیجا چرا حائز داشته که بحکم اصل در نام دراج به مساکن ست و صل در حانطه کسرست
کرچه محاساکن ست این احتاج لازم مدکور حاسب همزه را ماست ار ده کلمه که اتی الرسی نحره مسیر
سرح الشافیه وغیرها آری جماعت مراح الارواح قول بعضی باثبات همزه میر نقل کرده مگر بوجه
مصدر و اران اختصم است و کسر حاد ماضی مجهول شیر رعایت کسره صاد حائز ست و یه حتصمو
محصتم و حتصم فتحا و کسرتا الیمی مضارع دامر نیز فتح و کسر حا مانع هر دو صیغه ماضی مذکور بحق شده
و در تقص سبح لفظ حتصم با شدت ره و حات الصاحقیم یحصم لکا ید حصم الیمین و یحیم
حاصل بیان صیغها نیز رعایت ضمه میم مطور بیدرت آمده ست حیا خصه و کسره رعایت ماضی
و مضارع وار این قبیل ست مرد و مس مصمم را و در قوله تعالی در قرار رقی مکر یخمه ده مسل و شایع ست

و همچنین ست اسم مفعول والمصدر احصام و الکسر و احصام نامع و احصام بکسر احصاما
بکسر همزه مرسح لها والاصل عصاما کسره بالصاد و حذف تا ساو در صورت ثانی حاکسر یکه
یا حت دیمره استاد یا باقی ما رو کسره حا د س لفظ اصل ست و موافق ماس و ذا ماب
لهمزه بی المصدر طرنق مصنف ساد کر گوئی ماضی ی ی اب همد و عام با ماضی بفعیل
ملتس ای شود والستعال مانع ادعام ست کونتیم سرح الساس ار مصارع سر دوستے لوا سا
و همچنین ما مبتنا سے سعال یا ای ماب دتعفل و تفاعل از سماء ه ه مد مذکوره مند
روا که مابعد بدل شود هیه عم یا جملاب همزه وصل در مصدر و ماضی دامر
تا تبد ساکن مدغم لازم ماید در مصارع و اسم فاعل اسم مفعول کما لا یخفی نحو اطهّر واثاقل
اصلها اتطهر و تاقل را اِں هرد و مثال مصدر و ماضی امر شواہد سد و س علیها الامثلہ الباقیہ کلو اذکر
و اذارک و اذکر و ادامع و ارین وارا مر و اشرع و اشاع و تبیح و اساعد و عدد اضا
و افترح و اصاص و اطرق و اطاهر و امثال هامی موقاسد و ختم که مصنف علامہ سر برد
را در س کتاب ذکر مکرده و دیگر اهل مر بل مصنف سر در اصول ورده مثل ادراک آتاغ و انتعاد
و ماست ر و ادعام لام آل که موضوع برای تعریف ست در حروف مذکوره و سکار
و در ما و نون و در اکه بعد ش حتم واحب ست نحو الیا را لیا و اللالی الدال الرا ال الرس
لتمس لصاد الصاد الطا والطا ولسول و ادعام لام ساکن غیر مذکور در کلام هر کل
آن مہمل ست و مصنوعه کو بدا اظهار دران ست حرفی مقیم ست ووصی گو ادعام حسست
ار اظهار عمر قرآن امادر قرآن واجب ست لیکن ظاهر اس قول صحیح می نماید که در کلام مجید مردا
حصص کلا بل ران مدون ادعام لام با را اتل ماسکته مهامه ... ست و در موافی حروف
مذکوره حاضره مخول تاتی بل و هشت مگر در نون مقیم ست کدا فی الرضی وادعام نون ساکن
گر چه نون باشد در حروف لم مردیا لصه مصارع معروف یا مجهول نعی روایت یکر مقط
یا و مشد کرده شده سب واجب نحو من لیس من ماس لم یتسعه من قوال الفصح الکب کثیر عدد

تا ماں با ... دراسم ... ود درمسم درجم ... درست عسر مهم ست وبرد بی کسان ... بلکه وجه
دیام ... ست ... فایده ... مذکو حل ... ی ... مدل ... مد و وصل
... ا ... ن اسم و صل حروف باشد ... که ... حروف ... حروف
... ... در ... ... تعیین ... ...
... ... حروف ... ...
دیگر ... ... که ... مخصوص
... ... فصل
در ... اجماع ساکنین ... ... ساکن ... ...
ساکن ... ساکن ... ... که اجتماع ساکنین ... ...
... ... ساکن ... ... که ساکن اول ...
حرف ... ... اتصال ... ...
... ... حرف ... ...
... ...
ساکن ... ... کلمه ست ... اتصال ... ... ست ...
... ... قطع ... وصل لفظا ... ...
... ... ساکن ست ... ... ساکن ... ...
... ... وصل لفظا ... ...
... ... دو ساکن ... ... کلمات ...
... ... اتصال ... حکم وقف ... ...
... ... اجتماع ... ساکن ... ...
... ... ساکن ...

طلبها ای ولی مده و دو یا الف یا [illegible] باشد [illegible] تعلق [illegible] دارد و مثال [illegible]
خواسته و قال ملت [illegible] ساکن [illegible] است که حرف [illegible] بجهت قول اول [illegible]
متحرکات گویا [illegible] حرکت است [illegible] الف و لام [illegible] واحد متحرک
ست [illegible] سکون [illegible] حرکت وارد [illegible] مثال [illegible]
مانند [illegible] حرکت [illegible] حال [illegible] با اجتماع ساکنین [illegible]
[illegible] اول [illegible]
یعنی واضع [illegible] اول [illegible]
الف [illegible] اول [illegible] مثال [illegible]
خواهد [illegible] دیگر [illegible] اجتماع ساکنین
در [illegible] حرف اول [illegible] مثل [illegible]
وضع [illegible] مثال [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اگر در مفردات [illegible] واضع این
کلمات را این ترکیب [illegible] وضع کرده [illegible]
آن را [illegible] حقیقی [illegible] است در کلمه که ساکن
اول [illegible] یعنی جواز اجتماع ساکنین در غیر حالت [illegible] شرط
یکی آنکه ساکن اول [illegible] یعنی واو یا الف یا یای [illegible] مانند [illegible] شرط دوم آنکه ساکن
دوم [illegible] در یک کلمه چون [illegible] تصغیر [illegible] یا
مثل [illegible] ساکن اول [illegible] ساکن دوم [illegible]
[illegible] اگر [illegible] مثال آن [illegible] ساکن ثانی [illegible] مثل ساکن
اول در یک کلمه [illegible] است [illegible] سکون [illegible]
[illegible] ساکن [illegible] تحقیق

آنست که دران عام و هو ساکن است یا مای بعد او دلیل حرف لیس [illegible] ساکن بود
حرف حلقه و [illegible] است عارضی [illegible] ساکن است [illegible] مگر که [illegible]
آنکه سکون ساکن یا مای [illegible] قرار دهند کما صحیح است حاجی ساکن [illegible]
[illegible] سکون لام یا ساکن است [illegible] همزه [illegible] همزه وصل مفتوح [illegible]
[illegible] ساکن [illegible] باقی [illegible] کرده [illegible] ساکن
[illegible] ساکن [illegible] همزه [illegible] الحمد [illegible]
الحمد لله و الحمد لله [illegible] قسم [illegible] است میں [illegible] همزه [illegible] قسم [illegible]
[illegible] همزه [illegible] اکثر [illegible] همزه مفتوح [illegible] اساو [illegible]
[illegible] همزه [illegible] مطلق است [illegible] استقبال [illegible] وصل [illegible]
[illegible] است که در قاموس [illegible] همزه [illegible] الف [illegible]
[illegible] جائز [illegible] الآن علی [illegible] الف [illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible] الف [illegible] جائز [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible] حرف [illegible] اگر کوئی حرف [illegible]
[illegible] حرکه [illegible]
[illegible] الله [illegible] مکسور [illegible]
[illegible] همزه [illegible] مکسور همزه [illegible]
[illegible] اگر کوئی [illegible] ساکن [illegible] ساکن [illegible] حرف [illegible]
[illegible] همزه [illegible] مکسور [illegible] مضموم [illegible]
[illegible] قوس [illegible]

وصل الف در بالله وغیره ما و نیست آن و کی بعد علیه روا نیست که کوفی در حرکه ثانیه
یاری بعد گمان آن می شود که همزه الله را مکسور کرده اند که تمیم آن را به کسر ساکن ثانی ما قبل می
دهد احمال را میدارد در جملها آلشان مانا سه الف تشد و ساکن امر د و لهم التقت حلقتا البطان
مانا و چه کدام ورد قیاسی در جوار آن یا به معشود و قول مدکور مشکل است که متکلم سر ... مقصود
نزد قرائی مقصود نیست بلکه اطلاق یا الکسر درست است او یک تشرکه دو حلقه که در او دو دال مصدر
هیکل آن تقیید قرب ... ماه الله تا هادی با شد جول مدود متلاقی شده کمال مرال خاص متر کرده
در هر دو ... شد مدد و تخطیها باشد یا آنکه تلاقی سرود حلقه بر نهایت تمامیت تقیید می شد که اصل
بیشتر دو اول است علی ست بر شیوه المطاعته ... الحفی الکار مدی و مقصود الرکاتی ... کسر حرف مستتر
سوار در اوسط آنکه جز بعد ولالش رجاء تنبیه نمی توان دار شده که ساحر واشد حتی که سرود ملتقاتی
متلاقی شده وار ود و رحرف ... که ... ریاض گشت ریحی کمال ست تقیید اسا
و حتی ماند که سرود قول مذکور مخصوص بقول بعضی است و گویند قیاسا حاکم دار ... اسرابیشا
ی الارض و به عوض حل ماکمات مادر اوساحی مسر و موافق مسلک جمهور و لا تأمّرو ...
اجتماع ساکنین اول مثالی بحیم و حسه تلقی و لا سما صورتی در قرار گرفته مدود در عدم وجود صورت
اجتماع ساکنین جایز است لیکن ساکن اول اگر حد ... ست و یاد کلمه اول [illegible]
آن ساکن اول را حرکت دهند ... ضمیر ... و قولوا اشتهروا ... الرحل و اضربا ... ولا
تشتیس الملئکه صاد لا تشکروا ... الوان ... حول الام ساکن الملتقی بعد ... همزه ما منفصل شد و بی
حرف گرده وار است قول شاعر ... لا تمیمی لعبید علیک ... واز ... والبحر ... گذشته
... نیست تقدیر مکن ... تماد مد است ... هو ... بعد کروماحد دصل ... ست
... شانه ... بعضی ... آست ... کمان ... تر کیت حکم ... که وردیگر کسید اند
... لازم آید ... تر کیب لون ... القاس ... مثل ... حول ... تقاود
اجتماع ساکنین ... الم ... کسره ... اول ... الله الحمد ...

است پس مدرس با ارشاست ثانی که حرف صحیح است دیگر مقتضاست ساکن مثل العصب مذکور
حرکت ماده همه آن الناس که بعد سه حرف ولی حاکی تصاعد بود حرکت مر وراد و مدا التصرف مثل
نوع کسان باسد و حتی که در کرسکن دال لام تلفظ ساکن ثانی بود در نحو ولکن السلام کسر لام ساکن
با بعد آنانی سه حرف متصل حکم مسالاتی حول مرد اولش آمد یا اصاده و لم آنال بکسر لام سه لبعده آن
کسر سه مال که بعد لام تصغیر کرده محل مسالق هم فساد سالروه مر بوصل لم لاش را ساکن که دو
آنا لعه باد لم ثل سه و سر گاه آخر می های ساکن مکسه لحق سه حاج ساکن شده مثال لم و مالم
لام را که ساکن و دال ساکن است که بسبب این قاعده حرکت کسره مدا لم ملزت کرلوی فقالون مذکور بود
موصل حکم لطالی را و رس دل ساعر هم و مانم الطانی را که الای به حد مکسور کرده مل
اول او را محذوف کرده مذکور حرف تنوین مر ولصرف لطالق سه دوست و در ذکوهیں کیاست
و سلم که بصورت در این مصرف را چیز صرف می کند و اگر حصول عرض مطلوب بحر کاینات
محصور باسد اول حرکت در مهر حرف دوم را در نحو انطلق و لم یلد و سکون لام و مع
مطلقا دال مصلحا انطلق و لم ملد بکسر لام حال لام طلق و لم ملد اشاست کنف ساکن کرده دو کار
لقالون ثبی تحرک مکسو لعس مطلقا اجتماع ساکنین مشدمان لام و قاف و دال بی را تعهد دار مدیلست
حرف ماثل لام و حرم صحیح مصنف فی اصول و اگر اول را کسره می داد و مدر جوع ماسه حرف لا
می آم که ال مرابد نفع سد و اگر صمیم میداد و مد تحرکات مثقل ترا ال لازم می آمد اگر گوئی در حقیقه در من
اول حق تعالی من تطیع الله و رسوله تحرش لام و سقه که لم طلق تسقی بود حول بعد حرف احرتس
حرم و الحق ها سکنه و سکان حادث مشابهت و ان کنف جماع ساکن ساکن تا بی رکسره دلو
حرام رعایت ماقبل ساکن اول مجد سدد هر تحرکا مکرد مع نطلق و لم ملده مفتوح کرده مذکور تم های تسقه های مکسه
فیه سه بود آن که لهجه متحرک کشوده کالت تو بسل الاحق سکردو ل حیه مصلحت احج مکاس اند
اصله حه کرد یا تب است حرف ماده آدو ماقبل مشابهت و ان کنف ساکن سه دماتیه گردید
و لم تحرکه اصلها ارد دا عرو لم مرد و مصلحه محروم لم حرکت ال ال راهی دعام ساکن و لوم

سوم مطلقا و لم ملد شکسته
سکون لام و ما مطلق
و لم ملد ساکن انطلق
و فتح قاف مستقیم
و تسکین لام و صحه قاف
و لام و دال لم ملد ساکن مد
ثم ابو عمرو بوقف ذکاها
۱۷ ابو

ویا اجتماع ساکنین باقی ماند کسرهٔ دیگر که در آخر است ساقط شد گردد و تحریک یائی و کسرهٔ
سال متحرکات ملته چهار است تا اتصال لازم آید اصل کلمات نا آنکه الهام وصل می سر که ساکن گردد
و یا التقسیم جاری است بالعمی اگر دال تحرکست و واو سر مطلوب یعنی در دوام که تعبید تصعب است
می رسند حو دوام وحر یاسامت جهل چهار است آنا تنها زمان اتکاء در دوام حواله کسرهٔ در
تا ادای و رسانیده ساکن اصل سبب را که حرف را اشکل جهت و داخال ما شد پس اهرکات دره
تخصیص جدا بام یاست ارحد و ر تادال سرکسیکه یعنی حرف دل و یکیست در سم باشد و جو در
آمدن ، دو حرف متحین و دیگر یعنی حرف مدلیش و دیعل باشد وجود حق را رکه کرد که لاحق شود میں سکے
یی مردود بوصف خصوص و مداول با دیگر مما ست دار دو تا صحل و بعدم سکون است بهجا که
متصل در حرکهٔ کسره لهذا ساکن را دست احتیاج حرکت کسره مر برکرده ام و بیشتر رحمی حرف
اہل این طول می کند که کسره پول باکیبی مشتاق احتیاج بحرکتش برای اختیار کرده ام که حرکت مرکز
واضح میشود مگر در حرکلمه پس تحریک یا تحرکیتی است یا وا رست که ملتفت بحرکت اعرابیه باشد و اس حصه
ر حیر کسرهٔ متحقق بسو جهالی کسره حرف آخر بود و رحت و حرکت اعرابیه یا تنوین باشد یا اتصایا یا العما
کر قائم مقام تنوین است و یکدیگر رامی دفع التقای ساکنین بسی دالی را وقتا تائد باشد لپس کسر
اعرابیه ملتفت بحرکت باشد بخلاف آنکه و حکمه که مدول صفات ملته سرباید شود مثل حاملی احمدی را س
احمد و لیصرف آل لیصرمن و حرف ت تو جیه ثالث د مناسب تر و دیگر اول امکس اگر حرف صحیح باشد
مثل بشر و بکر در حالت و قف ملحظ آل حکمی باشد مگر کسرهٔ بها یست حقیقی و لطیف که سامع ال مشکلم
قبل باال صحیح برای آگاه باشد گویا قسم حو سیست لپس بود جو اما اتی حرف طبیعت لازم است حس
انداوط بود و تحول حالت کسره و تحریک یا ما شد عدل ذال رحمیا و راد اب بود دو که دوا
و تحتی که باعث بوده تعدیل ال مثل رعایت اصل ما ما تحت ۔ قبل تحصیل مجھم تحریر
پس حرکت متعد لیس حسره و فتحه و حنثه انحار یا جا کرد و این صدول و متست مسم تحقق حاد را
چهار تحمد و حوب حس دو رضل تو هم رہا کرا حسلتحی شد تصبر اال بود پس مرتبا ست دلیکی

اصله ضمه و حسب قدر ما مرعات حرکت میم با بر تجنب که حکم عامات هر روشنائی و مقصود هم آکسمه
کالمه ربطی بوصیغه علامه جمعی می گویند چه اثر واحد تو نیست آری کسره کثیر است قسم دوم در
ملیه جمع تکوا شکم استقرار ولکم الیوم وهم المومنون رعایت اصلش که تمدو نکد و تموسوا یحی
منثور رو جمعی گویند و بعض لحاظ کسره و میر آمده سد ما سأسیل علیهم و بهیم که ضمه در وقت
حسب حمل کسره اشهر است بعیت اتی کسور سطر ظاهر لفظ است عاری کردن مثل بمرله
ساکنیکه با اجماع ساکنین کسور می شوید و جوار ضمه رعایت حرکت اصله است و مراد با سید
مذکور است که ضمیر جمع بعد یای مکسور حسب جواز ضمه ما ساکن یاسید مالکه کسره انعیه رود
بوعلیکم لعالم بهم و لا سما ت و سماء الحلال و بعضی گو و النسم بهم سرجوا که آن قسم سوم احتسابه
وادلوست ضمه نامرحوجیت کسره دمی واو و ضمه جمع که ما قبل مفتوح باشد نحو اخسوالله
و اخشون و جملوا اشتموا ولا الحوال لعیطا اللہ معرفت باللام و نون تاکید ثقیله آخر متصل شده و الف
تقدست وصل نماد با اجماع ساکنین میان واو و لام یا نون ثقیله واو ساکن اول ضمه
داده بکسره نیز جائز است اما مرجح و این مثال واو ضمیر با فعل تعلیل است و مصطفوالله
جمع مصطفون مرد وادارد و ارل باشد و الف مدل گردید و الف ماجتماع ساکنین او داد
تا مصطفی است بعد سبب اضافت حاصت معرف با للام نون ارا ول را الصاد ثانی
سست وصل اعدادی اجتماع ساکنین شده میان واو و لام واو جمع را رعایت اصل ضمه داده
و کسره رعایت قاعده او مذکور مگر ترجیح است برابر که رعایت اصل اهم است و رضمی یکسوی
حسنیا بضمه واو برای تحصیل کامل حرکات ما قبل بول است در سما الواقست مثل احمر مون آخر
در ارض اخشون و استعمار ضمه واو جمع مثل مصطفو مدبرای جنانست نحو ما زلوا القوم لود
یا برای فرق میان واو جمع و عرا آن مثل لو استطعنا تحصیص ضمه در جمع حسب مناسب او نکه
قطاکرچه درحق یا برای است که جمع جهت کسره و قوت مثل حرکت قوی سوا مد سدار عیر ان ٥
نگاشته است اجمع را سما او کو واو کسرود سد آن تلیل است آخی بود مراد ای اتمره الصلاله

صحیح و ولید لیش است دیگر آمده و در تولد و او ضمیر مع الف وتشدد تست است یعنی واو ضمیر که اصول آن
دو واو جمع یعنی علامت جمع وسقط واو السعد بدان انی ضمیر است زیرا اصل مصعفون لو اکار واو علامت واو
وسه مصدر و قسم چهارم چو ادمی یعنی حرف ضمه یا کسره در حالتیکه بعد ساکن دوم باشد
صلی است در کلمه آن ساکن و صل ای حرفیکه بر وضمه صلی بود و ساکن دوم هر دو در یک
کلمه باشند چو الف احترج که ساکن علامت موقوف را راست ربع التقاء
ساکنین بیان رسید و حاجت ستوط همزه بسبب وصل همزه برعایت حرکت صلی داد و کسره
لو اول مدکه دوائی مثال ضمه صلی است و قاف احرقی صله أحرقی مثل اُنصری اش
بی نقل کسره برای احتراج ساکن داد و بنگام انصال والف همزه ساقط تقدیس
احتراج ساکن را برعایت ضمه مقدره یری راستند و لفاول مدکور کسره داد و بدنبال ارضوا
صله ارضوا اصل ارضیوا بود بعد نقل ضمه بسبب از احتراج ساکنین افتاد و بنگام انصال
یای فالس را برعایت کسره صلیه دیم لفاول مدکور کسره داده و رعایت ضمه مستلزم حی
بدین با وجود ساحت ثانوی با اصل کسره اعتبار کرده جواب اسرّفی داخل است یعنی
ای ورش مثال سرکه یک مصد جاره است و کسره عیص زیرا که صدرای آخر او اصل نیست مل الق
اعراب آخر است و حوالی اعراب حودس عارض باشد تا لیس بطریق اولی عارض ضمه را نبود ولهذا
رایت امراء صحیح راه مررت با مرئی یکسر آن آمده همین مثال اسمُ مر با دست اسم در اس سی مراد
از آخر آن آخر حرکت و سطانی آن تابع حرکت آخر می باشد تا اسم سر او آن اصل بود قاعده لفظ
مهر وی دایم از عجائبات کلمات است که اعراب در وسط آنها نیز جاری میشود قرأت الحکیم سیم
داخل است یعنی کسره در آن تعین است و ضمه با وجود ضمه صلی بالعد ساکن دوم جایز نیست
زیرا که ساکن دوم معصوم مقدره صلی هر دو در کلمه واحده است زیرا که ال کلمه جداگانه است و قسم پنجم و هو
فتحه در نون من حرف جر بنگام التقا لفظ بالا مد تعریف نحو من الناس برای حصول
خفت برای احتراز توالی کسرتین در مثال مذکور با کسرات در نحو من قریبا با وجود کثرت استعمال

بحرف مالللام در آن همه جزو است اثقل من ان که کسره دران سهو است اگر بعد والی کسره
در ملی سر لازم لیکن مسست حالت استثقال در سطر (صفهامی قانون کسره دران متقل ست آنکه کسره
نون در اول وحدیث وتحتهو رثانی وضمه نون حق الرجل وعن العمد کما حکاه الاخفش وحذف
ست وکسائی در وحتو من الرجل می گو ماحلش میامود و تمامی گو و حیوان الشهر ست
وکسره ست کما قال ان الخاص ووبیر وجوب تحدد دکه ووددها ای حالیکه ساکن بانی بعضا قبل ها
مدرس تنائل ست متقل لم یرتدا واشتبه ما وتعبها واشالش راه علت وحوست محذوف من اثمك تا
لیکن بعدست دو صر اخر است حتی لیر اگر بابیان ساکن ثانی دالف حسب ها حصل بیت ر
رمصورت مرها ست الف محه باقلش لازم باشد ونسبت سطروجوب حرف ها حصل صدر کرشر
بعدم کلمات کرده اند کذا والمسعود فی الاصول تقسیم ست تمسیم و وجوب ضمه در مخزود دوای حالیکه
باکی مالی معما عصه قبل محر مقصود باستدمن تنائل ست لم کردند ها و بعضه و استعمده ولمثال
بها از قسمت وجوب تسبیب مانند است ما قبل و الادر عقد و استعده و مقصود می شد وکسره
بنابر جهت جمعست که اخفش ارتی حاصل فعل کرده و در حالتی اسرکیب سرور دهی
ما بدکه ساسه آن بود که مقصد این قسم را در ذیل اقسام وجوب حتحشل به و التصیر صرح کر
ست موجها آنکه در اصول آورده دو کران قسم در سال اسماع و در سه تنه و استفهام آن
مسمل جاط صحت ست و قسم سقم احتیار قصد را الحمد الله دراول سوال
ال متقطعات قرآنیه که در تلقط احوال حوامد الف لام میم ادرو وا ست کسا که الف
لا محصول حوا بده ده و لطه او لو گشته به مصول حیم ملا و اسلط هد سمه کرده سو
کسره حاصل شد و هیر رامی احمر برا رتوالی کسره میس رمس باکه اردوکسره
مستولست لس توالی کسرات لازم ق آمد و ضمه اصل را ما بعضه آن وشکن کسره صرحا ...
وارین جهت مقصد ست هلام لفظ احتیار را احتیار کرده و دیگر متکفیر قول حسن قرارت کرده
آمد و دیگر قول احسن را مسلم نمی دارند کمایقی الجار بردی وشیخ الاصول قسم سوم

حواس نحو و صرف در خود مرتد گرد بشرط آنکه ساکن دوم در فعل مضارع المعلوم مضاعف باشد نحو لم
تحقیق و صحت روایت هم جایز است اگر کوئی مصنف در تصحیح اصول واقف در رسائل
خود چون کسره مثل مُد زیرا که بعد آن ساکن دیگر سوای لام تعریف باشد مثل ولیه و درین اقسام
ذکر کرده اند مصنف درین کتاب چرا ترک کرده گوئیم داخل است در قانون مطلق که اصل در کسر
است چون ساکن دوم بعد حذف ساکن اول بقاعده مذکور بسبب اجتماع ساکنین متحرک
شود با اتصال ضمیر فاعل ساکن یعنی الف و با اتصال نون تاکید ثقیله و خفیفه بکلمه که
دران ساکن اول افتاده سبب باز آمدن آن اتصال هر یک ازین هر دو بمنزله کلمه باشد که
ازان ساکن اول محذوف شده یعنی ساکن اول محذوف ساکن دوم که با متصل حرکت یافته هر دو در کلمه
واحده حقیقیه باشد و چون با اتصال ضمیر فاعل یا نون تاکید با قبل حرکت که ساکن دوم بود حرکت یافته
ساکن اول بسبب ارتفاع مانع باز آمد نحو قولا و قولن اصلهما اقول چون حرکت واو را نقل کرده واو مد واو از
اجتماع ساکنین در صیغه بحث مستعملا اضافه تا قائل شد بعده با اتصال الف شنیه و نون تاکید لام متحرک شد
پس واو که بسبب اجتماع ساکنین افتاده بود بسبب ارتفاع مانع باز آمد درین صیغه اصل درست یا الف شبه
از جمع ساکنین افتاده است چون الف بسبب آن ملحق شد مثلاً گردید دال محذوف باز نیاید
زیرا که ماهی تا نیست بحقیقت کلمه جداگانه است پس الف مانند تا بکلمه که ساکن اول دران بود متصل
متصل نا متصل گردیده و درین مقام سوال و جواب لطیفی است که در محبث اعلال گذشت و
مثل الحق داخل است تحت لفظ لام تعریف کلمه جداگانه است پس حرکت لام که بعارضه التقای ساکنین
با کلمه جداگانه حادث شده حکم سکون دارد لهذا ساکن اول باز نیامده و در محل کثیر
یعنی اگر کلمه که آخرش مده مانند یحیی در دو متصل شود با معرف باللام که بعد لامش همزه
قطعی بود مثل الاحمر و مده مذکوره با اجتماع ساکنین افتاد اگر حرکت همزه را نقل اول بیسال کما فی
مانده و محذوف سلطان ارتفاع مانع جایز است پس گویند فی لحمر و دو لحمر مگر عدم اعاده کثیر الاستعمال
است بسبب عروض حرکت که حکم سکون دارد نحو لحمر و بحسن کلمه که آخرش غیر مده باشد مثل من

واشتوا اگر حرف بالللام مذکور متصل شود ساکن مذکور بقاعده امتناع ساکنین حرکت دهند مثل الاحمر
واشتوا الاحمر بفتح نون وضمه واو کردند پس اگر نقاو اول بیسال حرکت همزه همزه باللام تعریف و بعد و
ساکن دوم متحرک کرده اند متحرک داشتن ساکن اول بسبب عروض حرکت ثانی نحو من الحمر و مشتو الحمر بفتح
نون و ضمه واو اکثر است در استعمال از من الحمر و اشتوا الحمر بسکون نون و واو اگرچه جایز ست بسبب ارتفاع
علت حرکت و این نجاست جواز عاد ولی چنانکه در قرات آمده است عاد لولی کسر نون تی
سبب امتناع ساکنین و حرکت بقاعده بیسال حرکت همزه از لام واو مدغم عاد لولی
ساکن لام متحرک شده سبب ارتفاع سکون را ساکن گردید تا عاد الولی شد پس نون تنوین را
مدغم در لام کردند عاد لولی شد **فصل** فی الوقف بسکه رحمه الله تعالی
وقف سبب درآن در لغت معنی بازایستادن است قوله و حقیقة الوقف بازایستادن و اما در
اصطلاح قطع ما بعد از کلمه متصل کردن کلمه را ما بعد اوی کلمه ما بعد او گر
گوئی این تعریف صادق است بر کلمه دیگر باشد صادق می آید که در قوله ما بعد از کلمه دیگر
بالکل مد است گوئیم موقوف ما بعد مستلزم وجود ما بعد نیست چه اگر بعد آن کلمه دیگر ما باشد و در
آخر وقف ما بعد موقوف ما بعد صادق است تعریف کرده صدق تعریف مستلزم صدق کلام
مکث از طرفین ما بعد یعنی گر بر جمله از سر موجود ما بعد پس بر ما قائم لا محاله صادق است و جایز
در جواب گوئیم مراد آن است اگر کلمه در ما بعد باشد و اگر گوئی این تعریف بر ساکن جواز اول
صادق است حالانکه وقف نیست گوئیم مراد از موقوف ما بعد سبب که مقصود ما بعد
کلام باشد و سکون اول بر ما بعد موقوف ست که ما بعد الرضی و اگر گوئی این تعریف صادق
بر انتهای کلام بر متحرک باشد مثل که بعد آن سکوت کرده شود جواب آنکه این
وقف باصطلاح است و باعتبار اصطلاح مراد از وقف قطع نطق بسبب ترک ما بعد
در حالت سکون بر حرف ساکن شود علامه رضی تعریف کلمه ما بعد
تبدیل الکلام یعنی قصد المتکلم آخر الکلام وار کلام مصنف علامه شرح ماوردی

در شرح شاطبیه ... است و در اصطلاحی مثال مذکور مسلم است و مراد محدود است و تعریف
اصطلاحی و تعریف ... صحیح است و مثال مذکور و مطلب کو مطابق رعایت ... است و
الا مقصود ... مذکور وقف بر سکون قسم مستعمل است و وجوه دیگر آخر کلام ...
محتمل است لیکن ... مقصود که با وجود ... باستعمال سکون در وقف ...
... الوقف علی الساکن کما ... بالحرکة ... اگر ... روم ... اسم ...
... سوای سکون ... حرکت ... ساکن ... مانی
گو حکم ... ساکن ... حرکت ... باشد و اگر گوئی ... ساکن ...
... بالعلم ... حرکات ... گو حکم ... وقف ...
که ... کلام ... محاوره ... ساکن ... اقسام مذکوره ... ذاتا
که ... الساکن ... الوقف الذی ... [illegible]
وقف ... حرکت ... آنها ... ساکن ... وجه
... حرکت آخر ... باحراز روم حرکت ... حرکت ...
... مذکور ... والعت ... حروف ...
... اصطلاح ... که ... کلمه ... ساکن اول ... بود ...
... ادا ... قریب ... محت
بوده است ... مفتوح تعلیل ... مخصوص ... مفتوح ... است الرای
... مال ... است ... که روم ...
... حرکت است ... حرکت ... اول ... کسره ...
پس ... کسره که ... ثقل ... عدول ...
و غیره حرکات ... حرکت ... کرده ... الاشارة ... سوم اسمام
فقط ... است ... اصطلاح ... است ... کردن قاری ... را

بیع کرن ما معانی مدرک فراح میباشد که حرف ای صمه ساسد سکان کلمه معلوم نام
اصل است مثل باطریه که تحریمه در حالت اصل صحیح بود و قوله فقط ساده است باسکه شمام حرف
صمه می باشد مرکه می صمه سر لب می باشد و در ان هنگام تمام با طایی لو مدکان
کسره که حرف است ما و محرس وسط ماست و تحلاف حرکه حرف است را لعب و محرس حلق ست و
که ما طرمان سرد و محرج سدل نامود بیچ حرکت کور سمام در کسره نه کمودمان مسموت کرده مد
و بهمان مثل ست که فی الرسمی ان حکم معلوم ست که حمی و مساو ظلمت که شمام سوء مد کر کلا
وم که احسم معوامد و باسب کرده ما باسا فی بهره حا ـ ر و بحالت حال است که حالاست
سکان بر حرف ساکن حرفه حاصی الیسمد ماحو حصص که سکون محض سمه حف و وقع می آمد
بلند مذکو علامت مرسط محمد بعد حرف ساکن یا وم گند مد باسکان مشتمه بر حرف ر با حرکت
سکون که حرکت بدون کسب باسد وعلامت سام حط بعد ساکن به کوتاه مستعمل چون نقطه
حط کمرست مثل شمام رو رحم بعد سعد باشام حاصل کرده مد علامت مستثنی حصر
که فی المنفصل با حرکت تمام سد می گند مد و سوس مرما حمس بدل کعداحی حرکت ان کم
با صفاد مد من الله باشد لوس بی المماست آن حرکت شعر و بطلب بدل کسید و سو
او حرم با سد لیس به معانی ور مرجع او و و رمصوب بالعب و محرد سالسیط که آن سم محرد بود
بر محرد بریاست ماه در حالت وقف باسو کوتاه رشدو دوامت رساد و هریت بر کمی و تحس حق
او حتا و احتی که باش در و قف باسود سرا که مدل ست دا و محمد دست آن گو یا اصلی است حال
نامی رحمه و حقا نه کرد حالت وقف نامی شو و توضیحان لساقها در ظمال نقل کرده است
بی لعت تو میسا می که عسا مسمد باد رمصوب محرح با مدمر فوح و محرور دو من
در بعد محرو ما و من شق حال مسما و سوکر ورس دل بی صد مسر مست حالا اگر محرم در اشی
اسم مدست حدی مستثنی الجد مصنف حلام رصول آن رسم بعد مرکز مقید کرد باسده است که مسماء مر
شرح کرده مسد که گوی راست سلما بی مصنف محرو ر ناهی سمت کرد و وقف ما کر دو حرما

لوسول

نوس رسالت وثمه الف می کسد گو هم مراد مصوت مسوح ست سطلق حالت نصبی گر گونی
وقف عبا ب سکون آمرست وسوں مد ساکن با سدلیس چیر وقف رئیس سیوں ہی اسما مذکرم
سدی عرق مساں حالت وقبل دونسه وصاحب کانی گر مرکہ سویں تام مقام عوست لصد
مابع آن نی باسد وحول وقت برعرب می کسد برباعس لطریق وسلے عسایہ وجا مرزی می گسد
مادری سود مساں لول صلی وملحق آن نحوس مرکسں وسائں سین وجه پنجم وقف نعصی و
سرحتی مرالف آید مرد مقصور حی کلمه ست که آخرس لف ملفوظ باشد نحو لعصی ولری یا محذوف
نحو عصی و حتی موه کم نو کہاہ باحمل رحرف نحو دہ وری در عو و میاد و کالو یلاّ وفا برده حلا ست
در لعه معرو موضع بر و خلیل وسرو وکسائی بهرسه حال لام کلمه ست وسرد ربی دحرا عدل ست
ورو مسرید لوعلی در حالت نصت ال موں ست ورسع وجرا لام کلمه ست وجه ششم لون
مصسه بعد صمه وکسره حالت وقف منصلا می تحدوف شود تحت مساعن نوں
ساکن ولوں سرکا کلمه نا حرفی و حرف ساکن که محذ وقیاسده لود رحمت آنکه ساکن کرد
مساں آں ولوں حمعه باد آید تحت وال علت حدف نحو نسو بود فضرلی اصلها لصرس لوں لولی
لوں سعه مدو مسدرد وو مائی محدود حمابه تا آمدو رسوت صلم
قبل محرق لول جمعه گرد وو امیا میں المرسل علیه ومحاز آن اقد مه حاصل سرد وجه هفتم سا
لوں جمع مالف چنانکه مسلمین وبعد فتحه الف گردد چنانکه لون ادن نحو صرنا اصلها اصرن
شح با و اگر بات ... لعلها ادلی و مال لوس بالعت بحسب مشا ہس
لوں حسه ست وتاکی وصف اول رلول ی کمد تمهت لود ش حرف کلمه مثل من وکن بوش
سردو حد جائز می اردو وجه هشتم تبدیل تای تا سث سا حالت گی گوید تای ماسب اصمت
متحرک بهرحرکت باشد مدرسه تحو تسمعت یعنی تای عوض اوست چنانکه درست که اصلش ... ولاد مسرلن
الامی و مسلمات علامت جمع مونث ها سود در اکثر لغات نحو سارله و طلحه ورحمه وحا عار
مسکون لیاری لمه مصمم طلبیلا وقرو سمیه احتراز ست از تا ی ... مثل ... مست

٥١ نسبی بعض عمری کی ... سلاکرد ...

که در حال حووبا دللعرب سماو **وجه نهم** نقل حرکت ما قبل والیه بسیر مولو در و ست نقل نظلی حرکت
دهمزه ساکن صحیح نسبت استعمال و بعد سکون همزه ما سکون ما قبل و ما اجماع ساکنین کرده
سکون وقف مسرله بحرکت سبب بحوید حرکردراست محر رو هر ربت محر اکثر حرکات ثلثه علی کلام سکو
همزه گرچه ورس نقل ورس و ال و حکایت مسروک الاستعمال لازم محو ندا حوبرکت بلا وجهم
و ول با سکون همزه ودر حله د ز و من بطی المصم بالکسر طا ساکری همزه و من منظور بر قصر ای اسم
من لفظ بعضیتین و مدا ل ردی کسرتین با ساع حواسروانه لرمحسری و روا است نقل حرکت آر
همزه همه جو فتحه ساکن صحیح بحو بد نگروی نکر الا ایت نگر جائز نیست برکه فتح احسه سکون
بر لطائف با ده ما روا القای آن بحالش ماست بخلاف جمع و کسر و بعضی در در جمس کو بید جمعه کسر
همزه و حرکت تو نیست القای آنها نقل وسلامت وجه تصرف سبب حذف آن معلیه در روا او
حال کو درست شرطیکه عین همزه حرف صحیح باشد و حترا می کند محو دلو و طی سه در بحو هدا اسعد و
من ظهق با بعد نقل حرکت و ل نحو ورل متروک لاستعمال لازم ساید کلمه و ده ما در ود
کلمه رود عیل اصر و و مه محال همزه دیگر و ل لزوم سرووددر ل کلمه حائز د سمعه مرق
وجه دهم و ولب همزه حرف علت و کاسب بحرکت مثل آن همانست سکون ساکن
بعی گر همزه حرکت ما قبل ساکن و ست ما ول آن بحرف علت مناسب حرکتش انقد نقل
حرکت ما رست بحو مد حروح ست مرا مرینت بحری و سلا نقل اکر ما ملش مقدر جست
بحو ما کلو رایت کلا و مررت کلی در کلا تحقیق معنی کما و در روی کلا است بید ست کو درصورت
صورت سد ل همزه جسته حرکت لو او و با الف حار ست آن رئوستی حالف است کو
وسرح صورت و روو آن نیست و ل متحرک ما ملهای ماقبل الهمزه لعنی بحو المطا ممانی آمره همزه ابد
انعته الف ای قلب همزه بحو المطاما الالف و الاحوال انقضه حرات کلاس صراحه معارض به کرد
صورت مسطوره مد ل همزه ور مسمالت الواحه الف ما دد لواو و ا متحقق است که
علت همزه با الف در سمعال اعراب و سب اهل محارست خاصه کما فی المفصل

تصریح کرده که مراد دو وصل تناقض است و وجه آن است که حرکت ما قبل اگر ما قبلش مضموم است

گو درست است گو در ماهیت است که مراد سوچول آنکو مضمم جمع کما تابع [illegible] شارح کرده

پس بر او مثل شود کسی الصیغه متکلم مضارع از معاکس خوشگوار شد طعام حرف یازدهم

ما مکسور مانند پس باقی [illegible] حرف دهم

رو [illegible] حرف آخر که متحرک است و لیعنی متحرک و صحیح است آن حرف

تشدید است در قاعده چهار شرط است یکی آنکه حرف آخر متحرک باشد احتراز است از

گو اصرت در آنکه حرف مضعف موقوف گر باعث حرکت تجدید است پس ساکن مشدد شود دوم آنکه

بعد متحرک باشد احتراز است که مگر باجماع ساکن لازم بیاید سوم آنکه حرف صحیح باشد احتراز است از

سوال القاصی چهارم آنکه همزه نباشد احتراز است از که کلا دو وجه عدم جواز تشدید حرف علت و همزه مستقل

مردود است و اگر به حیثیت در حال وقت قلیل است وجه دیگر بر آنکه تشدید حیثیت و مقام

دوازدهم یا و ساکن در آن وان [illegible] همزه تغییر و [illegible] ساکن ال دو لغت اما قسم

باسم متکلم [illegible] [illegible] رعایت [illegible] دو لغت مشهور است یکی ال

[illegible] و لفظ دوم [illegible] قاموس گویدی [illegible]

[illegible] [illegible] و الا [illegible]

درین کتاب [illegible] دو لغت که ذکر کرده در شرح اصول [illegible] رضی لغت ثالث [illegible]

عبارت ذکر کرده مراد الا الصدفی [illegible] و آن [illegible] اصول و [illegible]

محقق رضی در شرح کافیه لغت چهارم [illegible] آورده چنانچه می گوید قد [illegible]

همزه [illegible] تس آنچه بعض شارحین [illegible] شرح اصول در اینجا آن [illegible] همزه [illegible] با الف [illegible]

[illegible] و حدیث و کتب لغت [illegible] تصریح کرده [illegible] صحیح [illegible] اول [illegible] لغت

[illegible] تصریح [illegible] که لغت [illegible] دوم لغت [illegible] رضی [illegible]

[illegible] دار آن [illegible] با الف [illegible]

[illegible] ساکن [illegible] متحرک [illegible] تفصیل [illegible]

همواره در حالت وصل الف را حرکت همزه را با الف مانند که هر دو را به یکسان حذف کردند و تنوین را هم تنوین ادغام
اگر در مانند این بجهت عدم وصل در حالت وصل بدون الف خوانند و بحالت وقف در لفظ الف افزایند زیرا که
اگر الف نیفزایند فتحهٔ نون بسبب وقف ساقط شود و التباس با الف حرفیه ناصبه بصدر بیلازم آید
و در زدونیم و بودم در حالت وصل در نثر نیفزا بالف آید و در زود غیر ایشان زبان ترش مخصوص بشعر است انتهی

والف ضمیر انا با زیادت های سکته بی حذف الف مذکور در لغت بنی طی وارد است قول حاتم طائی
هکذا فزدی انه فزدی در اصل قصدی بود گویند که شتر بیمار خود را بیش حاتم برده خواست
که حاتم رگ او را ببرید بطلب علاج نزد حاتم او رانحر کرد و گفت بکذا فزدی انه قافیه محقق رضی در شرح کافیه
میگوید الف در انا نیز کوفیین از نفس کلمه است مگر سقوط آن غالب در وصل با فتح نون سکون آن و لحوق های سکته
دلیل زیادت الف و نون فتح برای بیان حرکت است وجه سیزدهم الحاق های سکته که های الف و
آخر کلمه برای بیان حرکت والقای آن یا برای بیان الف واظهار آن یا برای تقدیر وقف یا عدم
صحت بدون آن لاحق شود و آن سه قسم است لازم و جائز و ممتنع و لهذا مصنف فرمودیا هی تجی
لازم است های سکته در قِ صیغهٔ امر از وقی یقی و مراد از آن کلمه ایست که بعد تعلیل یک حرف
واحد باقی مانده باشد و مثل جزو با کلمهٔ دیگر نشود بل منفصل بود مثل قِه صیغهٔ امر از لکی یری
بس گو مید قه و ره وجوبا و اگر های سکته ملحق نکنند بس اگر متحرک را بر حال خود گذارند وقف بر
متحرک لازم آید و اگر ساکن کنند ابتدا بساکن لازم آید این هر دو جائز نیست و مثل حرفیکه لازم ست های سکته
در ترکیب مثل لم تق یعنی مثل کلمهٔ مرتشی بر ارتشی و مراد از آن آنست که آن کلمه مستقله لفظا و معنی بعد حذف حرف
حرف واحد مانده باشد و لفظا مثل جزو ما قبلش نماید نه مثل قه که کلمه مستقله بوده ست چنانکه یا بمعنی
استفهام که اسمی بجا نشین شرط شود و وقف الف آن نیست ما قبل لفظا که الجزء بر نماید به حقیقت
که در اصل کلمه مستقل بوده است ... های سکته در این ترکیب مثل سابق است و جائز

وجه سیزدهم در الحاق های سکته

الحاق ای سکت در الی ختم یعنی جاییکه حرف جر متصل الی و علی و ما بمعنی استفهام داخل شود والف ش محذوف
شده بحرف واحد ماند مثل حر دو ما قبلش نماید و ما قبلش نیز بنظر آنکه با و که حرف جر بدون تکرر و تمام
نیست و متصل حرف ما بعد گردد پس حرف و ترتیب و انفصال از جا بسبب حاصل شود و هم دو مبنی اند که کلمه واحد بود درین جا
اگر وقف بسکون سهو کنی الحاق ها نماید ابتدا بساکن لازم نیاید و اگر بنظر آنکه در حقیقت کلمه مستقله لفظا و

کرنی مصاف شود پس هر که ها ی مکلم غلا ی را در حالت وصل متحرک بخوانند در وش الحاق های سکت و را
بحالت وقف و اسکان آن نیز بدلیلیکه در الی ختم گذشت جائز است و هو و لم یخش
الحاق ها در بن هر دو لیس گ یتید هوه و لم یخشه برای محافظت حرکت هو و لم یخش بسکون آخر نیز جائز
و بیا که این هر دو بر حرف واحد باقی نمانده اند تا وجه لزوم الحاق ها در ان منصور شود ای هر کلمه که حرکت
آخر دی یعنی مانند هو و لم یخش این هر دو لفظ خاص نیستند بل هر کلمه که حرکت آخری ندا اعرابی نیست
اخر است از معرب کما در ان لاحق شود و مدرسه اعراب بل محض حرکت بنا یعنی حرکت نحو
ضرب و ما زید و لا رجل ... تقرب ... ضرب ... لیکن
٦٢ ا در بعض امور مشابه بمضارع ... یعنی در وقوع صفت ... نحو رجل یضرب و ضرب پس حرکتش گویا حرکت
اعرابی است لهذا الحاق ها در ان جائز نیست و هم چنین گویند اگر ها در آخر ماضی لاحق شود بضمیر مفعول ملتبس
شود و همچنین ضمیر یا زید و فتحه لا رجل مشابه اعرابیست که بوجه دخول یا و لا پیدا شده است پس گویا آن هم
حاصل بسبب و جهی که هم جو حرکت ها و حرکت اعرابیه است که حرکت اعراب بسبب عامل متغیر شود پس محافظت آن
بالحاق ها سقط نشود و نیز عالمش از عامل معلوم میشود پس حاجت بیانش از الحاق ها باقی نماند و حرکت شبیه
اعرابیت بحکم اعرابیت و عبارت مسطوره یعنی مشعر بحرف ای تفسیری انجا از بعض نسخ با مشتبه شرط است
لام مصنف است و در شرح اصول که انجا چی گوید المراد بحرکم التحقیق و لتظاهر ... بالخروف علی حرف و احد کان
متحرک صفته ... گفته اعرابیه و لا تشبه اعرابیه و بعض نسخ بدان کلمه ای تفسیر ... و خالف قبیل کم

لعد حالس حواب بود که بار سست لحاق الف والنف در دهان و حلق که مقصور و تا شده تاکنیلم ماری را
ملا النف سست بودش حرکتی لس گویید همان و سرگاه و مارگاه [illegible] لسان آن [illegible]
حار سست شل حلاه و مداسامی مسطور و لعاس متصور سست که آن را منصاف گیتی [illegible]
است و مدلم تحیش ما چه است که رجع های سکنه و سکون و لحوق حرکت سست برای میان حرکت لیس
اهل مقصود و بعض سمال سست و لیه الالتباس والالتاء الحاق نیست و لحوقش لساکن حالت
سست لس بعد و دلاحق شود و حالت الماسال صورت و مدا در وجه چهارم حرف واو و الف
اسم واو و احسن و لهم یگویید واو و دا آر دیده و حسه وحکم کنه و الله و دو
کود و اهل حرکه و مشو و حصر حمعو لو اوحی و سبی و حمی ما یا و [illegible] در حالت وقف مستعملی ما
سو و حوالت و بعد از قبل حرکت بالضرورا اسکال کند لیکن سا حرکه و مسلسل حرف و مسکول حکم مسه
و مسه مسیحی ماکس تم بدو و مسه و حمه حرکت را سوال لوا و ایمرحال سست و در وصل حار سست کرسی
ماست و آن است که ما فصل ما متحرک است و ما فعل محذوف است که ما بول حرف و مسلسل و اوویا گرو رکیات اگر تحل
ساکن است و ملعه و یکی است بر وقف و حرف که سیل سار مدو الست ما و دو ادا که شمار تسع دلو صرات
مخفف باد و حالت مخفف حال ساکن حرف و اوویا حیجه تم که حینئذ لعل اصل مذکر ای حالت
در قسم وصل واسد ای گوید حصوصیت سعی حار تعیش و تکرم حرف و او و بار حرکه و مدمی ما تا نهایا
با اهل ادا و حمیر موالی و مواصل در حالت وصل مات آنها واحب لود و تحصیل صحیح مستدرک
الحرکه ما فاد و او و یای محذوف حارث موصل قوافی در وقف و وصل لم لعیر جرلم مم صحیح اصل
حذف حال ترجیح مگر دو و احد شرشا در لعه نعس واحد مرجح مکرو لعل شرحی صحیح معروف محافظه
در اسلام شدکه مراوی مصاحب حرف و او ویای ملالت الحکم غیر صحیح لو ده کلس دیگر قول سعر لد استشهاد
و قول در حذف اصل و قوافی مهر کات در تصحیح و تعلیل تعلق می دارد علی سهل اقسام ریح و مرادو اصل
کلام الهی سست و اسحاع سیر در حکم انست و قوافی معروف سست که او آخر اشعار باشد
پانزدهم اعاده یای محذوف لهذا لکلگو قید لفصی یائی غیر اسم فاعل باری و یائی قاضی

وجزا با اجتماع ساکنین محذوف شده بود بحالت وقف باز آورند پس می گوییم یا رجل عربی و قاضی و مرسی

تجربی و قاضی **وجه** **شانزدهم** حدث یای علامی رحو آن دالهدایی گروه و بعضی مذکور مای علامی گرو

یا منسوب ویای ساکن القاضی معرف باللام رفعا وجرا و یا قاضی منادی بست گم بجلاف المرمی

و یا مرمی معرف باللام منادی که یا ویش را حذف نسکنند و از جملهٔ تصرفات اماله ست و آن در لغت

مائل گردانیدن و منحرف گردانیدن چیزی را از جهتی بجهتی دیگر است و در اصطلاح صرفیان آنچه مصنف می گوید آن

فتحه را مائل بکسره ساختن و الف را مائل بیا ساختن نه بیک حرکتیه میان فتحه و کسره و حرفی

میان الف و یا ملفوظ شود ظاهر این مجموع تعریف اماله است **فایده** اهل فن را اختلاف است در تعریف

اماله و بعضی عبارت است از جنبیدن مائل کردن فتحه بکسره و مائل گردانیدن الف بیا و لهذا ابن مالک در

تسهیل میگوید هی ان تنحی بالفتحة نحو الکسرة و بالالف نحو الیاء و مصنف نیز درین باب تابع ابن مالک

است و بعضی گویند اصل اماله در الف ست و اماله فتحه تابع آنست و لهذا زمخشری در مفصل می آرد هی

ان تنحو بالالف نحو الکسرة و ابو حیان در ارتشاف می گوید الاماله ان تنحی بالالف نحو الیاء و بعضی برآنند که اماله

عبارت است از مائل کردن فتحه بکسره چنانچه ابن حاجب در شافیه گفته هی ان تنحی بالفتحة نحو الکسرة و تبع ذلک

و نیز حرفی میگوید و اما الم تقبل و بالالف نحو الیاء لان الاماله علی ثلثة انواع اماله فتحه قبل الیاء

... [illegible] ... و یا و اماله فتحه قبل الیاء الی الکسرة کما فی رحمة و اماله فتحه قبل الراء الیها نحو الکبر و اماله

الفتحة نحو الکسرة شاملة للانواع الثلثة و یلزم من اماله فتحة الالف نحو الکسرة اماله الالف نحو الیاء انتهی

فایده دیگر اماله مخصوص است به بنی تمیم و اسد و قیس و عامه اهل نجد اما اهل حجاز اماله نمیکنند الا در اضعف قلیله

کذا فی ارتشاف . [illegible]

اکثر است که کسی [illegible]

آن با عدد [illegible]

حرفی میا [illegible]

کسر عارضی غیر موجبه ست ان کسره بیم بزن حد اینم کذا فی الاصول ما بودن [illegible]

مخصوص باشد و حرف ماقبل را ساکن گویند مثال اول تحریک است که الف را بکسره برای تقلیل کرده
ست و حاصل مثال ثانی سکه که الف لعکسره بود و متصل دو حرف ضم و دال اتفاق شده و اول آن حرف
ساکن ست بود پس کسره ... الف ما اشاره اولی ست پس ... از حلقات
کسره ... مالد ... ست پس ... اولی ست ... و اگر هر دو متحرک باشد
... ما ... ... متصل چون الف مدلی ... و
... و ... ... مالد ... الف ... و ... ... ماس ... کسره
... ... ست ... ... و ... چون حرف ... ... ست ... کسره
... کسره ... الف ... ما ... ما ... و مثل ما فصل
... ... ست ... ... ما ... ... و ... ... و
... ... ست و مثال ... ... و الف ... است ... ...
... ... الف ... ... لام ... الف
... الف ... ... الف ... ...
... ...
... اول مثال ... ... مثال ... ...
... ...
... ... الف ...
... ... الف ... کسره ست ... ...
... ... الف ... ... الف ...
... ...
... ...
... ...

استعلا مالالرح سد حالا در مان کمانع ل سرع می کسد حرف مستعلی یعنی صاد ضاد حق بعد الف واول
در یک کلمه نحو باسم باقصل با اسماحروف نحو سط هما اوس لی مثال منفصل بحرف و مانی مثال منفصل در دو کلمه
مانع قوی امالہ نیست و یا یک کلمه بالاتفاق و در دو کلمه علی الاختلاف و وجه آنست که اگر درصورت
صوت ماله کنند لازم آید ما ییں سه الا حس و این دشوار تر ست ولهذا با وجود منفصل دو حرف
هم مانع نیست و قولنا دو حرف احترازست از منفصل زائد بر دو حرف که مانع امالہ نیست نحو یقصر
الشوبط و حرف مستعلی قبل الف هم مانع امالہ ست لیکن مانع ضعیف زیرا که امالہ کردن در صورت
اگر یا الا بر برآید ست گرچه ازو سو سبب لهذا مانع نیست و گر در حالت قبل و منفصل بحرف
در اکثر در یک کلمه حقیقة نحو صالح و صواع یا منفصل یک حرف در یک کلمه حکما مثل ان تتصدقوا
یا منفصل یک حرف مثل نحو حما و حتی که یکرد نحو طالب و حافظ و صاد و بیر حرف مستعلی کسور
منفصل یک حرف بما ساکن بعد مکسور نحو صحا بالصاد مصباح که مانع امالہ است سوس داخاف
و حاف صعا یعنی حرف مستعلی قبل امکن مثل اکسور مستعلی سحر حافظ امالہ بالعوالم
یا مثل او نکردی ما استوبیست اهد جنو گر محفوظ یعنی مخفی یا نشود مانع امالہ ست حساد که برای حجر
مکسور یعنی متصرف و مصعوط حرف آنکه مثل کرد امالہ کعا سدہ مستقبل درست و برای حبیب
که منفصل الف نیست و بعد مانع یعنی حرف مستعلی واقع ست مانع مانع نیست یعنی مانع را نیز
امالہ باشی وارد نحو صادق زیرا که گرچه مستعلی ساد مستعلی عدم امالہ ست و مقتضای کسره بعد الف
امالہ لیکن چون کسره سرا اثر له دو کسره و توقی می دارد لهذا اقوی الدلیلین را اختیار کرده حود و است
امالہ صحیح مسعود ملل الف ر محل سدب کسره بود لیس قبل ها حی یا بعد یعنی که بدل ها
یا سب و حالت وقف باشد و جواز امالہ در آن نیست که برای مذکور مثاله سبب لفظا و جهت مسوع ظاهر
نا سب که الف سیر برای ما بعد ماند یا برای مکسور نحو من حجه و حقا حجره و مثال فتحه قبل یا سبب
لیکن اول مثال بعد سرحرف مستعلی و غیر حرف را اول (که) حسن ست ولهذا اشارت را مقدم آورده و ثانی
مثال فتحه در حرف مستعلی و این متوسط ست جنس مرقع و من النصارای والنصارای بعینه هم معول

مثلا مانند اگر گویی بگوید مر سال تحصیل را کہ سوس و ب بالتبع است کہ گفته در بعض لرد و فتوحست
کہ مال کس مثل کسر نحو بدانکه مرفوع عمی نحوی حالی اربع است و گرنہ ی کرنا المتحاد س لسعر گہمی سسحس مسید
کہ سال همه ترتعلی منکر و مثل جمله مثل هاسی باست و جمله وصل در بیان در سر دو مثال هم نی مسدود
لیکن رلیف مانند کسدرا با حرفیه و حرکت مانع مال حرف حرکت سو و در اسم معنی و حرف
معنوی حرمعی و فی سوای ما سه معال و یا اسم یا و حرف حرف تعاب نبی و نا حرف ما
و کلاه مالا ردا لسود نعمی مالد سم لا م لما و حرف معنوی حاره مست مگر در لها ایدکو دو مابعط
مرسی حرف معان سم و شسب و سوا و عطف کافی لوده دهم غیر مالد سم معنی و حرف را دها
ست که در معانی حود والی باسد رکه در س مر دوکده مرا صرف حاره مسید ملیکن مالا سم دا سود دمیر
لف ما اصلی سب مسدل و دو تکسر و مسدل رو و مکه کاست ماسو و پس کلام وجه مالد و ما
مامه مسعود و لکن هرکاها معانی حود مسئول شده علم شود در حکم سم بکس باشد که مالد را ن حاصر
وز حبه مستقل ای بنی و ثی دو ا اسماه لا م الساء ست کہ رسا لست مستقلال در وجه سهام
باعتبار دیگر معل سه به فعل مسعد یعنی کرے کے گویدم معل کماو حوس گر مسدود می حمله
... و سرمی ترسید ... تی یعنی مسمرو تحسن ... مانو ومیامدس تو شش ...
لید مسامی حرف سلے و ما لا د ما لا است کہ حرف سلے در تحات لبی است مستقلال
و عبارت کر حملہ کسر له کلام مستقل ست نحو لولو مر ے الشمس ریکم عالو میلی می مسلے است تا
حرف مارمی در محاست لعفل نیز ممست ای دعو بالا سر بحاست فعل ومع شو حد گر گوئی کسی
تشخیص در وجه حرج ما مالا گر گونی مالا ق ل کست الحی حکم لس کسست کحی حدیث لرد و خوص
ان باکو مدبول ... ممش او عام کرد ما باسد ... مر مسبب لا کسد شرط و دو کند
باعتبار تر سدکو لد رمس جمہیں مست معل مر بالا ق معل وا ل لست لا المعل حیر و وجہ سے گو مرکز
کہ در بعض باسدل کست لا فعل به حکم باکلم حرف مر حب دیکر و مسرله احال سد بالد و اعال
مانند ست مثل می حد باس حر خصد کوراء لسر لد معال مر دو مد و اسعد و تو حمله مصرفات

فتحه ... ست وآن در لغت عبارت ست [illegible] وکردن ودوست کردن ودوم گرد با سعدن که دالی
لتسرح وو اصطلاح ایک منصف گو مدنعی لحاق الف ونون مکسور یا با ونون مکسو بعد فتح که کله
مدی سم ماده لالت کند مرد وتثنیه ... که حرف آن کلمه دارین کلام مقصد مدت که دال ربعد
الحاق لف وماسبه بعض کلمه سبط لحاق یا مجموع کما قیل والول را درین دلالت مدخلی نیست
بیرا که آن حرف حرکت یا سومن معروف ست اعدا مدلول تثنیه در حالت صاحب مثل علامت ... الاه
کالکالا باقست دالول موجود نیست ... معنی حقیقی نحو دخل و ... وعن وعنما
با محاری نحو الوین و قمرین که تغلیبا کی که مشارک ... دیگر در بعض او عباسبین ودیگر قرار داده شده
کرده نیست الف مقصوره مفرد اگر موضع ثالث بدل از وا و بود چون عصا درشسه وا و
نحو عصوان وعصوین که الف اصلی نه تثنیل ... الف ثالث اصلی که در آن ... مثل
... که ... علمیت ... ... اگر ... ثالث مل
بالو نحو رحی اثالث اصلی که در آن ... بود چون مثنی ... ثالث ... ... بدل ... بود
نحو مصطفی ... یا نحو ... بود ... الحاق ... که ... ...
... ... الف ... ... مستند ... ...
حبلان ... ... اگر اصلی ... ... چون ... قرار
... ... که ... ... آمد و گرد اصلی لود مل ... مل
رواد یا ریانا که برای ... ... صورت ... مذکوره داده شود
و حونا اگر ... ... آمد ... الف ... ...
ست که ... ... ولا ... اگر ... روا ... یا
باشد نحو ... ... الحاق نحو ... ...
... فائده ... آن ... ... که
... ... ست ... که ... ...

نو نادب مود نیز مانند منتهی اسمی فی مرد است ... جمع کلامی ... طلال
گرچه بعض موسی ... طلاب ... مل ... سو ... حاجت لها
حکام ... دوبیع ... صحیح ... سالم ... [illegible] ... ماهی و ماهیان
سلامت ... [illegible] ... حالت ... فلس
کو ... [illegible] ... صحیح ... اصل
... [illegible] ... الفعل ... صحیح ... [illegible]
سا ... مالک و ... موسی ... فاعل ... فاعل ... مسلمات ...
گر گوئی مسلمات جمع مسلمه سالم است ... سالم است ...
جمع سالم است ... مسلمات ... مسلمات ... [illegible]
گردد و ... موضوع است ... طلاس ... [illegible] ... الرحمن
... جمع است ... [illegible] ... مسلمات و ...
... افتادات ... [illegible] ...
... [illegible] ...
طلاق ... جمع ... [illegible] ...
دوم ... جمع مکسر ... سالم ... فائده ...
جمع ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... جمع سالم ... [illegible] ...
فعل جمع ... [illegible] ... جمع ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

ودر نحو دخل بالكسر یعنی باوتر ص نقصس رجا ماده وضع کسیع سعی کسا به وقرط نقصس
لسامعی مرسکاو لحمد و ترست قوله تعالی ویکان مردہ قرطا وصلیح کسب معی سہلو وضیع
بالضما و فعول کعقل بکولی کرل ومدی کرول کمد نی لصحاح وتجزیہ بالکسر وضم یم
دست دسسرس دما کد ئی لصرح واکمو معاف پسد سے ل کم سد سرہ وجود یگر
آنکہ مثل بہا و کہ سع س سرود اسرو کو سد و سرحا کہ مصنف می آرو مردا ل سابا د
قلیلا می د ر وصل قوس واعلی سادو قیاس د ل واس داعیان بود ل ووم ودعا
نعیم سرہ مساسا حصر وقیل بالعم احرف و دری ورائی سا و صعد نحو اموال و سات جمع مول ر
مالک سم هول و صماعه جمع عول صعه صعصه ود نحو قوع بالضم معی لحس لطور کہ سم
وشل حرسی وکر صست سب وحمل بالکسر ما سی کہ ر ور ده مثال سم سسب مثال صعت کرسے
دو سمره و تحمل لحس سسر ر مثال سم سب د مثال صعت ظل سی لسرو تحد مثل کعا سی
مثال سم مثال صعت کلد سعی سمک حس و تحی مثل حصه سعی سر ل مثال سم سب مثال
صعف لیطا سی مدار و عنق تصمس سی گردل مثال سم سب مثال صعت کہ و صعی صماو
عمال وکصمو سعی مدے ا مد و مثال صعت سب مسا سعجر ل س
ل مسکه مسرکه بر سم و سعت و عقب و اہل مساحا صد حمص اسا ئت اال بدمرہ
دستو نصر و مصدر مرود ل مثال صحیح و مرود ل فعل حوف صد صد سادو سہ مثالی سب د
سمر سلح دسر حی بالفتح صحیح مد بسی گا ورطب بضم ل صح بالی صحی حرا رو حاصل سی با دن حلاب
سیبے لہا سمعی کہ سالہ المصف في سرح لاحه ل و حرس مد کا محو علا جمع علده بالکسر یا حکر
ر ل سوم فعلہ کا صی و جمع سم حیا حرفی کرہ یا کرسب و سو مس ساد کو بائ عتق و عمو جمع
آل سد عه عمدہ مد و جمع بماسد حسب سی صعه مساعه راسا مثل ومعری
کو مدسا جمع سقف و ایطر مسه وکسب سان دسا محلسی من ملمرد و هی متعه عالم و حوار
مادر آنکہ سو قرطه جمع وطعی کو لہ و ل مداما صعله الکسر جمع قلی لعص مسسر سر مدو مسیح

بود وجمل ست و تکرار آن بود و عکس مر ... که مبتع ... ماده ... [illegible]
م ... کس ... که ... که لفظ ... دو ... نس ... سه ... اس ... اول ... [illegible]
[illegible] ... بحر ... در بس ... ماسس ... دو ... بس ... سما ... کرمصعب ... ما
... سی ... ل ... ول ... کلمه ... ماحم ... حما ... مصعد ... [illegible]
سح ... مع ... سر ... سما ... [illegible] ... مس ... الیه
... ل ... ساول ... شم ... بیم ... کد ... التصریح ... [illegible]
... التصریح ... وحو ... الصم ... سر ... بالتصریح ... [illegible]
... سرد ... جمیع ... وجوه ... ما التصریح ... جمیع ... سرد ... [illegible]
... نقل ... بعد ... مخشی ... شعر ... [illegible]
... [illegible] ... رو ... چو ... مس ... فقل ... [illegible]
... معانی ... الجمیع ... [illegible]
... التصریح ... [illegible]
... [illegible] ... بالتصریح ... [illegible]
... الجمع ... [illegible] ... معمول
... سب ... حاصل ... ما ... الاصول ... [illegible]
... سب ... بالتصریح ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... فعل ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

باشد و سماسی [illegible] و جمع تکلی بالصم [illegible] قول [illegible] مرتبہ [illegible] متصل

[illegible] بالسکون [illegible] و حالیہ بالکسر [illegible] عمرو [illegible]

[illegible] علی و [illegible] و [illegible] بالصم [illegible]

[illegible] و [illegible] حا [illegible] الجمع [illegible]

[illegible] جمع [illegible] بالفتح [illegible] درم [illegible]

بالکسر [illegible] و [illegible] و [illegible] کا [illegible]

[illegible] جمع [illegible] شعلہ [illegible] فاعل [illegible]

[illegible] حاصل [illegible] فاعل [illegible]

[illegible] که [illegible] آید و [illegible] و [illegible]

[illegible] و الجمع [illegible] و [illegible]

[illegible] صفت فاعل [illegible] جمع [illegible]

[illegible] جمع [illegible] معروف و [illegible] جمع [illegible]

[illegible] الحمد [illegible]

[illegible] جمع [illegible] جمع [illegible]

[illegible] جمع [illegible] بالفتح [illegible] مشبع [illegible]

[illegible] و [illegible] ساده [illegible]

[illegible] و [illegible] و حرآن [illegible]

و الجمع [illegible] فاعل [illegible] فاعل [illegible] جمع [illegible]

[illegible] و [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] و الجمع [illegible] فاعل [illegible] حال [illegible]

[illegible] و [illegible] لا [illegible] بالفتح [illegible]

ونصب کرد الله جمع صدور و تحال دلیاس و قم فعال بالکسر و با ساجمع فعل بالفتح
سند عا ماده مسل معنی حرف های با اضافه جمع سادست و جمع سامی ترحل بالحر
که مساعمت و حوف سو و جمع حمال با سلاد جمع خطاد ما جمع ر صادر و شاد ست و
جمع فقهی بالفتح ساله و سهیلی بالحرکت کرده و الجمع مصارع و عاسه و جمع اسد حاد
حرفی که سعر و لعد مانند سبحول حفو مع باشد و جمع صدر بالکسر
کسمه و وجود بالفتح سمی دهان بالکسر او سید مصدر و جمع ترکی صوت سید
و تن فاعل حد نحو ماهر و فعل نحو حا د فعل نحو کرم کرم و فعلاء نحو طلعه
وطباع و جمع فعلی لسبع مرسب فعلان بالفتح حرف طشی و مساطلسان ملاسد جمع
عطاس و جمع فعلان نکر فعلانه سرو بالفتح سحر ماں نکر مدامه مطیعه مدیم مدم
و جمع فعلان نکر فعلانه بر بد بالضم نحو عثمان مذکر عثمانه طالع لا اعرکر و جمع فطحاء
و در سال با مع کرد ان سعکر را امدوبا بو دست که معطمه جمع حسنوا عوصد و ل
علما با ام که رحماس وه ماه کند سه با سد و سماسا ده ریاح بالکسر مرسلے روکال حق بالضم
الفسد نحو [illegible] ... صلی در مده و شریکم ... جمع دل باه کرده سع سدا
سود و جمد للمستشی من طار و نحمه للسرایه سردا و شوه ه بالضم که مسلمس [illegible]
سرو ل کریم حد مانده کرد مادر من حد سد و اسد ز سوحال بالکسر که مسکار سر و وسطا الحوص
ک اما له لمصحف سما می صحح با سرحال حمد سکار و دو اسد سید و حسن بالحرکت ... عمل
لعم ولیا لمعاه لحسد و ... و ... قوله تعالی ان حصم عله و تعصی ... ری لعظ
سامی سو ده ... معنی ل فرسه یر ده اسحالا که لفظ تصمه که در بال کرد سه ... ست
سکالاسد اسد حوت حتی افعل و فاعله حسه ... حصو سکه ... صا
الاسلام و حصال سرح آل جمع مصل ساد ... سادی ... سحو لوست
معول اسل حول البالما جمع ... حرف ... ست نحو ... ع

تا ضمه ثم اولا نهم نیاید و تشدید با ضم و ذکر آخر با سکر کرده باشد آنود و جمع صفتی بر واحد و اثریت بمعنی آشنود
و زبرک الجمع نمود و ظروف و نور بمعنی احتراز است از اسم نحو عامل و بیتی و سماها در همه مشکل کنند بکار
و صلع کتب و جمع او کر طبید بالکار قبل الجیم و الزار الجمعه نبیند شکوا رحجامی سبحین از اور و عناق
بالفتح بچه گوسفند اسمائی اینهم اسماء باشند و جمع کمال صفة پیر اول مرتبه و جمع آن بیلا آمد نحو
تا جمع آن حمر و نود و سوق جمع خرج و ساق اجرت وادی شاذ دوازدهم فعلان کنصر او
فتا یا سا جمع و جمل نحو غلمان جمع غلیل و جمع فاعل نحو صحبان جمع صاحب و افعل نحو حمران جمع احمر و
سماع بجر بیات مثلثه شین و لیر جمع شجان صفة ای در همه صفات و سماها در رجل بالفتح بمعنی و الجمع

فعلان بالکسر قیاسا جمع سجاع کرست باشد یا اسم باشد برین وزن نحو غراب و الجمع سجان و
قربان و جمع [illegible] بمعنی بر وزن حوت بمعنی [illegible] و الجمع قیبروان و عود یا جم اصلا ثنی بالتحریک
و عود بالضم بمعنی چوب و الجمع عیدان و عیدان بالکسر و جمع صفتی بروزن فعل نحو سریع
و الجمع سرعان و سماعا

و هنو بجر نشاخیکه بمراد شا

الجمع حیطان و قعود مثل صبور شتر یکه سواری و بهر بهر کار و جمل بالفتح و الجمع جرلان و جلود
بالکسر گله اشتر و حش و ظلیم مثل کریم شتر مرغ و جمع آن [illegible] و رفقه و الجمع اخوان و رفقان
چهاردهم فعلی بالفتح قیاسا جمع فعیل بمعنی مفعول نحو جریح و جرحی و قتیل و قتلی و سماعا
در مریض یعنی رنجور فعیل بمعنی فاعل و الجمع مرضی و فاعل نحو هالک و هلکی و فیعل نحو میت و موتی
و افعل نحو اجرب شتر گرگین یعنی خارش دار و جمع فعلان بالفتح نحو سکران جمع سکری و حیر
[illegible] آید مثل [illegible] بالفتح بمعنی قوی شد و الجمع [illegible] پانزدهم فعلی بروزن کری جمع وسط الطو
[illegible] می گوید [illegible] بالتحریک [illegible] بالفتح [illegible] راه از نیست

مثل [illegible] یعنی جمع [illegible] **شانزدهم** فعلاء مثل شعراء جمع فاعل
[illegible] جمع [illegible] و فعیل [illegible]
[illegible] عاقل [illegible]
[illegible]
[illegible] **هفدهم** فعلاء مثل [illegible]
جمع فعل [illegible] جمع فعیل [illegible] عاقل مثل [illegible]
[illegible]
[illegible] **هیجدهم** [illegible] جمع [illegible]
جمع [illegible] بالکسر [illegible] جمع [illegible]
[illegible] جمع فعلی [illegible]
[illegible] جمع فعلی [illegible] جمع [illegible]
جمع فعلان [illegible]
مثل [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible]
[illegible] قاموس [illegible]
[illegible] مثل [illegible] **نوزدهم** فعالی [illegible] جمع [illegible]
[illegible] جمع [illegible] فعلی [illegible]
[illegible] **بیستم** فعالی مثل [illegible]
[illegible] جمع [illegible] مثل [illegible] جمع فعلی [illegible] فعلی
[illegible] جمع [illegible] مثل [illegible]

کسر کہ در سموت لی بسر و مطابع کس حرات وسخا و حول ساتالی وستطیع لی ولا
لوحہ در کول الول تصدر البطن را الحی سری معالی و حاطی و صالح و عد ولی تصحیح لعل لیل
والاعف المتقسوہ تسرو در مہ ملوطہ نام و البیب و تحرین و فلکسوہ تصحیح واف لام وسکو
بول دسم سیم و وتح واو کلاہ والجمع فلالس وقحوناہ تصحیح واف ورا مرور ولی فولا
کوسہ تسیرا رد و سادہ راہل ولبل دعسرف الجمع قہال دالی رعتاری بیست وحم فصل
وفتح الدار وکسر للام و تشدید الیا ہما سا جم ولادفی کسما کی العس بود در آحرس سا
دائکہ مسعدہ براست بحو کرسی قمری والجمع کراسی وثماری وعلماء مالکسرالمد
کردل وضرباء مالعسم وفتح واو سرمی ستہ علمدی کہ مسدی آراد رکو ہمہ وحرکاما الفتح
معلایا ماہ تر بیست در ہرو ان والجمع علالی وقوالی وحوالی وسماعادہ حمل وعش واو اسماء صفۃ
واحساں وطہماں والجمع ماسی وطرالی بیست وودوم مشکل فتح الدال و کسر لعمرہ
فما ساجمع فعلہ بحو عحمۃ وحو محور کعسو ررل کسہ پر وجمع حماتمہ بالفتح کسوتر وریسا
مالکسر والجمع صالیت و عجائر و حمائم و سائل وددوامہ کیسو و سعلہ و حمولہ
مارست بحو سیر وسعا ... و ... ر ... ر ... مرد ... مسیار حوا
وتیر متاع تصحیح القاف دکسر للا و المدعی او طسہ تمر کالت لسرب و حماری ما الفتح التقصر
مذکر و موث و معر و حمع دران یکیاست و حرامیہ الجار المحملہ و الرا المعجمہ حلی ورل کراست کوتاہ گسدہ
اسما کرد ہمہ سماست وسماعادہ رامثل شکل میر محیہ شہر ساں دوم و ددبوب سعل حمدو
ودیکہ شل دعہ رحمدرل مرو سب وبگر ہمہ ی سکوتہ وحرکا ال آرا بجمع اوائل
و صرائر و حرائر و حرا ان ... آید بحو سل والجمع لسائل کرد فی تصحیح الاصول بیست وسوم فواعل
سل عرل ما ساجمع فاعل کہ اسم است بحو کاہل جمع کواہل مال ... یا صفۃ موسث بحو الص
حوائض یا صفہ عمر عاقل بحو بازل کاسق وبا علاء الد الحیا بحو با بصار سوابح مرس و ثنتی والجمع تواقی و
صفۃ اراسما بحو ضاربۃ و کاشۃ والجمع ضوارب کو اثب معنی کاتبہ بیش گشتہ اسپ اق العرح وحران

نحو جواہر جمع جوہر **بست و چہارم** افاعیل قیاساً جمع افعول یعنی چیخ واحیہ بہر سہ حرکت دو
ماسر حرکت یا می موصدہ پس دران دلغت مثلثی انگشت جمع آن اصابع و سماعاً سر ہ سقط
سمنی گروہ شاد ست **بست و پنجم** افاعل قیاساً جمع مثل اقلیم و اقوال والجمع اقالیم و اقاویل
سماعاً در اطل وشمل مثل وجس وغیرہا شعر یعنی رکن آخر مصرع اول شاد ست والجمع اباطیل و
احادیث واعاریض اچہ مصنف علام و شارحین تحقیقش معنی عروض نجا سیران شعر نوشتہ اند و امنا
بیتا بد چیرا کہ سیران شعر عبارت از تن عروض ست کما فسرہ صاحب القاموس تحقیقش معنی دار دالا یل
بعید اہل فن جا بجا مذکور کرده نوشتہ اند ثلث العارض اذ جمل العروض امثال آن کلام مرادو شان عروض
رکن آخر مصرع اول مقابل ضرب یعنی رکن آخر مصرع ثانی است کما لا یخفی علی واقف العروض **بست و**
مفاعل بکسر عین جمع مثل تنقوب قیع تا وصیر فعاد بمعنی چوب ست کہ از چوب آن تیر سازند و نحو کہ بحثا
نیصقر والجمع تناضب تجارب **بست و ہفتم** تفاعل جمع مفعل بمثال بالکسر یا یدو **بست و**
ہشتم مفاعل جمع مثل مسجد و مجاهد و مساجد و مجاہد در مطعل بصیغہ اسم فاعل افعال
یعنی مادہ اسم ہو کہ صاحب طفل شدہ باشد **بست و نہم** مفاعل جمع مثل متعاد و جمع
مواعید و در مشتون [illegible] تا کہ وسکون کاف
سادس **سی ام** مفاعل جمع مثل بلغ مثل مطر بمعنی البلاقہ **سی و یکم** مفاعلین مثل جراشن جمع
مثل سلطان والجمع سلاطین و مثل شیاطین جمع شیطان **سی و دوم** مفاعل جمع رباعی مجرد
نحو جعافر جمع جعفر و ملحق بآن نحو قرد حامی در ثبت ملحق بہ ہم و این جمع در خماسی بحذف حرف
خامس آید مثل فرازدق در فرزدق و سفارج در سفرجل **سی و سوم** مفاعیل جمع مثل سراح
الکسر کالجمع ملحق بآن نحو جلابیب جمع جلباب ملحق بقرطاس **سی و چہارم** و **پنجم** مفاعلہ و افاعلہ و
مانند آن مثل مناعلہ و فواعلہ بروزن جمع اقصی خالی از حرف سوم کہ سبب الحوق تا ازصیغہ تخفیفی
بصیغہ خارجہ شدہ جمع اسم منسوب نحو شعری والجمع اشاعرہ یا عجمی نحو فرزین بالفتح و شطرنج
والجمع فرازنہ و مخفی نماند کہ در رسالہ این ہردو جمع را شطرنج بالفتح و بالف نوشتہ تعبیر درست ست

وکاه است که جمع در لفظ واحد است مفرد آن مانند نون نساء جمع امراه و جمع مکسر را جمع
کسده نحوا کالب جمع کلب که جمع مکسر کلب است و جمال جمع جمل جمع جمال بالکسر که جمع جمل بالتحریک است
فائده علامه سیوطی در مزهر در لغات می آرد در کلام عرب کدام لفظ نشد هر یک جمع شود مگر لفظ جمل که
جمع او اجمال بار و احوال بار جمایل بار جمالات بار جمالات فائده دیگر مصنف علام گوید
جمع الجمع بر کسر ده افراد اطلاق کرده شود و مثل چهار آرکسیه که مقصودی این اعجم است و معت نمی بینی
چار ما رما افراد است شود در آنکه اقل جمع سه است و اقل الجمع سه ماشند و اقل الاقل جمع الجمع
سه سه و سوات جمع بیوت که جمع کسر بیت است و درین تعلیل ما ر سه تا
جمع الجمع گاهی سالم جمع مکسر باشد و بهر کدام واقع شده مصنف رسالات او دران جمع مکسر و مصدر است
آن حالا در تفصیل جمع سالم می گوید جمیع جمع تو او و نون می آمد برای لفظی که از عقلا
مرد که عاقل داخود باشد و صفت مدرک که عاقل را که صاحب او باشد لیاقت دارد
سه ار حیم علم مثل جمع قوله علم مذکر احتراز است از نام مؤنث نحو سعد و قوله علم کردیم
از علم مذکر لامستقل شامل آمکه زید نام شتر سعد و قوله صفت مذکر عاقل احتراز است ازیک
صفت مؤنث ... ...
فعلی نحو سکران سکری و به صفت مشترک میان مذکر و مؤنث نحو جریح و صبور که جمع آن
بر مسه وا و و نون نمی مذکر باشد و مشترک که جمع افعل افعلون آمد فعال و سعد در
و جمع او واو و نون آمد مضموم نحو مسلمون که الف منقطع در و مذروف شود و
مانند درد و او و سود نحو جمعا او و ل جمع جمعا اگر علم مذکر شود ما سیاون بکسر
آن بعد که جمع سه ما لفتح لیه سال و حالت مع و سین و حالت نصب و جر اصلها
بعد جر فتح ما قبله جمع برای منقصد است که این جمع برای موضع صلی آن کو علم مذکر عاقل یا
صفت است جمعها او و قیلون وقیل بالضم و الکسر جمع قله اصلها قلوة و آل دو حرکت کرطلات
ساما رسم که مدنگی و برادر که آمر استقلال کو سه دیگر کوها که آمر اقوله اسم و در ما سی تحرک حرک بسیط

کلی مدحو مدد وموس وحس بعص لها کسر آن سر حمع سلامه الو حد معنی گرد جاعت
سد ل و سط بحص واقفلوں و طس دس جمع اهل مثل کسان سعر مت وبامد ان بحو
معدن جمع لعد وسوں جمع ما تخلاف شاس ست که جمع مذکر عاقل با معت ان مست وجمع
بالف و بای مؤنث علم موت بحو مددوس سلمی وسلما سو سور وسور وست وقوم سے
لفظیک دس وبا است ست سی حرف با معد با ملفوظ حرو سم بود که لم بحد گشش
سات طلبات مدما صعه بحو سا ما است که جمع مذکر موسیه فعل بحو حمر
ورفعلی موس فعلان بحو سکری سکری و جمع رمی لفظ معد کد صد عدر عاقل بود
بحو اس دبال وصافن معنی ستار سدیا لسد وبای عام رکبا وسم مسعود سناشد
با سرا و معنی مذکر عاقل احتمع مکسر سالما ست بحو سمر و سم سراپرده بحو حس
سر وعام سر مدبای باست مفرد و معنی جمع لف سعکی مسلم با بی حلیه مسلمات ما
حتاح برطلاست زینی ورجد علامه باد ومکر ثعلبه حصو وهلدیا علمی
ای که لف معصو الست کلمه مدل رواست وشو بحو عصا معصوب که ماکر بحو سلمات
حمر ده گر عشقی ست تامس با حرق سرونترا آنست را ابدی با است بصب
بحو حمر ست واحوا بحو طلبا ست وطلبا است و طلبا علی معرط اس کماسس در لسه علی
معی علی کلمه معلل التع .. احرف فیمه با سد ریاست فاکلمه جمع بحو حمر سانیه با وسم در صد گفتم
حرف بحو جمع مثل معدر ساکن باید وسی هر کل در حرف حرف ما ر فیمه حو سد و عین
بحو کسره با الکسره ما و بال و عنین فیمه وکسره سر و با دفیمه .. ی ست وکسره رعایه
بحو بکسرت وکسرت بکسرس و معنی ممصد عن آن سکون که سو سلا مربا مد سعو
بحو کسرت لسکون سیں و عین کلمه با وص واو و یا و حرفس بعنی حرف معله بالکسر جمع
سکون بستو و فیماند بحو سواه سکون ساں وصحیح کر جمع شود و ماست لسکون باد
جمع آن جمع مد مسلمات و مسد ما ل کم وعمعه بحو حمیما با سی عس کلمه معلا الصحیح

فتحه و ضمه باید نحو حجرات بفتح جیم ز متحرکان و بر تر سکون جیم منخوانند و با قص یائی نحو ظلم
و اجوفی ای اجوف علة بالضم سکون و فتحه باید نحو ثبات و دولات بسکون قانت و ر اگر
در فتح آنها اما عین کلمه صدب و مصاعف هر سه وزن پر سکون ست فقط نحو صیغات
و صفرات و ظلمات جمع صفیة و سفرة و ظلمة از صفات و ذرات و شدات مدات از
مضاعف و فعل کفعلة یعنی نقل تا شد الفا بسکون عین مقدرة الفا مانند ثبات ثلث الفا
بسکون عین محقق الفا درجواز تحرک عین و ابقا آن بر سکون نیست لیس عین کلمه مفتوح الفا
در نحو ارض در جمع فتحه باید فقط و عین اجوف قبل مکسور الفا چون بخیره در جمع سکون و فتحه باید نحو
قبلات و خیرات و عین فعل مضموم الفا چون عرس فتحه و ضمه باید در جمع مانند حجرات و در مستی
جمع بود بعضی الفاظ که حقیقة جمع باشد و آن دو قسم ست یکی اسم الجنس که اطلاقش بر واحد نیز
آید و بود نش بمعنی جمع با اعتبار اطلاقش بر کثیر ست و پیشتر بمعنی اشارت می کند قول مصنف بجمعه
می آید انطوی تا آخر صفحه ش جو کمان اسم جنس کماو بغیر یا مفردش تا بعض گذشت و این نوع اسم
جنس طبل ست و آنچه می آید بحذف تا ماما از آخر مفردش نحو تمر بالفتح اسم جنس تمره
[illegible] اسم جنس تعدد و شکل کمه . ی معروف و این هر دو مثال اسم جنس ست
که از آخر مفردش تا محذوف شده و دوم اسم جنس رومی که از آخر مفردش یا در شده و قول علیه
زنج و زنجی و حبش و حبشی و هند و هندی و عجم و عجمی و عرب و عربی و قسم دوم اسم جمع مثل رکب
بالفتح اسم جمع راکب و خدم بفتحتین اسم جمع خادم و طراب بکسر را اسم جمع طربان و عبد بالضم
اسم جمع عبید بالفتح و جلد بالفتح اسم جمع رجل بمعنی مرد و وفد بالضم اسم جمع رفیق و جامل
بکسر میم اسم جمع جمل و عمد اسم جمع عبید و نواعم بر وزن غلام اسم جمع توام مثل [illegible]
و قصعا و مجرا اسم جمع قصبه بالحرکة فی و نیشکر و هر یک از این سبب وارد و مستکو [illegible]
والمسد اسم جمع شیخ و مستند علامه [illegible] بجای مسمر [illegible] بالضم یا بدون واو آورده و [illegible]
پیدا کرده در قاموس هر دو موجود ست و صحابه بالفتح اسم جمع صاحب و تحتاج مثل [illegible] بالضم اسم جمع [illegible]

و نصب **فائده** حروف در اسم جنس و اسم جمع نیست که اسم جمع بر واحد و اسم جنس اطلاق کرده نمی‌شود و حرف
اسم جنس که موضوعی از اسمای جنس است استعمال و معنی جمعیت حرف با اسم مثل کلم که اطلاق بر واحد
و جمع هر دو استعمال ساده که اقوال آورده قول بعضی از بعضی تکلم مطلب استعمال جنس ظاهر است
مثل مثل کتف در و ال جمع است و بعضی از انکار این قول ساده و تکسیر
بعد بر جمعیت کلم استدلال کرده که جدا این جنس است در کرم و مثل معد بر درد کلم است
مثل سعد مثل جمع است و لهذا احکام در بعضی و مسمی جمع که مدها اعراب تبع العارض و کسر کالمدة
قاعده دیگر جمع مکسر جمع مصرف نه کرد است اسم جنس اسم
جمع را اسم جمع سالم جمع سالم مصنف **فائده** نفس اسم جمع را که حروف اصل حروف
واحد را منقسم می‌کند مثل رکب رکب حال و جمل و را اسم جنس راکه حروف ارجنس حروف
واحد را مستعمل کرده جمعی حروف جنس احد را استعمال الاتفاق مرکب جمع است مثل اب الرب اگر گوئی
مصنف علام حال را اسم جمع را داد و است و علامه سعد چلپی حاشیه کرده و اصل کرده جمع گفته که اسم
اسم را جمع گفته است مد احسن نقصان کرده و ما تعریف العلمیت الصرفی تحصیص
لفظ بر جمع و بالمعنی مذکور سور داخل است [illegible]
نحو حمل خاص سید که کلام تکسیر که و جر رجل مراد واحد است را اسامی را معلوم نشده و مثل علم
و سید که دلالت بر تحصیل علم در مدعی موصوف می‌کند با مر قولیه ما ما الکس را صفات را مراد ما جرا
نحو تقرر معهود که و الالف بر تکلم قریب و سود می‌کند و میانه و میراث که دلالت
مراد و سهم و ما مر مسکنه و قسمی و تعدد و تعیق و تحسین که والف بر طلب حرا ماه نبل المعدت
اسمای کال قوس و بحسب که در مراد **تعظیم** مسجد بود یعنی بعد ملاحی و نکار رد ما تکا
و در جمع بعد بود نحو آتی و بسی انکس اسمائی برای خطا است اصل استعمال تسمی در صیغه آل بر که تحقیر
بعد تعظیم است و اصطلاح اسم معرب مرتب و در بی می‌آید و گاهی بود و اصل تحت اسم اصغر کسر که تو آئیم
و ما اسم اسم ای و در حرف بحمد که در ان ما علیه مثل اسکی حرکت با حرکت تحت بسم اسم است

مدهصرفی که د ل صوامد حرف صلی با صلی و بر ما مدهر معصر سماس ت و ل صو ری صحاحت
فاعل و فواعل و مساعل مفاعل و ددل صرفی ول فعال مانی فاعل مالت موا عل مفاعل
فر علے لک تفصل و ل عربیه وصوری عروضی در صحیح اول کتاب گدست سته حر ی
یعنی و ں ل ل سحگا برے سم سترین سر فعل ست جون دخمل تصحر حل
که ستر حرف صلی در و و طلیه تصعر ظلم و حبیلے تصعر حلی و دحکلاون تصعر حلال سه
حل و س سدا و ن تصعر مرول جمع لو و دلول و هدلات تصعر سداسی الف و ا
و تصعیدی تصعر مصری منسوب و ندملکات تصعر مملکات گستی و حمسه حسر تصعر مرکب
عدری و عبد الله تصعر مرکب صافی حرف ما لب مانست و کلات سته جمع حرفانی اگر کلم که
کلمه مصوده ست مثله مذکوره فانی مثل ستری ماسد جو سر صحیح مانل ابی است لکن کی اصل بنا مفتوح ماسد
کسره مانل بای منسوب کرار مکسو ماسد ماقی مل مذکور است و مصدر مال الی مدیلا و
رحماسی نحو و مدر مدگر حرف رالع نها عدا مود مرفع کلال آیدا س و ل دوم سه حوه
مصاوب تصعر مصرب سم طرف آکه باسم مفعول ماسد فعال علی ی حال مثال ثلاثی
مزید سب و هر ملائی ... آکه ... ماسد گرچه ماست
نحو با سحابکر حو سی مد سب و حمصر تصعر مصر مانی محرو و سعلو تصعر مفرحل حماسی مح
تا مسال مانی مزید تو تصحر تصعر مستشر محذوف لول و مسال خماسی مزید عصفر تصعر حرد
محذوف دار دو طا و گر بع سا مده ود فعلا لل آمده بود با و دو ادرد لی رلب سوم
حرف مصدر ست الصعر مصر ت و ملمر و ست ثلاثی مزید معی مدکو و خرلطس تصعر حرطاس
مسال مانی مزید و حسن حرس تصعر حسد س مسال خماسی مزید محذوف نول و منحو سکر
بسی که لعف وبون دو احمال یعنی جمع مرورن معال فعلاول ه یعنی سکرن و
سجمال ره ربع آنها مده ست رکه مانی و تسس لف سکران و الف نح احمال مثل لف
است حرست ل ن د ل تمام ست و تصعر خماسی مرود ت حسن فعالل سلاطین سعال مکک

اوس وصل تم سب وجه تخصیص روایت احمق ترتیب مصغر حل است که برد جمهور تصغیر کی مسائل پست
کذا فی الفصل از مکاتب حمق اہل از اختلاف کروه امام مصنف علامہ و ما مردی و ما الدار سکی
در شرح السراج المنیر مصغر حل کتب جیم معلی نی کسمد چنانچه عبارت عار مروی است قال الاحقر
سمت من یقول مصغر حل بکسر الحکم والوحان و از انشاف مرضی و تصحیح سا مه تصحیح تم کانت مکلیه
و ما انت ترتشاف ایست اما حکی الاخفش من مصغر حل تصغیر مصغر حل ما بیان اللام مع الشکل وقال
مصنف و موسنا دلالہ اس علیه رفال الرضی قوله مع الاخفش مصغر حل یعنی با ثبات الحروف بحمه
کرامه لکی صالحروف الاصلی و ما الدار محه اسم کما کانت وحکی سیبویه عن بعض النحاة فی التصغیر
والتکسیر حل و سفار جل بفتح لحم سما آتی و بتعلق به کانت احسن و تصغیر حرامی
استکراه المصعد و حیوة سعت و تسحر حل حرود و مکر ست سمی سعیر تصغیر مرقه حماسی ودوم
مصغر مع تنعیل ما بحرف خامس محذوف سبو و رکمات حرکتی رد بر الخلیل لقوا ہی مصغر حل
مصرح حی مکرر بلی مسال حیقیل واں ست ملت مصغر مع و درنامی مکرار اں کعد سوطر فی محمد ل
حیث ال سمت تمه تجعل اسی ترتیق و مشام و شرح تصغیر مکوید کو لکه فی مدنی التکسیر التصغیر لسانا
ما ند به ما مسائل کبیت تمه بدر بنا شرح حر تصغیر سعد مر و اطمیته لمبعض والدہ سا ثانیه
انعمل بها دعا تقوسش یا قبل الطرف ہا ال کال لمه لاحتهم ما شد مو ر ی وال ی
علیل نقل منکر گر تصغیر حیاری ملاحظ ہی آ ور روم حرف من آخر ما کو ہی تحر کرد مصغر کو ہ
تحیم کمد مثل مو تنبیه کما تشتی فی کلام سکول لمار اثنی دخول مسعد ا اور ال مصغر ل حا حرد
تسیرات آں کی کو ہ مس ملکه اردو ما ت غلط فی حم ساله دائم علی رالکه عمده لدو و ه لسد
منا سما ما گر و ما تیسی کرد اسم ثلاثی مزید سخلد رحرف را ہ حرف رابع مده یا مسند کی مدرو
حصلو دو را دف کسر و اگر بیرد مساوی تو رسیکے را لا سا لبعض مکی و مد ما کر ، و ما کر تد
ما سد لما و حدشو دیون ہ طلقی در تصغیر منطلق گرہم دال سرد و را مدسعه لیکن مه ما سمه
اول کرد صد ہ کلمه وضع سب و محقق مصنف و علامه آ سب رد لیل سب تشی ر بد مه

ونون دلیل اعمال ست کر صدت در ب باشد ولہذا کہ در سم و افعل جبر ثلاثی مجرد مصدر سم بد باشد بخلاف
نون کہ گاہی باشد وگاہی نباشد لہذا نون را حذف کردہ و فلنیسۃ بالامالی نون و حذف واو
و فلنسۃ بحذف نون وابدال واو سابالتامی آں حد من فلنسوۃ مثال ملاقی مزید است کہ
اسوامی ماسی آخر کلمہ فلنسوہ ست وزیر وجہ حذف نون رداواو زائد ست کی راز دیگر ترجیح نیست
لس اگر واو را حذف کنند فلیسۃ شود و اگر نون را حذف کنند واو را نسب وعوض بعد کسرہ ما کردہ
یائی وارند فلیسیۃ گو پید کہ سر دو حرف ازائد وراں برابر ست و سلیطین در تصغیر سلطان
مثال آن ست کہ از دو حرف ازائد العین راکہ حو ست بدل کردہ دو حرف لون را کہ عدد ست باقی
داشتہ ندہ و راتقامی آں حذف حرف ولی می اشد و روا است در تصغیر مطلق مطیلیق بدو یا
معوض یائی ثانی از نون مطلق وف وا وسط حرف دائد ثلاثی مزید عوض عہ راحی ن کر دیگر
۲ رابع سد کو ذکر ما کردہ و حذف شد چوں صفیقیق در تصغیر صعفقیق ثلاثی مزید لحق
ربائی کہ میم دلون و تکرار رو حرف ندو زائد ست لیس میم را کہ عہدہ ست چنانکہ دلسی باقی و دحسبا درایش
را محذوف کردند مخیجم در تصغیر احرنجام رباعی ہر مدکہ ہمزہ و نون والف وراں زائد ست
کر اہم باب عمدہ نیست ... سندہ سابدل کردہ
حذف کردند لیکن محبی بیامدہ کہ تقتیل حرنجیم در تحقیر مصنف علام بطریق مسامحہ واقع شدہ زیرا کہ حکم
ماسی ست کہ دو حرف دراں رباعی یکسید و ... اصل حرف ثلاثی مزید است لس مثال مستعمل مدہ را بعہ
را دو حرف العطا مکر در تصغیر احرار وحلیس در تصغیر اقعساس حی ماست آوردہ چنانکہ دراصل آں
ودد یر باشی حرمل کا مل گوسر ریادتی ماسی مجہول بی کہ از حرف را مگر ماقی بماند اگرچہ عمدہ
باشد و مل کا رابع باشد چوں کنیکرہ در حرنجیم در تصغیر متکترہ و احر تکلم لس میم را اسم تکثر
گرچہ عمدہ است و ہمزہ و نون را بہ حرنجام حذف کردند والف رابع را بعد حذف را ابدال بیا
بدل کردند و اگر یا ئی رابع باشد میر محذوف شود مثل تقیعر تصغیر منقعر و لہذا مصنف دیتہ تشریح
صوری حذف دیگر اشتراط می گوید ما تصغیر کی مستعر محذوف الہمزۃ والالف والراء الاسیر تو مگردہ ...

الف و نون زائده والف جمع و تانیث ضرورست بالجمله اگر زیادت مخل وزن نباشد حذف شود
وگر باست جا لحوظ گردد چون عُنَیکِب در عنکبوت و مُحَیقِل در مُحَیقَل اگر گوئی لفظ شیطان و سرحان و
سلطان مثل سکران ست تصغیرش چرا شُیَیْطِین و سُرَیحِین و سُلَیطِین نمی آید و نیز لفظ عثمان
مثل اجمال ست تصغیرش چرا عُثَیمِین نمی آید گوییم مراد از نحو سکران لفظ غیر منصرف بسبب الف
و نون مزیدتان ست و شیطان و سرحان و سلطان بسبب انصراف خارج ست از ان و مراد
از اجمال جمع ست و اعشار جمع نیست آری بروزن آنست یقال بُرْمَةٌ اعشار و اکسرت
قطعا او علی عشرة قطع کذا فی شرح الاصول | الف تانیث مقصوره خامس یا بعد خامس باشد
یا زائد در تصغیر بیفتد چون حُجَیجِب بروزن فُعَیعِل و حُوَیلِی بروزن فُعَیلِل در حجحبی جمع و حجم
ان آنجا حا سی ساکن ست نام مروست و کُمَیثِرَی نام مقامی غیر منصرف بجهت الف تانیث
و حرا آنجو نائیه الف ایدا ما قبل در تصغیر باشد و یا
دریا او قام یا فتحه حرکتی گشته و منصرف گردید بسبب عدم بقای الف تانیث و الف غیر تانیث
رابع بود یا زائد چنانکه حُبَیْلِی بالف مقصوره و حُبَیْش در جمع گذشت محذوف شود و نون
باقی ماند نحو حُبَیْنِط و جائز ست که نون نیز محذوف شود و حُبَیْط آید چه بعد حذف نون الف
آن که رابع ست یا گردد و یا بقاعدۀ قاضی محذوف شود و در تصغیر اَعْلی در حالت رفع و جر
دو قول ست یکے اُعَیْلِی بسکون یای آخر زیرا که الف رابع اعلی بکسرۀ ما قبل در تصغیر یا شده و
دوم اُعَیْلٍ بحذف یای آخر اُعَیْلِی وا بدال تنوین از ان و اما در حالت نصب بالاتفاق اُعَیْلِیَ بفتح یا شود
و کلمه بهر حال غیر منصرف ست و همزه وصل در تصغیر باقی نماند چون مُرَیْئَة بروزن فُعَیْلَة تصغیر
امرأة زیرا که بجهت متحرک بودن ما بعد همزه وصل در تصغیر حاجت همزه وصل باقی نماند و کذا در بنای

ل رباعی مرهجه زائد سب از حروف مستعمل محذوف باشد یا غیر آن چل وزان شود و این جامه را
حوس محذوف شده یا در حرف مصغر ساکن پیش حرف اسم فاعل یا مفعول از تفعیل و مفعول اسم مفعول
ثلاثی مجرد پس هرچه از ثلاثی عام است که مجرد باشد یا مزید مگر حرف زائد داشته باشد و مثال رباعی
چون زعیفر و تصغیر زعفران در این جا تصغیر و حلیم باشد و این اصطلاح ماورای اصطلاح
تصغیر تمامی چون
حتما اصل نیز مذکور و او
محذوف شش در تصغیر باز آید و تمامی حرفی که بمنزله جزو کلمه نیست نیز محذوف شود و این اصل منو بالتحریک
واو خلاف قیاس محذوف شد و اول ساکن گردید بهمزه وصل ملفوظ گردد و همچنین بیت اصلها سود
و همزه وصل که در تصغیر تمام نکا معدوم ست و بیت و ما ی آن بجهت بود و شش برای تانیث کلمه علامت
ست پس هر یک از افراد ثنائی باشند و تا تر آید مای صفدر را اگر چه زائد است بر اکثر تای
تانیث در بنای کلمه داخل نیست پس مثل هر دو و مرکب منضم شده و متوسط کدی فقه ثلاثی
بود و قبل تصغیر ثلاثی ثنائی یعنی سه حرفی بعد تصغیر بحذف زائد مثل تصغیر میشد که بشیر
تصغیر سه حرفی بود و عنیقه تصغیر عثمان اگر چه حرف حاجت نیست تصغیر حرف الف زائد است
حرفی ما فیس هنگام تصغیر تای مصدر ما از زائد شد در عیینه دوباره مثال مصدر و ال
علت ابدال در تصغیر حرف نکه بار آید در جمع تکسیر نحو متوکل تصغیر میزان و بخرا دن جمع تکسیر
آنکه علت ابدال واو یا در موزان کسره ما قبلش بود چون کسره در تصغیر و کسر ثانی مکسور و اعاده شد
سود
موازین شد و اعتقاد و قیل حد مثال الصلاه عود گوشت اگر چه شعشعه ای فائده اعاده و او
تصغیر حکم
موصوف را تصغیر ادرج هر دو جا باقی دارند یا مانند میشود یا عواد و نحو ول که عدو در القسم معنی حوره
و سر دو جا عواد مثل از حادثه باشد نحو اب تهمه که تصغیر حرف ثویب توجیه
سفر و وجهت مثال بست اسما ... انداستند نحو حصیرت تصغیر قاروره اصلی باشد و
و زیادت الف وسل حرای بعد آخر هر دو معا با ابقای فتح اول با انقلاب طریق و حکم تصغیر مذکر ماند

در باب [illegible] بار آید جواب [illegible] [illegible] [illegible] مرخما [illegible] کما فی التسهیل

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تصغیر [illegible] [illegible]

[illegible] تصغیر [illegible] [illegible] [illegible] تصغیر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] جمع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] تصغیر [illegible] و قاعده مذکور [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] تصغیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] تصغیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تصغیر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] تصغیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] فعل غیر منصرف [illegible] و تصغیر [illegible] وزن فعل [illegible] [illegible] عیسی بن عمر [illegible]

[illegible] [illegible] فعیل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زیادت حروف [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] بکسره [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] در حالت رفع و جر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اوّل سلامت ماند و در دوم بسبب فک ادغام خود ابد کسره یا اگر در دو حکم یائی اتاخوش قداد حبا یا بد و در حالت نصب
ماقبلاً دیس گوید آخیّه رفا حبا و آخیّوی نسبا و نزد بعضی اگر چه واو اول سالم ماند لکن واو
دوم بعد الف بدل شود با همه ماقبلاً دیس آخیّوی بسکون یا رفعا و آخیّوی نصبا یا نصبا چرا شود
زیرا که کلمه در رفع حالت غیر منصرف باشد و در جمع کسره دال زیاده کنند یا تقاضای ساکن آن قصر
نشود زیرا که تصغیر دلالت بر قلت افراد می کند و جمع بر کثرت آن پس میان هر دو منافات ست
آری جمع قلت منافی تصغیر نیست لهذا اگر تصغیر آن در مثل قتر کرده اند چنانکه می گویند جمع
مفرد آن را که مستعمل ست یا مهمل آن مفرد را نیز کرده تصغیر کنند پس از جمع تصغیر
را جمع صحیح نمایند چنانکه در شُوَیْعِرون و دُوَیْرات و غُلَیْمُون بلفظ در تصغیر غلمان جمع کثیر غلام پس
اول غلام را تصغیر نمودند تا غُلَیْم شد بعده چونکه بود جمع ش مذکر بود در دوش جمع کردند و در
بالسلم جمع تصغیر دار ست که در اصل دور با حرکت بود و تصغیرش دُوَیْر بر وزن فُعَیْل و چون دار
مؤنث سماعی ست جمعش بالف و تا آورده دُوَیْرات مشد و عنادیل بر وزن فعالیل جمع
محقق گروهی از مردم روند بهر سو که مفردش مستعمل نیست لیکن مفردش عنده ور یا عندیلٰ او یا عندید
فرض کرده تصغیرش عُنَیْدِل [illegible] جمع تصغیرش [illegible] جمع قلت مصغّر
را تصغیر کنند نحو عُلَیْمَة تصغیر غِلْمَة جمع قلت غلام و تصغیر غلمان و تصغیر در لفظ عمر و عامر بجهت جمع
امکان وزن تصغیر و لفظ حسب نسبت بود تنش معنی فعل و اسم فاعل چون انا ضارب زیدا
فرزند حسین او بوده که بجهت مشابهت فعل رفع و نصب کنند بخلاف عامل جر نحو غلام زید دلیل
بود چنانکه در فعل و اسم فعل جایز نیست اما تصغیر فعل تعجب درست که اصل مقصد در وقت
تصغیر هم عمل کنند بجهت قوت عمل و در حروف و اکثر مبنیات جایز نیست بسبب عدم صلاحیت
موصوفیت از تصغیر مراد تعیین صفت ست اما در بعضی اسمای اسماء اشارات و موصولات آمد
ستند دزا بجهت مشابهت اسما ممکنه در تثنیه و جمع و فاعلیت و مفعولیت بعنوان مراد ماقبل آخر
در بادیت الف و مراخراسی بعد آخر مید و معنا با تقاضی فتح اول آن احکام تحقق و دلالت کند بر همه تقلیل

گویا [illegible] تصغیر [illegible] و [illegible] تصغیر [illegible] کہ [illegible]

[illegible] الف [illegible] کہ [illegible]

[illegible] تصغیر [illegible]

[illegible] تصغیر [illegible] وَاللَّذَيَّا وَاللَّتَيَّا [illegible]

[illegible] تصغیر [illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible] تصغیر [illegible] وَاللَّذَيَّان [illegible] وَاللَّتَيَّان [illegible] وَاللُّذَيُّون [illegible] وَاللُّتَيَّات [illegible] وَاللَّاتِي یعنی [illegible]

[illegible] آن [illegible] الف [illegible]

[illegible] کلمہ آخری [illegible] الف [illegible] تصغیر [illegible]

[illegible] تصغیر [illegible]

[illegible] تصغیر [illegible]

[illegible] تصغیر [illegible]

[illegible] الف [illegible]

[illegible] تصغیر [illegible]

[illegible] تصغیر [illegible] تصغیر [illegible]

[illegible] تصغیر [illegible] تصغیر [illegible]

[illegible] قیاس [illegible] تصغیر [illegible] تصغیر [illegible]

[illegible] تصغیر [illegible] تصغیر [illegible]

[illegible] تصغیر [illegible]

[illegible] تصغیر [illegible] تصغیر [illegible]

[illegible] تصغیر [illegible] تصغیر [illegible] تصغیر [illegible]

التنبیه

ماها ب واسمه ما سبقه حرف تعریف مثل کبیر و رحیم و هیئ قسم ست اسمای سبحانه تعالی و اسمای اما
علما و اسلام و مایده و دیگر ساهی سور مثل شعبان و رمضان و اسمای اسبوع مثل ثلاثا و اربعا و اسمی لسانه
عبد سویه مستقر بسویه بلا ما الکلام مثل الحری والمالی و در جمله القصر ما ست نیست و آن در لغت معنی
ربط و علاقه است و در اصطلاح عبارتست از آنکه منصف می گو مراد الحاق ما ی مستی آخر
کلمه ایست و ماده لالت کند بر و انسکی و تبدیل حمری بمدلول آن کلمه و علت الحاق آنکه
چون معنی نسبت بعد وضع کلمه حادث می کرد و پس ازیعیس علامت و آنکه بر آن گر بری مست لهذا
یای یحتانی را حاره و علت که خفیف و عالب ازیادات ست برای آن اختیار کرده و در آخر
ربع الناس ساهی مسکلم مستند بمعنی و بود و چون از نسبت اتصال بصرف حروف حق مگر بعد از اعراب آن
کلمه بر آمد حاری کرده و آن نحیح را منسوب گو بعد و اصل کلمه را منسوب الیه و آن ردی کو مدغرض ار
نسبت آنست که منسوب از آن منسوب الیه یا از آل آن مولود باشد گردانید نحو عربی مکی
عربی یکه مرد سم منسوب ست بعرب و امثال آن مثل روم و رومی و عجم و عجمی و حبش و حبشی و هند و گو میدیا
نسبت مری دلالت بر صدا شد گرمی و ترکی و ماهی مسند دبرای مبالغه نحو احمری معنی بسیار
سرخ و برای مصدر بست مراد به یاء نحو صارت و مصدریت مسائیت و سوشت ملی آمد
و این سال مخصوص برای حروف کسانیت معنی یای نسبت ست بدانکه گفته اند اکثر شعار عرب با حروف
زیاده معرفه و یای نسبت فعل و حرف لاحق نشود بسبب عدم صلاحیت معنی آنها برای
نسبت مگر آنکه علم شود نحو لعلی و بر مدی و لیتی ما کم سکم مم لسما ربکیت ملوی در علما
علم شخصی بس سعدی دسرد ای و نسبت ماهی ماند چون دخل کو تی و امرآة کو فته نسبت
نکوده مسلم برای ماسست که مجذوب سد آثار موصوف و بس ماهی دیگر برای مطابقت در این
نحو امرأة کوفه و تیهد ورد حدود ما در ب متعلمه و جمع شخص بس نسبت ردیل و در عدول
ربدی کو سد لو لعلی بالعربیه و مسلم آن لسی تسمیه و جمع نحو اسال و عشرین کر ننگام نسبت شی
و عسی گو سند مگر آنکه تسمیه بر جمع سلکه کرده شد و متعرب نحو کلاب کلابی

شود در حالت زیاده مذکوره مجرد است شود نحو تحرانی و تشبیه می نحقی است مذکر تحریر ما و ست
مسعود و قیاس و نسبت آن تحرّی ست که ستریی مشدد و تحرال سر مذکو یا المقصد فرق دست
تحریر تحرانی آرد و تفسیر کسره تاف وضع اول شده و اصل معنی شخص ش و تذکر ست که لعد
زیارت علامت جمع مزال تفسیر آن نام بلدی از بلاد شام گرده و معرب تحرکات ثلثه شد یعنی حالت
علامت تثنیه و جمع مجرد و حرف شود و مانند در و مای مسماه لعل اکثر وارد و حرف اختیار ست و از
یای مشدد و لعد دو حرف فقط نحو عنی که حکمش مانند جمل کرسی می که یای مشدد و در لعد سه حرف ست
و سامی و بختانی نحو که یای مشدد در بی سه و لعد چار حرف ست و صرمی که یای ست و در لعد
سه حرف ست در نسبت کرسیی منسوب اله می تحت که فی القاموس و ساحی منسوب الیه می
ام سامی و بختانی منسوب الیه نحو تحتی این سه منسوب هست مختصر و صرمی لعجه سیم بعول اعلا
کر یای اول از عل ازو او و را مد و ثانی اصلی ست و حوّل یای ست در آخر کلمات مذکوره لا حق
شود یای مشدد و آخر آنها محذوف شود و طا بر است منسوب و منسوب الیه در صورت واحد بود و فرق
الفرس حاصل آید که بخاتی منسوب الیه جمع غیر منصرف ست و منسوب علم تخص منصرف باشد
و در نسبت حمر وانی بوصف سه حرفی قمر قوی حذف یای و ولی را مدال یای اصلی ثانی بواو معوضه
و نسبت بر واو و الم دون مثله نحو قصوی و سر را اطلاق و سعد یای مکسور را بیای مسا
که اصل آن حرف صحیح ست نحو سقای و نسبت شدید مکسر یاسیه شدد که تا کراه یاست
نسبت ماسه می آل برنحو کسره محذوف شده و مُهیمی سکون یای اول و تشدید یای
ثانی در نسبت مهیّم اسم فاعل باز تعمیم بر سحره الحث ای صیره ما کان مجرا کرامی الرضی شحّه
سامی مانی جمع کسره نالجان یای ست که به قصر جلو محکوم است از تهویم سه سرعه ذکر
از حوالت کرامی السراج زیرا که وی و مقتامی گو مثل دو جم ماه دستگیر شهوم را الصعر کلمه
اسک واو را منقلب در دو یکر دو لعد یای تعمیر نماند و شده یا بدل کرده و در آن یاء قسم عم کرد اسد
مهیّم مسود مس چون یا سه نسبت آن لاحق شود شکل هم یای سانی عوض واو می دو سلیمه اسد

تا ... از تخفیف حاصل شود گر سکون بعد او عام ... را احتمالی است ... یای زائد اوّل فعیل
و فعیله چو کریم و کریمة و جلیل مثل ثقیل که ... بعد ... مشتمل ... را حذف واو
سود ... کلمه صحیح باشد و نسبت مثل حنفی در حنیفة و قصوی در قصی ... بام ... سه
چنانچه ... یای اول و دوم را ... شود با قبلش ... مصدر تفعیل پس ... کلام
یای نسبت گویند غنوی و ... واو و یای ... و ... فتح واکند ... ضاعف ...
احرف اخر است از ... و ... طویه ... در آنها ... عدوی و شدیدی و طویلی ...
... مثل ... و نسبت ... و حنفی در نسبت حنیفه لقب آثال بن لجیم
و سلیقی در سلیقه یعنی طبیعت و سلیمی در سلیمه اسم قبیله از ... شاذ است و مثل ... ای ...
ناقص ... ما ... واو گویند و ... یای فعیلة بالضم فا و فتح عین ... ضاعف
صحیح بود ... ناقص ... یای دوم ... مثل ... و ... در ... و ...
... امیه ... امیی ... بعد ... نیز ... واجب ... مثل صحیح است مثل ...
... در ... و ... غیر ... حذف ... است از ... که ... مدیی ...
حذف آید ... در ... تام ... قبیله ... است ... کسره ما بعد ... حرفی ... گردد
... اگر کلمه سه حرفی مکسور العین باشد در نسبت مفتوح العین شود مثل ... میم ... مکسر ...
... و ... شقر ... شقائق النعمان ... و در نسبت ...
... که ... و در ... دو است که آن کسره بحال خود ماند به رعایت کسره
... گردد در نسبت ... ماند ... که بعد ... و شود ...
... گرد ... منسوب ... علیه الافرستقه ... پس ...
الحاق یای نسبت ... مقدر ... در ... و نسبت ... مثال ... که یای
ثالث ... واقع شده ... و ... طوی ... چون ما الحاق یای نسبت ... اخری
... و اول ... که ... سبب ... انقلاب ... شد ... یای ... بعد

اگرچه مصدر یا شند و نسبت سقتد ما واو مثلو د بهر دو جا رست وبعد فتحه گردد در صورت
انقلاب لواو مع واقعی و قاضیوی در نسبت قاضی و حزاں معتل یعنی یای را الما ر را بع در
نسبت محذوف شود شود سعوی بیای نسبت در مشتری اسم فاعل اشترا و نسبت تحتی
اسم فاعل تفعیل بعد نسبت اساس کلیه یعنی یای باشد که در لام کلمه واقع شده لقاعده خاص
لعد الحاق یای نسبت تحتی چهار رابعه کلماد لی یای سوم لواو و محذوف یای چهارم و تسیم
گویند لف الف بالحاق یای نسبت و او و مشوعسوی و نسبت فی بافعی یائی یعنی چه لی و
الهمیں عشوی در جعما با قیس واوی و آیوی در او اصل [illegible] واو شود الف را اگر اصلی
یعنی مدلول نسبت اگرچه بدل از اصلی باشد یا الحاق را اکثر در جا نسبت حذف ان آن الف لحاق
حو عشوی در اعتی برودن افعل یعنی شب که در مثال الف رابع اصلی ست ازکوی در طی
برون فعلی ملحق بجمع یعنی درحت رنگ کدانی لصراح و صاحب قاموس گوید در حبی سط
لخ که سرآرا سوده و شهرش شکل عناب بود مثال الف الحاقی اهدست کم بواو مدل گردد و
مثال حذف الف را الحاقی از بلی است که مصحف در سیما ما ورده ولد کجادی مثال آن
زر و الف الحاقی بعد او الش او الف و دیگر انکار قبل آن سرآرد که مصحف لعا مده آن اسیار است
نکر و یک پس مصحف علاء در سیما مرکب با هی و دکر یا الاسی مورده و آکنده بود الف رابع اصلی یا الحاقی
ل را سته تا ست بود یا مد محض پیشین یا و در تنو مدان زیادت الف قبل آن ما سریاد و ست آن
حور حبلی حبلی مثال حذف لف رابع ایست ست حبلوی مثال . لی الف مذکور ست
قمعاد مثال ا مدال الف بواو در بادیه الف قبل نسبت در دسی لف حاصه حسی که عصب حت
تم اشتیاک حکمی که در حقیقت حرف چهارم است لیکن حرکت او سح یه مسر لحرف دیگر بعمر ده الف آنجا
در دادم او حذف ست وحط جمار و مسبت جماری با ست مقصوره و معتل کرتست
تحیا بحاسن حیفی ست و تهر یک و تهر یک با الف مقصوره حی را جمزه و مثال داسن حکمی ست که
حرکت وسطی با مسر لوحرف دیگر شمار کرده اند پس ست العه الحیطی در تعسی بجذف الف

خامس پس لفظ مصطفوی و مرتضوی در عبارت عربیه غلط است تصریح به انکار ردی طور قول
العامه مصطفوی خطا و صواب مصطفی و سه المصنف فی شرح آری و فارسی اصل را اولاد و بعد مییا
خواجه حافظ گوید ع درین چمن گل بیخار کس نچید آری و چراغ مصطفوی با شرار بولهبی ست و هم
بسیاری از مصنفات عربیه اہل فارس مثل صدر شیرازی و علامه دوانی مستعمل و شایع در این
سال لفظ مصطفوی دیده شده هرچه حمل دیده اگر اصلیست رد لکن محال خود ماند و ربعضے
بواو مثل شتو و مثل قرآنی در قرء و قدسی منسوب است و گویای تا مست سبب واو شود و مثل حمرای
در حمراء و صحراوی در صحراء و بعضی انتساب همزه سر حکایت کرده اند و اگر ده اصل سب و نه برای الحاقست
مثل ارواو سب ماراه الحاق را و شود حوار آمثل کسائی و کسائی در نسبت کساء هر جهد
کسائی مثال مثل ارواو سب و علیاوی و علبائی در علباء و حمیتی کہ حسب سماء و سوسنا
بالکسر معروف بمعنی پیماته تراب کذا فی الصراح و حولایا همزه گردد مثل کہ بهر سقائی و حولائی و
در سرائی در سرد گر سب محال خود بماند باهمزه شود یا واو مثل گو بهر رائی و رائی و راوی
نه بمعنی سوورای جمع است کذا فی القاموس طی وطمئة و عزوة و عروة و مانند آن بمعنی
لفظی که آخرش واو یا یا بعد ساکن صحیح افتد چون اسوة و رشوة و رشته در رقبه تعبیر نماید مگر بهوی
تا اگر یا شد و بود بوی منسوب نماید هرچه نیست عین جمله ماند و یا واو شود پس در طیبه طلوی
گویند هر یک اسم منسوب کہ حرف آخرش محذوف شده است یا مخصوص و صف واحد است
اگر متحرک الاوسط محذوف اللام منسوب بود عوض آن همزه و صلی نیاورده باشند یا ناقص محذوف
الفا یا عین بود یا تمیم و اگر صحیح اللام محذوف الفا یا عین بود یا حاوی و صحت صورت جوس
و اشباع و آن سه قسم است اول ساکن الاوسط محذوف اللام کہ عوض آن همزه نیاورده دوم
متحرک الاوسط محذوف اللام معوض بهمزه سوم ساکن الاوسط همزه عوض پس گوید در
معو عصلا حوبالتحریک و سنی حنطله سه بمعنی سرین و حلعه ذو رات اعدای والمعتمل سر یک محذوف
اللام بر خلاف قیاس و متحرک الاوسط که همزه عوض محذوف نیاورده اند یوسف و سنحی

و دی ر رو و او محذوف و حوباو در سستة کعدو و اصله وسی بالکسر مثل و در سکسے لوں مخالف ال
اختصاص سپ و حرکی و شگا کر ول مامه کذائی لعراح کہ بعد حذف واو ما عوض الی آں اصله
مثال ناقص محذوف الفا ست کہ محذوفش در سسئے حوبا را آمده و سمی گویند و در ح لغة کہ شکسپل
و در صحیح اللام محذوف الفا کہ روش ممنوع است عدی و در سسته اصله سستر شے علے مرکو
صحیح اللام محذوف لعیں کہ روش ممنوع است سمتی گوید و در دم اصله سنو بالتحریک ند ل
کہ عوض کس تہ و یا هد رو محذوف جایز ست لیس گو سد د می و دموی سعویہ گو ید اصله دمی سکه
لیم اند تحیح علے وار و دمیتی مثل دلیا و ولیتی ملکی و سر گو ید اصله فعل بالتحریک دال حاتمه محالها
دال است سالها و دل سه علیها ولہم فی تثنیة دمیاں کذائی الصحاح و در حرح اصله حرح الـ
ست حرح دل محذوف اللام بعیر عوض لا محذوف جایز ست پس حرحی و حرحی گو سد و شواهد
الصحیح والتحریک محذوف اللام کہ داوش بسم بدل سد و ر دمی روف در ال جایز ست پس شی و شی
بالتحریک گو سید در ال و استه اصلها ستو و سنه بالتحریک و ما اللام کہ عوض آں ہمزۃ وصل مد اصل
حذف رد محذوف و انعای عوض ذ ئیوحی رد می روف در ال عوض ہمزه آمده ما سنوی بالصحاح
عوض ہمزه عوض عمر جائز ست و در اسم جمله سمو بالکسر والضم محذوف اللام ساکن الاوسط معوض
بہمزه وصل در ال الرد والعام العوض و سموی بحرکات ثلثه سین و فتح میم و در دیحش سکون آں
محذوف و حذف عوض و د اسمی کہ ریاده میم در ال مستعمل ست اسموی باسماء لعوض ولیل
الرد و اسم سمی و ثاسمی محذوف لعوض داسم و در المحذوف و لود اخص در ...
محذوف حذف در اصل ساکن ست ساکن لود پس سموی کہ اصل لغی در سمو مسو ...
ساکن لود و حذف لام کلمه حرکت اعراب یافت حول الم از آنکه سم بہم رو ح اصل ...
ردسویه سر حال معوض مانند صحاح و در الحلا ست و دست ... احو وا ...
احوی و سموی گو سد و در دیحش آمده و رتکی کہ مای ماست ر اصل حرف الف اصل ...
در ماست کلیا کہ علس کلوحے بالکسر لوسه کلوی آمد بعیر لام و حذف مدل و رد مدل

از جمله بوس کلی سجده لب وخط وکلفوی بابدل الف تو ووکیلیادی برباد است لف ١٢
مثل دادو مثل مثنوی وصلاوتی وکلاهی مستورهای است جمع مکسر گوبا مم صحیح دیگرا
با مردمی واحد هو هو مووجون مدائنی سائل مل است یعنی مدائن جمع مکسر مدینه است
که بعد علم بونس مرتبه شخصی دست بست کی مدائنی گویند وانتصاری سائل است که ٢
تصادو حمل جمع مکسر باصر است پس معدنام گروهی سدار اصحاب اهل مدینه که حضرت تحریر
سلمر رضا صدر مجاسی مثال بالست که جمع جنس شعر عمر موفق است آنچه مقصد
دوتن گنجش است وتنگ کرده کنند تو حدیث یعنی که جمع نام شخصی دیگر رهی ساسد ورسد ومعر
مونی نو وسیالت دمست کنند کی جمع مستوی معرفی دست معرفی مجاسد
حوصیلی است ساهد مرکب مس دست جمع است که الالف کی مرید است سوم
باسموب لمدوری حصول سی عرض است بجاست معرفان کالست قالاس مشوبای سست
ممر کی کوعلم است والا رسیدست حروفی دلالت رسات جمیع احراجاصل ششدیس دمرکب
حابرایماتی اعتمادی لود بالوصفی بامرجی حروف دمد سمکسد بحسب لودس محل تعمیر سراب اعمی با
دامکان استدلال ار حروف اول تمام مرکب حوی نقلی دست لعلکی کنبد مرجی دبانگی با لفظ
سرمرکب مساعی که لعنت شخصی کردیده وقصدا مشهور است فا مرکب اضافی اگرکسست
یعنی مقصد مال دست دات دم اسمه ثامن اول حروف دمس معدوم ومشهور شد برصفات مقصو
است مری حصول شرایت حروف اول مربینگنید جول دیگری وا اس رسد ومتولی در عبد الرسول
برالکه لفظ بی مرکب است ارانسات کسوی معقد حاصل نشده وازانسلب بحر والیای کمر
بول بردو بحس عبد الرسول که اضافت بجاست رسول مقام حصول سراسب مقصود
مدلیس مشهور دکلا ی کرد مرکب اضافی ساکن باسد مروفانی مقصد لودحرف مالی را که
شوهری در مراتب که حرودمس مقصود است بل محض اضافت درآن بسوی عدالت
وماسدرا ارتی دلست رتبی طده مشهوره برباد است الف درای محمد وتر محل ملحوظ

درست مرقوم شهر ساوت رسانه شده یا دست فی موصوف برائے است که درعرب سیان
مثل ثوب مروی موافق قیاس گویند کوبا عرب کرده اند السان وغیر آن که در اشعار بود مثل مرو بفتح
بفتح وال درست مرو بسکون دال بمعنی باوشه کرد قاله المصنف وعلامه رضی مگه بر قیاس دال
مروی بسکون دال بود که منسوب است به سکون دال است لیکن معامله حضری قریب آن دال را
فتحه داده هیئت ولی زیادت واو والف و نون معنی تمییز منسوب نسبت هم که قیاس است
بیمهری لوو عبقسی وعبد القیس وعبشمی ورعبد الشمس وعبدری در عبد الدار که وال
درال حدف نزد الی بود دیگر با اختلاط اسم حروف هر دو حدف بعض آنها که است کرده اند
ساده مسس هر یک از ینها که مذکوره ونصارع همه بهم اشتق لا دار بمعنی العبد فعال تعالی
صاحب حرفه وموضع لیتی از صاحبیه ای لخادم و معاصر بمعنی گاهی تا تمام مقام منسوب است تعالی
متنبس اسامی ساربه که ساربه آن بحو صدّا دو بحتی که آهنگرد ده وکر گویا منسوب به حدید یعنی آهن
بمعنی حرب تراست بدل یا بمعنی خادم و صاحب بحو حمال صاحب حمل و عطب آن بمعنی سرای
ولیدرا اس را مثال بسی گو سده بعیین لبهارع فاعل اصاحبه بمعنی لفظ فاعل بیز بمعنی صاحب
چیزے و منسوب بان مستعمل میشود بحو تامر و لابن یعنی صاحب تمر و شیرست **فائده** این مالک گوید فعال علا
برائے حرفه و موضع فاعل بمعنی صاحب شیء و گاهی بکی تا قائم مقام دیگری باشد و گاهی چیزاین هر دو قائم
مقام هر دو باشد مثال فعال بمعنی فاعل بحو ظلام بمعنی ظالم وارد است قوله تعالی وما ربک بظلام للعبید
ومثال فاعل بمعنی فعال بحو حائک بمعنی بافنده جامه ومثال عطر این هر دو قائم مقام مفعل وعطار
معطار گرسته کثیر العطر است قائم مقام فعال است و اگر بمعنی صاحب عطر است قائم مقام فاعل
ونیل ع بمعنی است مفعل له مکانی کثرة شی بحو مأسدة بمعنی جائیکه شیران بسیار باشد گویا
آنکه منسوب بشیر است **فائده** علم نووی در تهذیب الاسماء واللغات ارجاع ننمود نسبت عشری و آنرا
اگر کسی تا چهار سال علی الاتصال در مقامی سکونت بحیثیتی که دوام سکونت کردن آنکه مقام جائز است اتم اتحاد
ست که در **فصل** ادلال حرف آورده باید دانست که مراد از اعلال حدف درین فصل اداء تمام

معتبر نیز اکثر استعمال آنها در سر قواعد قیاسیه ابدال و حذف در تحت اعلال و تخفیف همزه سالف مفصلاً
مذکور شده اند اعاده آنها در نیجا از قبیل تحصیل حاصل است اگر چه ابدال هم در بعض قیاسات راهم دکر کرده
حروف ابدال که نه سوای ادغام است مر ده صحیح چهار ده اند و اما ابدال مرسست در عام حاس
حروف معتد نیست الا ادغام نیز حاس پوشیده است در صرح وسعت جنانکه در تحت ادغام گذشت
و نسبه با جار است و مجموعه آنها نیست الفضت نو منکی طایرزلی یعنی ساکن شد الشخص و ترکه
حد طاء لعرشی کرد و زمحشری در مفصل بحذف صاد و را از مجموعه مذکور و زیادت سین مجموعه اش
استشهده یوم طال آورده و ابن حاجب در شافیه نزد آن می پردازد که این وهم است بسبب
سقوط و زیادتی از حروف ابدال و بعضی می افزایند شطیر حمت امی امن هجت حروف
ما ز جهار ده مذکوره زیاده میگفتند تا همگی بست و یک حرف باشند بعضی آنکه بس تشریف کرده بعضی مجموعه
اش چنین آورده اند لجت قشرتی و بعضی اعلال را بهر دو قسمت است که گاهی بعضی از آنها مابعد
می آید مر آنها و ابدال عبارتست از نهادن حرفی بجای حرفی مثل نهادن الف بجای واو
دیار در قال عام و آنکه حرفی را محذوف نماید و عوض حرفی دیگر آرد بس گویند که همزه در ابناء
اخت وسنت و عدد ابدال از واو است زیرا که گویند در فتح عدة مثل کذا قال المصنف فی
شرح الاصول انما همزه می آید بدل از حرف لین یعنی حرف علت ساکن پس تا مل سازه
رادیو المراد بهما در ابتداء فتح همزه ممدود اصله دابة بالف والتقاء ساکنین و تخفیف همزه مقصود
براسے مبالغه است در احتراز از التقاء ساکنین اگر چه علی حده است و مثل آن است
همزه بدل از الف
کدابة لصحاری
مرآة و کاهی الف
قفة تحت سوا
لطیفه همزه موصول بهمزه سم حاصل از ابتداء رکت بعنی کرد آنکه اصله موقده بالواو و بدل

ادغام عمس در یاء مثال ابدال همزه از یاست اصله ... ما ترکیب بدلیل جمعش اسواء وسیاه
وتعبیر تن ... مثال ابدال همزه از عین ست اصله ... سحرای مطر ماء المجد کثر
وازینها هوداتن حاصه ... اسماے معدله مذکوره را شاد و اناسه سحر است گفته وماء الف
مثل از واو و یاء همزه چون ... اصله ... که همگام ... ست که اوست با الف بای تانیث
همزه بدل کرده اطال سعد و آل اصله اول عبد الکسائی بدلیل تصغیرش اهیل مثال ابدال الف
از واو ست ما اصلش اهل ست بدلیل تصغیرش اویل کما هو عند البصریین در ... مثال ابدال
الف از یاست التحقیق کم است که ... اهل ... همزه ... الف عمل ...
علامه رضی میگوید ... ابدال یا الف ... همزه ... مثال ابدال الف از
همزه شد ... لفظ آل مثال ابدال الف از واو ... همزه ... اول ست ... اگر ...
... مثال و مثل ... آمدن می آید از واو و الف
و همزه چون ... اصله ... جمع ... اصله ... شرح الاصول قول
آست ... ماء ... من الالف قال الرضی فی الوصف الی عرارة ... من قبیس
... کل الف فی الآخر ... للتانیث ... اولا ... مثال مثل از همزه ...
اصله ... ما همزه صاحب قاموس گوید ... امل می آید
یکی از دو حرف ... حرف ... ادغام ... اصله ... بدلیل ...
جمع آل ... اصله ... مثال ... از دو حرف ...
... مثال رای است که اول حرف اول را بدل کرده اند ثانی حرف ثانی را ... اول شکل
قلب ... مثال ...
... مثال ... جمع ... شمال
ابدال اول ... جمع ...
... فی شرح الاصول ...

کی فرح و کاری است و با مدل می آرا [illegible] موجود [illegible]
[illegible] صعود جمیع [illegible] گردد [illegible]
[illegible] سالت [illegible]
[illegible]
و مسائل [illegible] جمیع آدم [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] از طرف [illegible] می آید [illegible]
[illegible] حضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible] آله و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
گردد و این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

غد لام ساکنست درد کردن التقاء ساکنین دها عمل می آمد داین مونا سر کور جمیدر دو حب حرج
اصل آریکس الارامه ریحیش وهو خیب اصل ریحست من الاراحه راحت رسانید قتال
اصل آنا یک وهی خدیک قمک صاله ان لمائ وبا احکماه اصل دو اوار د آحر
مثل کساء که بیمره بدل شده است بهمره بها بدل کرده که پیس ست مراد مست و حقیر میرسد
می آید وقال فی المسل ارحا احصه ناهاه بها مریادة لاول آسمره لعصریا فی الوصل سماه یا للاله
دیهی بدل پس الواو والیمی حیوک انتهی و احسه اسله حسّد ملبه همره بها ست و تسرا بدل می
ما لا بعضی اصل ما برای السهما مرعایه اصل یا انتصبر کاکر کرد رعصب الف آمد دقیلی عیدل می
بدوح صاد غزا صیلال اصل اصیلان بصغیر اصلال بحق اصیل مر رور ان جعل معمی وقت عصر
والمحوب والحجیر اصل صطلع ر بهیلو حوابه. وطا و طال مطلتیس بدل می آمد ادعا تای عومار
حصط اصل حفظت ار حص یعنی دو حلیل دود و اصل فرست من العوتر یعنی ر سد رطلب
واعجت اصل احمو و قد وکر صله بعض کریم مدحل وحنیان حیم می آید بدل الا داماتست کرای سست
حالت وقت وقیعه کم اصله شفیمی همسو سالسوی قسمیله تشیم وارما ی شعصر متوجهه صاحب
جکتوب اصل مسیکت ر ساست امدال صاد ارسالی که مثل عاس دحاست حمتی
وداف وطلا لاواسیا الواصل بکرف ماد و حروب لود وبکشم صحب استیع میعی اکمل وجمع
اصل نسع بوسه کشته مثال الکست کرسس مثل ہیں وحاله اصل بکرب دات سدس مسیحل
سقر مثال تعدیم سیس ردا ف ملا اصل سب و صراط اصل سراط مثال لعدم سس رطا
لعا اصل و حرست و روست امالال ما کی سحراسکن که مطلتیر کی ملا دانی محرد وسکان ای
وتوسط اصل سیکدل ترمی آوید دمامد دولاه تی اصل قصدی تمامت دمیال لالا الا عراب
مسکه درسیان حروف وسکو بدو آمده ست حد ف بکی ارد دوحرب لعصفه ماست احصر
اصل حسب مثل الکرست بوده بین حرکت سس اول جامل داده ملی لار دو کسس بالمعنی
حدف کرده دهست لعمره میوکسر که آسمه سست کسر عیش کله سعین اول را ساکن کرده

سعل کسروس باسد ست کسر میم شود و اگر بعدن قبل ست بالفتح معدود و بر تقدیر یکی دارد بس
بالتقای ساکنین حذف کردند و مراد از امید آنست که هرگاه ضمیر مرفوع متحرک با اسم سوده
آمده است حذف ما ما طا یعنی قبل طاء را ستطاع بیکتضیع ارباب استعمال که بعد حذف تا
اسطاع یسیطیع مشهور حذف تای اول که ساکن ست در تیسمع و تقی ارباب استعمال تاءه
بقی تعیح نامد حاذ بی اسب کی لله یعنی چون امر از تقی مضعف ساسا رمید حذف تای ماح
در وقف آخر تق طامد را اسمی در استحی ارباب استعمال حذف تای ساکن لزوما می حذف
ولعمر وعلماء وملماء در کبی الغصه که حذف نون بی از منی العسر که نام قبیله است تخویه
حذف نون بنی مطرد ست در اسم هر قبیله که لام تعریف داخل بران مدغم نشود والا محذوف
نشود مثل بنی النجار و علی الماء که حذف لام علی و من الماء حذف نون من واذ کعراب
سیاعی حذف در میل اصله کتی بالفتح ناقص یائی و دم و خیر اصله عدو بالفتح والضم اخو
واب وحم وهن وفم وابن واخت ودنت همه ناقص واوی سوای فم اصله فوه
احرف واوی واصل همه در کتاب سابقه مذکور شده ست مگر حم اصله حمو بالتحریک رشته دار
زن ارجانب شوهر ولکن اصله هنو بالتحریک بالنکره ذکره آو احرهم را حذف کرده اعراب
جاری کرده ند مگر در فوه بعد حذف ها واو را به میم بدل کرده اعراب بران جاری نموده اند
سل باس درناس و لاکی واو الکبر و لم یک ست و لا ادری و الاکثری و لم تکن و عمران و آنه تعوا
تحت روالرائدست که ون شتمل آورده حروف زوائد عبد است و قول ای حروف

دمادتی برای عدی الحاق ولتضعیف که درآن میابد سال مینی مراد ست یعنی حرف را ندری لیان
و تضعیف از تحرف زوائد و غیر این حروف سرمی آید مثل شمل و جلست آری را بر ای
الحاق حرف بدون تضعیف از ابن حروف مانند مثل قلنسی و ارطی و جهور و تضعیف بدون
الحاق گاهی رسید مانند مثل قتل و گاهی غیر اینها مثل حرف آما زیا دت برای غیر الحاق
تضعیف مختص ست بر این حروف و اگر مقدر ست را دادن ترجیح تضعیف اکتفا می ورود

فصل حروف زوائد

مسمی بہ سہ دربار کہ تصنیف عام ست برای الحاق باسہ باب دوں آں با تکملہ چول دراداں
سر تصنیف معتبر ست پس حاجت دکرانہا موجود و آنچہ دیگر ہل من مرکبر اکسا کردہ اصل
مصنف سردر بصل وسرح آن بالتماس اہل عن پرد ختہ و بولہ ھو بیت النقال سمت
متداوسے مذکور ست یعنی حروف رو المدہ حرف ست کرد ی جتو سہو آمدہ فائدہ نقل ست کہ
مفرادبارلی حروف زوالمدہ دیر سہ بارلی ہی شعر جواہد ست ہدیہ النقال کشفی و دو کت [illegible]
ہودیہ النقال آنکہ یعنی دو ست داشتم رسال عمرہ بانیس سر کردم کہ رسال طرز صحت خود نہ کشش [illegible]
رسالہ کہ دوست بہ سہ سمہ رسال فرد سرد گفت ہیں ار حروف والمدی پرہم و تو ستمر سوالی
مارلی جواب در وقتد احتیاک اعانتی و تشریح علامہ رضی حکایت سکندر کہ بلیدی ازاسا دجود حروف روا
زیر سد جواب داد و سا النقر بہا یعنی ایں حروف التقد طبیہ داست کہ مگر بو پسیر از ں سوال کردہ اند
جواب داد و ام لہذا آنکہ گفت ما شا گر کاف الا ہذہ المذکورہ یعنی سر سیدہ ام ازو مگر ہمیں از استا گفت
الیوم نعسا کہ ہمیں روز فراموش کسی الفرا الثمیہ داست ہیگو ید اگر میاں جوہم کردم فراموش جا کی
لہذا الثلیہ گفت واللہ لا انساہ تا کہ فراموش نکرا ہم کردم آنرا تا دانستہ قدا حفتک یا احمق
فقرہ فائدہ و دیگر ہل من در جمع حروف رو المطبع آرماہا کردہ مجموعہ بسیار آوردہ اند
علامہ رضی گر دید این حروف لیست و پنج مجموعہ آوردہ ست مگر راقم کہ حروف را آنجا اطلاع یافت
سکل ہر جلد کہ در مفصل وار لشاف و شرح شافیہ و شرح دیگر آکی و شرح اشرح الفیہ و شرح [illegible]
وغیرہ یافتہ ہر ایں را دریجامی شمار دو لتقی از جمع کردہ طبع ناقص ہم ہم جمیع آں نیکنم کہ احمد ذو
ہمگی آں تا سی سر سد آنکہ کملہ شد مجموعہ دور قبیل گذشت ہم وآنا ہ سلمان کہ صاحب مفصل آوردہ
لیکن جمع کما رکہ دریں مجموعہ الف مکر ست ۵ الیکان ہو بیٹ مکس ہو بیت النقال کہ این ہر
در مفصل مذکور ست ۱۴ مال و تسہیل ہم یتیسا تو کک ۸ ما سالکت یمون ۹ التنسا ہوی ۱۰ امان التم
ہوالی ۱۱ ہوال اتکم ۱۲ ہوساد تسلیم ۱۳ الطی ۱۴ تو کو ۱۵ اہو کت سلیمان ۵ آملا ہوم السہ ۱۷ ہمات
مشکولی ۱۸ سالی مس یتو ۱۹ ہوما تستقیم ۱۹ الوگاہ سالیمن ۲ وسے سلسلما

وما اوس ان پس [illegible] ما سهم [illegible] سالتی [illegible] سالتها الکوم و [illegible] با که در است
[illegible] سالتی [illegible] پس لسان [illegible] وسالکت هیهات [illegible] تنزیل مسئلی ۳

وسیله اثبات دلیل زیادت حرف کی [illegible] است که دلیل اصالت [illegible] بود و در
معنی اشتقاق مذکور [illegible] بودن لفظی هر لفظی را [illegible] است که اشتقاق دو قسم است
یکی علمی یعنی وجدان المناسبة بین اللفظین فی المادة والمعنی وآن سه قسم است اول اشتقاق
صغیر که در آن تناسب حروف و ترتیب معتبر است مثل اشتقاق ضرب ماضی از ضرب مصدر
دوم اشتقاق کبیر که در آن تناسب حروف بدون ترتیب [illegible] مثل جبذ [illegible] سوم اشتقاق
اکبر که در آن تناسب حروف باعتبار قرب مخرج [illegible] دوم عملی و آن
استخراج لفظی از لفظی با مناسبت حروف اصول در ترتیب [illegible] با دلالت که در [illegible]
مناسب ماخوذ منه [illegible] وصف [illegible] مشتق [illegible] آورده
مصنف [illegible] آورده آن [illegible] معنی اشتقاق [illegible] وصف لطافت [illegible]
معنی اشتقاق [illegible] است [illegible] علامت اشتقاق موافقت [illegible] است [illegible]
و معنی یعنی [illegible] فرع و اصل در لفظ و معنی [illegible] فرع و اصل [illegible]
است [illegible] فرع یافته شود [illegible] اصل [illegible] مثل [illegible] حرف که الف [illegible]
[illegible] اصلی [illegible] اصل یافته شود [illegible] مثل [illegible] که الف [illegible]
اصلی و دلیل [illegible] حرف عدم نظیر [illegible] کلام عرب که [illegible] دلیل اصالت حرف است [illegible]
کلمه [illegible] حرف [illegible] اصالت حرف [illegible] یعنی اگر [illegible] حکم زیادت [illegible]
عرب لازم آید حکم باصلی بودن [illegible] مثل [illegible] واو [illegible]
[illegible] اصلی [illegible] مستعمل بود و آن [illegible] اصلی [illegible]
این [illegible] موجود است مثل [illegible] حکم با صالت حرف [illegible]
[illegible] اصلی [illegible] مستعمل بود و آن [illegible] مستعمل باشد [illegible]

[illegible] اصلی [illegible]

لازم می آید که اولاں مرتبہ حقیقت مستفاد دلیل سوم زیادت حرف علامہ زیادتیں درین عکس معنی اگر معنی درمجلی بواقع شود که اکثر در آسی راندہ شد است آرد از انکہ قرار دہید اگر یالی ما ساستعمل مسم ملیں معانی آں در ولیش معقول سبب معنی ریراکہ مسم در اول کلمہ اکثر راندہ شدہ دلیل چہارم زیادت حرف موحرکی بود دیگر از دلائل یہی اگر دو دلیل معارض متوو بکی حکم زیادت کسمہ وود و دہ مس اگر یکی مرجح باشد آں را ترجیح دہید والا ہر دو جائز دارند جیسا کہ جواہی در دانستہ استعمال ہوی توں دکلاممل سبب عدم نظیر وعلامہ زیادت کرییع یکی از اینہا ما ادمعارض متواند و لہذا اس کی بحث بوسیلہ اشتعال مذعی معنی ملاحظ در ول شقاق بود او نکلو تسمی واستعمل دلیل آنعمداں کہ ترجیح دارد بر عدم النظیر چہ عدم النظر قبلی مقتضی آنست کہ بوش اصلی باشد در میان اثنان است و تو یموت نمی کمال آرادکسرہ لوف کہ تسلی در ولی فعلوت لو دار تحتی ہر دو ما وہ واو کش راہ سے دلیل استعمال در ترجم بل برکم با وجود عدم النظر در ان مذکور ملیوع عکلول مثل عدم ہوکہ مقتضی اصالت ہر دو ماست و سکت نہ ترجیح سیس و سکول لول در تخ تای ہوجاسہ معنی وہر بر بران فعلنتہ لو بدلیل شتقاق ادسکت نمی بہر ہیں ہر دو نا زائدست اگرچہ عدم نظیر مقتضی آنست کہ ماسی اوش اصلی باشد بر ورن صلاتہ کہ شائع ست مثل در جرحہ ما عدم النظیر ہر پیدا صمیم اد وجود عدم النظر بہر سہ در ملیح مذکورہ ادملعس تامست مقتضیاسے اشتقاق را ترجیح داده ما ایں کلام در ترجیح استعمال بر عدم النظر لود حالا در ترجیح اشتقاق بر غلبہ زیادت مسکو مذہ معنی مواحل سکتے حانہ پاسقش بردرن فعال بر مفاعل اصلیست ادرجہب عمر نہال بصرہم مم اول در ترجیح تانی وسم مبسے حانہ سقش بردرں معلک لیں ہیم دوش اصلیست محیص در ینکل سی در مراحل ترجیح کی کحکم اشتقاق نیش را سر حکم حرف اصلی و سہو ما کو وملکت زیادتیں در اول کلمہ کہ حکم زیادت آں مسکہ ودری کلمہ کہ شعل دواسعمای سہ یا اکثر کمی زیادت حرف ر منحوا بد و دیگر اصالتش را آکوهند جلی اصی صع وتسر کند در لغط تا اصی یاشی در وجوہ ست یعنی مقتضای ہر دو استعمال حکم کسہ بعد ازاں حلی ام رحمت

همزه را اول شمرد که هم حرف صحیح است و هم مبدل. پس همزه اش اصلی والتش را مبدا شد و همه برد روی العکل اند
پس همزه زائد والف اصلی باشد تو نحو به لغوه بر آورده یعنی حسن حرف عروه ازطی برد و حاصل ار التش
همزه ارطی اصلی والتش را دانستی بعسر اشده و سرطی یعنی حرف عروه ارطی اصله را تی اصلی
حسبه فاصیح پس همزه ارطی را مرد و لسن بسیل با اصلی است و همزه دو شیعاوی لفظا
ست ایں معصامی همزه دو استعاں حاضر است و اگر به سرو حلی باسد در حکم کی را باشد
که هیچ باشد چون مکافات امر اه ما ثالث بروالو علمده سرو ل متصل بود از کاف
سبسے از سیل هیچ همزه را قاعده تسال ماستلتن داره همزه را حذف کرده و در بعض
کسانی رو ل متصل شده می رواندر وکی مهیت به الف بود و پس حملی بالاف
او دکلشه مکانی بالاف برو ل متحقق شده همزه را قاعده را کور حدف کرده و مالک همزه
ندر معتمد بمعنی سب معنی متصول نیسی برسیل و برد اند کسان برو ل فعاّل بود و مادت
همزه و مثلث مرکبات لفته معنی یامسی که ملاک داالکه مشهور تعه اند است که حق تعالی ربت
انحا اور مخلوق کرده است وان مرسله را بنای اول و ثانی باسما رسول و حنای
مکان است لیکن و ثانی ارشیکات قاب متکرت و عسب لفظی ست و ثالث الف است لفظا که
و رای فعال مادست مرتضه دروه در ال استعمال سلسل لیا همست روح کل با
حسن ای سالک کی لفظ است از روی اقامت ابروم موارد مراحم ایست یعنی اگر همزه را
اصلی کرده بعد عدم النظر لازم آید حکم زیاد ان که شک کسی که نسانی بالاسم جمع مصدر آو و مش
اصلی کوه در لسن تمکل بود دالی باشد سند مس بولس را دست و حق تسیل و حول در کشتال
السم بولس را انداز قرار داده تند و کسال مالکسر احمق لسل حروف علل ابر زائد باشد اگر به عدم الفام
سیاه دارد ان شعر کمالکسر وحشتما بالضم و ضم الفا که زائد است سیاه طاهرست حسن دو که در
قشعر کمالضم وحشتماة شیخ الفا ماسو و لیکن اگر لیل این همزه دو اول را اصلی قرار دو عدم النظر
لازم می آید در آنکه فعالل در هم دو کان فی ترشش دکر فعما اند دست لیکن چون

بعض متأخر اسم و مفعول [illegible] احب این مهره دو مر لفظ برا اصالت اول از دو را حارج مشو [illegible]

اول را دوال مهره و بیر را که مر افراد داده اند و اگر تقدیر زیادت هم بود لازم آید سحود [illegible]

کمی وحس معرب نرگس معروف بریاکه وزن فعلل دکسر لام اول و فعلل در اسما سا [illegible]

مگر آنکه زیادتی دساس فعل سابق در مصدر آید از اصلی گوید کم [illegible]

بسیج سحم ورای سحمه وصم حیم معرب مرزنگوش گیاهی است خوشبو از بعض را اگر اصل گوید

مادام عدم النظر لازم آید که وزن فعالکول دسغناکول مهره سیاه لیکن زیادت هم در دال که

اصل چهار حرف اصلی در اسمای اسم فاعل و اسم مفعول بعید است پس حکم اصالت [illegible]

و اگر بر جمیع بعد ما زیادت اصالت حروف کلمه یا الحاق از او زان سود تسل [illegible]

علامت حرف است در حالیکه واضح است و حرف دریافت علامت زیادت موقوف [illegible]

زیادت بود یعنی مصنف در بیان مذکور غالب است زیادتی حرف تصحیح باسم حرف

اصلی چون گویم تکرر عین کلمه دو فرد که عین مجرد به تکرار لام و عقد مصدر تکرار عین و لام عین اسم حلی

مروزن فعلل بعضی حسب سحت و مکرر تکرار عا و عین اسم فعلل بروزن فعنعل مشتق از

مرست معنی حدت مذکور است بهاء اول عین و لام و اگر گوئی در رلیل [illegible] تکریر

فانها آمده که وزن آنها فعلل و تفعلت است مصنف و حواشی میگوید ذکر اول و قریب [illegible]

سسه ارباب نکریر که حساکه گوهال گویند که اگر این مهره و نکرر زاید گوید کلمه در حرف

است ازمهر دائل که با دو حرف اصلی است از مهره مطلق که چهار حرف اصلی است که در بیان

مهره اصلی میا متعدد و مطرد است زیادت تیم در اسم فاعل و مفعول و ظرف و مصدر میمی

تا که اگر مه بار ساسه بود یعنی خواه باسم حرف بود دیگر گویم اسم فاعل مفعول ظرف و مصدر میمی را

انفعال مره بار انداز منشعب ثلاثی و مستعد مجرد و غیر آن از رباعی مجرد و مزید فالحق در اسم مفعول

دطرف و مصدر سمی واگر اثلاثی مجرد مزید ریادت میم و آله مختص جلاثی مجرد ست و در ما
آن ملفوظ ما به تعبیر کنند مجو ما به الاکرام در غالب ست زیادت ما ماسه حرف مجو مزید مع
با فتح یعنی ست برای صبیان ماذ مادی مجو سکینه بضم سین و فتح لام و سکون حا
در اول رباعی عمر مصادر اصلی بود مراد از رباعی عمر ثلاثی ست زیرا که در تحقیق
ماخل و داهم مثل عمر بوط مرزول حتکل که مارش آمیلیست آورده اند و آن حاسی ست مثل
عمر بوط رباعی آمده مستعمل در حمل بجای رباعی عمر ثلاثی گفته و دو اول مصادر را
مجو حرج و مطرد ست زیادت الف و واو و ما سه حرف مجو مصادر تکرار کثرت ما زیاده
مجو اکل بمعنی قصیر بردن و تکمیل کسر حل مگو در اول مشتبه از روا ست ما ار لعه که در اول
پس واو در مثل بردن تعمل بمعنی لسر حل معنی ظاهره و شرط عظیم اصلی ست و مطرد ست زیادت
اگر سپاهی بالت ست و مثال مجو سر سب یعنی سده علیط العین و الرطیس با آخر کلمه و بعد الف
عثمان و علستان در مطرد ست زیادت نون در مصادر و الباب مثل ضرب انفعال و اجتماع
در زیادت با مطرد ست در تفعیل و تفعله مصدر و بعضی الباب مثل تفعل و تفاعل و افعال
استفعال و تفعل و لحقات آن و عمران در مادی مخصوص مصدر باب مسالعه و مثل
زیادت صمی در باب استفعال در هر صیغه ما از زیادت لا حرکه آید که در اول دارد
گرد اکثر یعنی الفاظ وها مکرر از امر مل میآید نقول نجیبه یعنی بمعنی ... و عمدل مثال
زیادت لام سه اهراق اصله اراق مثال زیادت ها است و جمیع که زیادت با انکار سکند را جانب
گفت که در اهریق الف زائد است و بهر سه اهریق سهریق اهراق کار او یریق اراقه
الزیادت معتمد بود همه زائد ... اگر عمل ست زیادت همه بیک سر تقدیر زیادت
حرف اصلی که بمعنی ... مکسور و ... یعنی صحیح مادت و مثال که ...
هر سه داده زائد ست و ما اینهمه حرف اصلی یعنی آخر در آن موجود ست و کلا ... اگر زیادت
ممکن ساعد که در صورت زیادت همه کلمه در حرف ما در حرفیکه زیادت مسلوم حرم

وان آمده دو ... [illegible]

ودران شود زاید است چون وصل عمل می نه باشد اگرچه هم ما پدید دو از حروف عالب الرباه
دران موجود لیکن در صورت حکم زیادت سر دو دال و یون دو حرف اصلی مانی شیما دس نمو
ماند گویند و همچنین خطای مانی قطوطی نام موضعی که غالب الرباوت دران طامسطر کرامتش و
والف از حروف زوائد دران موجود در صورت حکم زیادت سر دو حرف اصلی یعنی حاف طا
مانی سیامدس فططاطای تانی را میگویند به المفس لوجود مفعل و فعوعل به فعکل و فعو
یعنی اگر میم مانند وطای مانی قطوطی را زائد گویند وزان اول مفعل و وزن مانی فعوعل مثل حل
و عدل بامد و آن معاقست و اگر ای مدس والف قطوطی را زائد گویند وزن اول فعمل و وزن
مانی فعولی بود و این سر دو وزن سعاره نیست و اگر هر دو موجب حروج از ملا یعنی سر کرا را مانند
گویند کلمه از اوزان عرب بیرون رود پس حرفیکه زیادتش زیاده بود ازجه مکرا را زائد قرار دهیم
چون واو کوآلل نه هر کاس اگرچه فوعکل بر تقدیر زیادت و وفعاالل بر تقدیر زیادت
همزه هر دو نامند لیکن زیادت واو اوسط مبیسرست از زیادت همزه دران و اگر هم
کدام ماحب موجب نشود یعنی اگر از سر دو کلمه سر یکی از دو حروج وزن لازم میاید در کلمه
ملاث ادعام بود که با وجود دو حرف متجانس ادعام نکرده باشند با وجود سعی از اسعاق
ترتیجی ای ترس واحد سر سر شق دست تتعلق است که لفظی از ماده لفظ دیگر بدول مسا
سعوی با مد سود در صورت ترجیح دهند یکی را ای زیادت یک حرف مثلک ادعام یعنی
ترجیح دهند بر زیادت حرف دیگر نتیجه استعمال پس یا حج بعضیهم اول نام مقام ما روزن
فعلل بود بر زیادتی حجیه برای الحاق بحضرلس عدم ادعام دلیل زیادت جیم است زیراکه در
ملحقات ادعام مسکند برای محافظت وزن ملحق به اگرچه سای ماهل در پی حالت لازم آید یعنی
یلج ما آرد زن فعلل لود با وجود اختلال الحاق مبیشتر شد آتش پس یا رانده باشد بسبب عدم اسعاق
از ترتیج سیاسست اعطا اگرچه در این حالت فک ادعام را توجیهی نهم میرسد مگر مجهول زیاد کنند گرست
یوهرح واس است یعنی از دو حرف سر کرا ر اند گویند یسکر اشتقاق لازم آید بر جیم بعلت ادعام جست را

حکم زیادت حرف چون دیهیت که نام ملی ست حاو میمش زائد است یا دال شبهه اشتقاق مختل
موجود ست بوجود همی مشتق گرا دو دگسر دن و شقی کمی شکستن و ویران کردن پس شبهه اشتقاق
میم مسیل صلی و دال اندرای الحاق و در سیل تعلیل ست بار شبهه اشتقاق میمش زائد و دال اصلی
و در سیل معلل ست لیکن سبب ترجیح فک ادغام بجهت الحاق حکم زیادت دال و اصالت میم
واگر دالش اصلی بودی ادغام می بایست مثل سعرد و مرد و اگر دالش ادغام سود بوجه شبهه تساوی
بود اگرچه دران اغلب معارض آن باشد و مرد بعضی ترجیح بودن اغلب نیس موطب
تنبطائی تمجید که نام موضعی ست قریب مکه بر دران معمل باشد بوجود وطت فی الصرل
وطوست بوسیر بودن مرکاری به قول بعدم وجود مطلب اگر قول اغلب ست از معمل
نیتج عس مثل مورق لیسج را که اغلب در مثال واوی معمل بکسر عین ست یعنی اگر با شبهه
اشتقاق دران مغلوب موید باشد و معارض آن دران اغلب با عدم شبهه اشتقاق بود پس
حکم بر ترجیح شبهه اشتقاق اگرچه با دران مغلوب باشد اولی ست از حکم ترجیح دران اغلب با فصالها
در مکان معنی انار بر دران فعلان بود بوجود رمّ بمعنی اصلاح او اکل و عدم رمن بود بمعنی دوالی
فعال که اوزان دران مالیس ای ماسر دال از اثمار و نباتات اغلب ست مثل تفاح و کرنب
و حماض مگر اولی راجح ست بوجیکه گ حسب واگر شبهه اشتقاق هم در وهل مریسب بر حول
بودن اغلب که شبهه اشتقاق مرموید است و بعضی ترجیح دهند بانضمام اردران بیس خوما رکرام
ساتی ست اگر دادتش را الم کو سد ارحمن بمعنی کنم کرجاب شبهه اشتقاق دران موجود ست و در سیل
فعال بود و اگر لوتس را الم کو سد ارحوم بمعنی گرد شتی گردان بر شبهه اشتقاق موجود و در سیل فعلا
بود لیکن ثانی ارجح ست و لهذا مصنف گو بده نوعالی از قبیل فعلان ار حوم که
اعکم ست فعلان از فوعال و دموترب ابعج را نام مردی بر دران معمل بوده بر دران فوعل
اگرچه فوعل دران امی و موثری و امثال آن کراوسق میم مصوح و ثانی واو ساکن و
ثالث حرف مصوح باشد اقیس ست از معمل زیرا که قیاس در مثال واوی آنست که معمل بکسر عین

باشد ما آوردن لوصل معلوب وفصل بالسماس عالب رارجیح دمید داکرا علیست موجود
یکی الا همزه وورن وتشبیه تسعای هرموورن ماسر دو برحسب در حکم زیادت بر برادی حروف آنکه
صم همزه وجیم بنگ سرح معرسه ارعوال سرورن افتعلی سست ما فعلوان اول ا حا
برگو پس همزه را لمدوواو اصلی ماسد مثل اعوان وثانی ابارنج الطیبث لوی طس متسر سد
پس همزه اصلی وواو ر ند ماسد مثل عسوان و هیچ یک ارس هردو ورن سرو کرسے حالت
مست واکرتشبیه تسعاق اصلا کدام جاست موجود دو وزن ماسم سعار ص ماسد لیس
ترجیح ماعلمت وزن ست لعنی وزن اطلب حکم زیادت حرفیکه مماید سمان حرف را اراندار
دهد مثل اشعه بکسر همزه وفتح میم مشدد مردیکه تابع رای دیگری ماسد وحود دیاو سے نام سماد
ودر طفیلی سروزن فعله بکسر العاء وشد العین المصوحه سحو دشم یعنی کوتاه د حصه یعنی او عی ارکیا
لس همزه اس اصلی ست وحرف میم مکرر راندست داین وزن کثیر ست اروزن افعله بکسر
همزه وفتح عین مثل اُبلمُه که مقتضی زیادت همزه را اصالت هر دو میم ست وکشه تسعای مکدام
جانب ست که مع دمیع هردو معهود ست واگر ساسد یعنی نگریا وجود تعادل سه هر تسعای بهر
جانب علمست د ل هم بکدام جانب باشد هر دو حرف برابر ند یعنی هردو علی سبیل البدلیت زائد
متوانند شد مثل ممکو لد بروزن افعوال ابو یعلو که هر دو وزن ماد ست ونکلی دانمط هردو مفقود
پس محتمل که همزه را اند بوسف اصلی باشد ومحتمل که بالعکس بود واین هو مرام المصنف العلام لکن محقق
ماده که ماده سعلی معهود ست دراکه مناکل شئ حسیب و اساطین مستظرشتہ سعتو بهای تام
درس واسطوال بمعنی تستر ردار کرد آمده ست کذافی القاموس وتعبیر بعیت محلی ست که
سبب ترتیب مساحث این کتاب آن بود که این فصل را بعد سائر امیه تلاثی در ماسی وحاسی
مجرد و مزید می آورد و ها که دیگر ائل می کرده اند بل مصنف خودش سیر مو اطول التاع اهل من ترجم
فصل درسان تعریف وآن در لعنت یعنی برم کردن سرسے دسما وکردن مرآست
چون امرس اروضع این مانشیعان مستطابی بست مسط مسائل صرفیه ست پس گوبا نرم کردن سما دکرا

ساسته مراد الهمزة المکسورة نام نهاد ومولوی محمد صاحب تشریحات لطیفه می آورد که در عرف اصطلاح
عبارت است از ... محسوب میگویند که علمی یعنی ملکه راسخه حاصله از ممارست ضبط قواعد
که از ان جواب کیفیت عملی بدست آید مثل کدام یعنی چگونه ساکن است این لفظ یا متحرک آن لفظ
و تعلیل ترتیب کرده است لفظ مخالف معروف و لفظ شکل معمول آن باشد و تحمل کردن معانی
محصول و لفظ مثل مرفوع باید فاعل آن باشد یعنی چگونه ساکن کرده شود این لفظ یا بدال لفظ
آسان شود یعنی اگر ساکن است مثلاً ادعا باشد صیغه الف و در ان انچه قیاس قاعده
از ادعو و حذف دیگر حرف ماقبل آن حکم کرده که آن حرف دعایا بود که اصل دعا
مثل صیغه الف جمع عدعیة اصل دعوة است پس یای را جمع کنند الف که در معرض وقوع
بود همزه گشت و واو متطرف بعد کسره یا گردید دعائی تمام بهم همزه بریا شد پس همزه را لقاعده حذف
یای متحرکه بدل کردند یای را به متحرکه و مفتوح ماقبل بالف بدل کردند دعایا شد پس دعاهٔ همه
وصایف حکمی علیه و دعاها مکتبی و در عرف اصطلاح عبارت **فائده** شرط قریب آنست که
لفظی صیغه هم صیغه برد مخالف صیغه حروف صیغه بود و دیگری علیه باعتبار اصول موجود
برین صیغه آمد و الا ابهام باشد و ساداری است که سای ملاقی از رباعی و خماسی سای رباعی
از خماسی روا شود ولا التباس لازم آید پس و دحرج مثل ضرب اوس سفرجل مثل عنکبوت که
عنکبوت باشی مزید سفرجل خماسی است مخالف زیادت که مانع ساینت پس استعمال
مثل عصفد عمر آید و کذا الالتباس کیف تعلی مر تضرب مثل حلق او مثل ابیر بسبب آنکه ضرب حلق موافق
صیغه حسب بضرب متحد در وزن است مخالف آنکه مخالف است مثل علم که جائز است صیغه ضرب ...
فائده دیگر بنای لفظی باید که لفظی که از کلام عرب باشد و ساسیونه جائز است پس بنای مثل
حالیموس صرف روا شود چنین جهت سه رباعی مستعمل جائز نباشد و دیگر مصدر معروف ...
راابو علی گوید سکنگبین می شراب در جنبی از علم اما دخل وارد شده بود سا
صرفکی و مصنفی عالم جست قاعده ترتیب صاحب مشهور باشد که سرمایه آن حذف شود که عشر ...

چنانسده بر جمهور معنی مدون فا ساده محذوف شده ورده بعضی مر ی مدنسه معنی موجب
و حذف تی علیه نموده بعنی محذوف سد ارمعی مه برمعی علیه محذوف سده با سد حسب ماس
مار طلاف آل چون ساکنی وصرف صلی مثنوی منسوب معنی سم فاعل از انفصل کرستکام
یای آخر دیگی بر اوردو باست مستدرآن حذف ساربدو دیگر بواو بدل کسد باشخوص مشو چنانکه
دیسعف کاریست نزد جمهور معتری بود یعنی حذف کسد یا اکر لام کلمه سی کی ر و درواکه
عیس بکرست اگرچه درمعنی علیه معنی مجرتی یای حسر لام کلمه دیگی ار دو باکه عیس مکرست محذوف
برکه درمعنی کدام حذف یا سد مسلوپس معتبرست و نسبت عشری با سد ورد نوعلی و معنی
مذکور معتری محذوف لام کلمه دیگی ارعیس کرر بشعب معنی علیه اگر یای نوعلی و بعضی مذکو حرا یکی را
ارعیس مکرو درمعنی لواو بدل مسکند بچنانکه دعوی معنی علیه کرده مذکو سم الوعلی و بعضی مذکو دال
دریاد و انفصال بوده اندره دراصل وجون ساکنی اگر حاصل است و علی دعوی الکسر
تصور دعوی مانتقع سود بر حم بود نوعلی راکه اصل اسم سمو بالکسر لسم بود واو س سا حذف
دسس ساکن موده بهمزه وصل د اوس آورده اند وصل مدعو ما اسم بود کر واوس سامی دل سد
چون واو بدو بر خلاف فناس محذوف سدو سب و معنی محذوف سو و فرد بعضی کور دعو ود
نودیل معنی علیه و سامی عسل بدول حصر باید سر لسرو بیعی بالکسر اولی حال عمل و و
شبی علیه دل و عمل و عتول بالکسر لست بیدلام معنی علیه ثانی آمدی بالا دغام بون ما السابق
وعقل لازم ساکن معنی اگر بول را عمل و عتول درسم او واو عام کسد عمل و قبل سود پس معلوم
کردون ربکر یا ادغام کرده اند ما عیس بکرر بشینی درعمل و عتول معلوم مشو که بول را لمد ادغام کرد
بالکیه مسند لا اصل شکر معنی سب مثل کیسه جمع و عمل اکر دعام رسید سب الساس
مناسب دعای متحمل سعی علط السعتی یا اکسر وحمل مجموسب مری نعل بالکس تعدل
گرار کسر وحمل برجمل ما کسر کسر وحمل پس اگر ادغام کسد بعمل لازم آمد و اگر کسر وحمل
معلوم نشو کرد مر بیمر و لسطلول را مده ادغام کرده اند لام را که لحاق سر حل تکریر موده

وسای آنکه بضم اول و ثالث پوست مقل و دانی لفیف معروف مهور العین واوی لفیف
مقرون مهور الفا اثرتیر اصله اثرتیری ای متنظر بعد ضمه را بعد کسره کردند و بقاعده قاص امر حسند
اثوپوست و دانثیر بضم همزه و کسر و واو آخر با نوین ثوت اصله اثوثی ضمه واو را بکسر بدل کردند
بقاعده قاص امر احسند بعد همزه ثانیه را بواو بدل کردند و جوبا با وجود اجتماع دو واو اول ساکن
دوم متحرک ادغام نکردند زیرا که واو اول بدل از همزه است که در ان ادغام جاری نیست قسمای
اثخرذ مسل امر ساقی است ازوای بی بد اصله اثوری با بقاعده قاص حذف کردند و اوز مکسور
را ثقل یا کردند و ازاوی ابرا اصله از دمی با بقاعده قاص افتاد و همزه ثانیه ساکن گردید و بعض
نسخ ابرا مسرد بده شد اصله ثد می همزه ثانیه باست و نیز یا و واو هم آمدند واو را بقاعده
سید یا کرده ادغام و یای ثالث را سیا حذف کردند در وسطه در حالت رفع و جر
مسوا محدث شود کدا فی مستصرح الاصول و سای اذکلهم نه اللیل مستحسطه تاریک
است از وی ایمدثنا شود اصله اثامیی مثل اتحتتر بکسر یا آخر آنها الف شد و اول در مالی ادغام
یافت و واو مکسر یا ثقل یا گشت و از اوی اذیوثا اصله اثوثیی با یای آخر الف شد و اول در دوم
ادغام یافت و ثانیه مکسور ما ثقل یا گردید و سای اذنی و کدن استعثر اوا الال و تم کدانی الصحاح
ادعم دو توثه اجتیتم اصله اسیروتیع واو ها شد و بقاعده سید ادغام یافت دا دثوثی مسیر و اصله
اثوثو و مچهار واو آخر آنها یا شد بقاعده آنکه در اصل ثالث بود حالا خامس گردیده الف شد
و یای دوم در سوم ادغام یافت و قیل اذ ثویا یعنی زرد تعصی و واو سوم سبب انکسار اصلاح سه
واو هم یا گردید لیس در دوم و دوم قاعده سید جاری کردند با ثویا شد و سای مقصور اذ ثوی
بالضم و التشدید و مکسور و سای مستصرد اصله ثودثو و چهار واو بر بدل تعصیر و او ستوفت یا شدند
بقاعده سید و او سوم یا گردیده ثیدادغام یافت و واو دوم بر قاعده یا مکسور شد و واو اول در دوم
ادغام گردید با ثوی شد و سای مدحل از رمضی حصی بضم قاف و فتح صاد و حمله صمیکی سه یا
یای ثالث مکسیا و ادغام یای اول در ثانی ثانی حی ست و سای دحسیه برال رمضی قصیه

نصر واقف وفتح صاد و یای مشدد و کسور مثل ناهی مسند مفتوح صله تصغیر تصغیر مرور ملح تکمله

سه با اسبا حادث متداول بای بسبب فتح ما قبل الف بدل گردیده با اجتماع ساکنین معا
الف و تنوین تکلی و الف متعدد و تثنیه قصیری بعضی اول دیا عراب تکانی یعنی تصغیر یا ملی را الف بدل
میکند برای آنکه برای الحاق ست و سه ای حلیلات کسیتوں ام کما بی سب از تصغیر قصیر ماند
همزه آخرا اصل فعیل ماهی سکا را حس و لام بعنی صاد و یا پس تا آخر ما عده برد اگر گردد و سه ای دخوب
اقرأ اقرأت صله قرأت همزه را ساکن قاعده ساکنه متحرک بعد متحرک ما ساکن ما گردد و در سوم
سامل کرده و سه ای سخظ مطوطه باز بدل کدام العراح از اقرأ اقرأ امی سکون همزه دا جراب یا
اصله قرأ اصل منظر همزه ما سه لفا سابه حسب ذکر یا گردیده متحرک ما بعد سکون نقل مرد و ما ی اطا
اطرأت سکون بهر شده همزه لعدم او یا اصل اقرأ کنت سه همزه ما سه لقاعده مذکوره سامل کرده الی
والت رسحال حرد که سه قاعده اجتمع الکرسی بهر حقوق الاولی والثالث دو مصادر حس
بکر ثقی مکسر همزه اول قبل یای ساکن مضموم همزه ما سه اصله اقر و مکسر همزه اول ساکن و دوم مکسور همزه سوم
الی القاعده مذکوره سامل کرده حرکتش ما قبل داده بعد نقل شده او تمام و سوم مکر سه و همزه ادام
چون ساکن بار و اتی اصل کوکب پس جمع او و تنوین کرم ما ساء مشکل اصاف آمد
تصغیر وقت مدا معدود اصله دکا کی مر و رای کوکب یا الف مشدد و مکره سامعه نقل حرکتش ما قبل جنه

تلونوں آئلالاتی تُوزادس سرورس موحل منتے حول وناؤلی یدرس سموتکل محمول تحتکل کردن
سرورس الکمل لو دبوار است الی الرحل بھوناون وناؤلی کدی الصحاح والسوس سرآگر اوس
سرورس موحل ناسداصل الکرلی ار لوکس ست واگر سرورس الحل ناسد مستشرا وکوس بود ونہ محرز
ادا وکستوکسترہ اصل ناسد وآلاق مثل ناس ست کہ جملش اماس بود دحول مجرور اماس حلات حالی
حدف سدہ ست ایرہ آلاق مسی محدوف لنہ رسدا کتھو **فائدہ** گو سدالو حلی رحالہ رسد کسفیت کی
اسل استکاز میں الذ وی شجرۃ اسلمہا اور اہ حققطی رصعوال پس محرسد وسیح حاب مدا والو صالیکس
ساکسی مہ قاراچہ مسطا د اصل مستتر بود ومع ارالعل کردہ ناقلس بودونا مہ سدمشا کرمنصا لی
لوجابیہ زار جسب محارج لماوماحواز کا حذف کرامد ناسدار سدس مسا ٹودا صل منسا کوم حرکت در
ماحلس وادہ دور ناطف مدل کردمد وار رحبت ملوقف حمل الغادمشا سدواس سرد سا وعلی ست
نامردیم بکو مسا ناسد راکہ حذف مار درسی علی ناصہ نمستو **فصل در خط** الی ستی و
لصورلماحروف کمی وکرس بعد سال لصرحاب لعقلہ زرکس کرلہ وس ولالب سرالفاظ سکید
بس لصرحاب لعصہ ناسنا ولالسا ال معلوم مسود وورآ اراں لعوس عرسہ کرداہیع وس سم محروس مشلا ابا
سسد وسر فرا ار ال لموس عمر محر سا است وبرالگر و در کہاسب سال بر حروف ملسوطہ بمسا سمکام
حروف ملسوطہ سوسسہ مل وادلہ دآیہ وکاسی عمر ملسوطہ می نگار مدمثل بجرہ قالم وکاسی العار لعصور ملد
اسل جعلوہ وکاہی لعصوب نامثل رمی مسوسد جہاکہ لعصلس جوابی الست خط مصحف سرلکرمع الصلیس
رسم خط معروف مساسدو فیہاالگشد ادجہ ال الامساال خط المصحف خط القرس رسم خط معروف سمدیدہ حفظ
کسابہا مصحف سدا وسل تحقلہ سالکلہ مقتع بی عمر دوالی وخطر بہافائدہ حول اکثر حروف باعتبار صورۃ
مسابہ مکا مکر بیاسد مرلمہ ارفع لعباس ملا لطار اعصں لوده امدار سجا است کہ حروف مسقوطہ راسرب حمد دا سود
مراے تہا لعس حروف نا حطرلس سے لعس مرو م برستیں معتمہ کہ منقطہ رمد و اگر منقطہ ساسسہ دوملہ
آل مسقوطہ کسدیا سیں اگر مرد ال اسمہ حرف جھا ابود کہا لعس ناسکس لصوب اسمای حروف کی
مرد ال واصلا وسیس حداست کہ مصحف مرد ولاجمع کردہ وتحصر عطا ادا گوا سم سوو گو سے

مثل یا م شمس یا مس نور بر دخصی دفتی بصورت سمای حروف بر دعصی و در مصحف
مجید یبوود و قعد را اسم حرف یا سد یا اسم شئی و مکر بصیر مست امی آیسیمر خی کلمه بصورت مستحکما
حروف ملفوظه اصل در خط هر کلمه کتابت آنکسب حروف تصویر مسکه مراد براسب در
وقف اسد یکی وقف کلم سین امثال راسیم و نوسید اگرچه در تلفظ محذوف ست برآنکه وقف
ابتدای کلام ملفوظ بود و در وقت وقف اوب کمی تصویر را نویسد گرو وقف آغاز و وقف ملحوظ
سود و لیکن دیگر آنکه در حالت وقف بر کلمه بر آنکه مرست ار رأی بری یا ی سکته لاحق کرده ر
مسکوسه و هس در شحی منه حشت چطور آمد لی آمدی لیس می مصاف اکلمه با مصل مطلق
مثل ستا حرست و ما اسم با میه و قتیکه مصاف الیه واقع شود لیس را محذوف میکند و لسیتا فی
ما مدنی کلمه بر یکحرف یا ی سکته لاحق کرده د حالت وقف هم کمی گو میده یا توسل لیعنی مرده و ادر
حالت وصل سرد اگر یای معیا میه مصاف الیه ساخته محذوف بحرف جر لود در حالت ما موسد مثل عم و
والی یا وختام و د اصل در کتابت کلمات آنست که از یکدیگر منفصل نوشته شود گما سد بر یکحرف یا کلمه منصل
و مستکد و صورتی دیگر حاسبکه کلمه یکحرفی یا دو حرفی ار اینها یتی کلمه دیگر لاحق شود منصل بکا متال
کتابت اضربی جمع مذکر مر یا لول حصه یاد و الف بصورت اضربو و کتابت اضربی امر واحد مخاطبه
با لول حصه سا بصورت اضربی و هل تضربن جمع مضارع مخاطبه یا لول حصه یا د نون لتکو
بصورت و هل تضربن واحد مخاطبه مضارع یا نون حصه سا قطی بصورت تضربن با مد المنفصا
کتابت موافق حالت و قف حیه در حالت وقف لول حصه را حذف می کنند و آخر لسب لول حطه
محذوف شده باشد آنرا ما می آید لیکن بوسیکس یا مؤکن بالول حصه مصوره مصدر مؤکد مشتق
وقتیا حق مؤکد با عیر مؤکد دا سد که تو اعد خط را دستوار مصد لیکن محنی نماند که المیاس مؤکد با عیر مؤکد در حالت
وقف میلازم می آید گمر اکثار طریسه آنکه اکرده اند تا هم لیکن خط همزه مخالف اصل مذکور است که آنرا اصلی
معلوم نیست بل بصورت حرف علت مرقوم مشود لسب کمال ارتباط سبها که کاهی همزه بحرف علت
مبدل شود و گاهی برعکس علت همزه می آید چلیل شکلش بر عکس مبدل گرده و آتصل تحریر بر عکس گاهی همزه متعقد علت

در خط نسخ سابق در مرسوم شده است در خط نستعلیق تم حال سر عین با ری لسر شکل کہ می نگا مد
در صورت کتابتی بصورت حرف علت کتابت ہمزہ اول کلمہ بالف است مطلقا اصلی
باشد یا قطعی را اصلی وصلی یا غیر مبدل مفتوح یا مضموم یا مکسور مثال ہر یک ظاہر است مگر
در الفاظ ای جا یکہ لام کی مرائی مصدریہ و حلہ مراد آمد و آں جی جا یکہ لام اسد اسرار یا طیر
آید دو کسیاں و مستثنی ای جا یکہ لفظ یوم و جبی مراد و بعد لکن حرکت
نوشتہ شود بس دو جا اول شکل اود ہو الشکل را مرقوم شود و خط ہمزہ موسط ساکن بود
حرکت ما قبل یعنی ... الف ... کسرہ ... ضمہ ... و خط ہمزہ مستثنی
[illegible]

مستور بعد حرکت سب اس در ہو شکل یعنی بعد ضمہ لواو و در دیگا ... کرد یعنی بعد
کسرہ یا تو سید در ... بعد الف لسر در ... ارات امثال ہمزہ را
لواو نویسند گرس ... ساکن ... بعد لود و مشکل ... کسرہ
نویسند ... بعد لواو ... بعد فتحہ الف و ... کسرہ ...
[illegible]

ست بعد گشت چوں حیثیت ... حرکہ ... الف کہ حالت نصب می نویسند
آں صورت ہمزہ ست ... مفتوح ست کہ ... وصل الف مشو ... کہ در ... یا
و ... حیثیت ... کردہ ... ہمزہ آخر کتابت بعد اتصال ضمیرے
غیر مستقل مثل ... ہمزہ ... حال ... باید ... مایل ... واوی ... داشت ... بود
مالک ... علامت ... ہمزہ ... کتابت ... ہمزہ ...

درین اوراق مسائل بسیار است که بعضی از امثال آن آمده است چون عبارت که بر [illegible] اگر مالف واحد نوشته شود

مثل مسائل رسوا مثله سیکه اگر از اجماع نص و مثال اول آنکه محول بسا وی [illegible]

مفرقة و در یکی نیست چنانکه به چهره [illegible] و در پای ساکن را مدکه تحسنش نقلب دادم کرده شد

اگرچه بعد التصال تمامی باشد در وسط آن حکم متوسط یابد و نوشته نشود در سیبت [illegible]

محصف از قلب وادغام کرده است در هر که بعد الالف مد لا یرضون در حطس [illegible]

یعنی محدوف شود که امت لین [illegible] مو سطور یا هر دو مسائل مقصد

[illegible] مذکور لوا و دریا مکتوب [illegible] در علت خطا کرد [illegible] مکتول حرکت واقع [illegible]

با چهت و فصل مالف بدل کرده لیس بیهره حطا قبل الف مذکور [illegible] کاشتن مالف [illegible]

متوسط مده است لیکن همزه مو [illegible] و در یاد لف سطر اسکره حارج مسلمین [illegible]

پی و پی سای شکلم و حکایت سای است که مدکار صورت همزه نیست [illegible]

صورت که یاست مدور مکتوب شود اینجا آنکه صورت [illegible] که است محالف الفراد [illegible]

یامر [illegible] میگردد چنانکه صورت اوست محالف القیاس [illegible] و لا تکونوا [illegible]

[illegible] است [illegible] اصلی و غیر آن [illegible] مصارع همزه را و در حط [illegible] مالقیاس [illegible]

[illegible] ماضی والتماس [illegible] مصارع [illegible] که [illegible] کلمه [illegible]

در فعل مستقبل [illegible] ای شکل [illegible] شود [illegible] داخلی [illegible]

[illegible] و مکی را [illegible] و اگر یای است [illegible] بالف نوشته شود [illegible]

[illegible] و اعطاه [illegible]

[illegible] مو سته [illegible]

[illegible] علم [illegible] سوره [illegible] علم [illegible] بالف نوشته بود

[illegible] مسائل [illegible] العلم [illegible]

[illegible] الف [illegible] [illegible] بالف [illegible]

وتشکیل نصب وجر وکسر آن مانع نیست مانند که فیان مثل الثلی علی الرحمی که یا نوشته شود وهمی کلا حاما
شهر دو دیگا مرتبه بریاکه الیس متصل است که بدل از وا و نبود بدلیل آنکه یای کلتا سوخت آن بدل از
واو است از جمله کلوی و تشکیل که بدل از یا است به دلیل الالاق سا قا یکره و الف صلوة و زکوة
وحیوة و مشکوة و ربو و جز آن که مثال نواد است بصورت واو نوشته شود اگر متصل بضمیر و مضاف شود الا
بصورت الف مثل صلاتان و زکاتان و صلاتی و زکواتی و اسمای لازم التثنیه بالف نوشته شود مثل باو
ادوا و انا اسمی دانی یا مکتوب شود بسبب اماله در حروف مثل علی و الی و علی و حتی بیا نوشته اند
نوشتن الف بی یا برای اماله است الف الی و علی برای آنکه در الیه و علیه یا میشود و حتی محمول است بر الی
دو حرف مکرر را که از یک کلمه اند یاد و هجای ضمیر است و از جنس حرف اول بعد ادغام یکی
نویسند بجهت قرب دست کتابی تابع در آن ضمیر متکلم است و اول لام کلمه از باب ته و جعلنا واعلمکم که در این
هر دو دو حرف نویسند برای که در دو مد اگرچه دال را تا بدل نموده و تا ادغام کرده اند لیکن لام قیا
از جنس واحد نیست و در الحم اگرچه لام تعریف و لام لحم مجانس اند لیکن از یک کلمه نیستند و در نوشتن یکی
لام در الحم معرف با مسکر نماید استفهام مشتبه نشود و اگر دوم ضمیر مفعول است و از جنس اول یکحرف
نویسند مثل اخیه که ضمیر مفعول مثل فاعل است در حرف اِنّما الذی والتی و
الذین وهما وانا و انّا بهر دو لام الکسر خلاف قیاس است چه قیاس در الذی و
التی والذین آن بود که بدو لام نوشته شود یکی لام تعریف دوم لذی و لتی و از بس که هر دو از یک کلمه
و بعین در ما و عما و اما و الا قیاس آن بود که من ما و عن ما و ان ما و ان لا بدو حرف نوشته شود لیکن
در موصولات بجهت لزوم لام تعریف و عدم افتراق آن و عدم التباس و کثرت استعمال یک لام در خط حذف
کردند لیکن اللذین تثنیه را بدو لام نویسند تا از جمع ممتاز شود واللذان واللتان واللتین محمول است بر
اللذین و اکثر الذین را بدو لام نویسند تا مشتبه نشود و اللاتی واللوائی واللائی واللواتی را بر الذین محمول
کرده اند و وجه نوشتن ما و غیره مطابق اصل در آخر کتاب مذکور خواهد شد و الف الله بعد لام مشدد
فالرحمن بعد میم نویسند برای تخفیف از جهت کثرت استعمال چنانکه همراه ... ه

بسم الله الرحمن الرحیم از کثرت استعمال در ابتدای هر کاری در اسم الله خطاً و باسم ربک از
عدم کثرت استعمال اما در بسم الله مجریها محذوف شد از جهت کثرت استعمال کسی ... و ...
همانا اینکه نعت در مثال دو علم ... نحو جاء زید بن عمرو که بن ... عمرو نعت ... لکن ابن هند
... آنکه موصوف ... ساخته ... الا محذوف ... و اگر نعت ... مثل
مدرس حالت ... حالت جر آنست یا ... ساقط ... حالات ... محذوف
شود و الی ای الف و لام تعریف که بعد لام جر یا ماکید بود ... کرد اولش لام بود
... محذوف شود ... لام جمع نشود ... که اولش لام باشد
... الی فقط ... چون اللّٰه و اللات ... لام مکتوب شود و ...
... الف ... نحو اَصَّدَّق ... احماع دو الف ...
... اگر ... که التباس ... ساقط ...
... ولالت را ساقط ... برای فرق میان ... و استخبار ... در خط ...
... و هذان ... برای ... و کثرت ... باسم اشاره ...
... و ... عدم کثرت استعمال ... الف ... واولئک ...
... و الکرخ ... مسند و مصحف از حروف ... بالفعل ... عطف برای تحصص از کثرت
استعمال ... اولی ... الف نویسند ... در ...
... و ... که ... التباس ... مصابح
... مانند ... لحاظ کثرت استعمال اعلام مذکوره ...
... که در فعل ماضی و مضارع و امر ... حلاف المعص المصرس فی
المضارع وضمیر مفعول ... پیوسته ... عطف ... در ...
له ... که الف ... معلوم شود که ... جمع ...
... ساقط ... متصل ... محمول بر صورت التباس

نحو بالباء قوله ضمیر متصل مدو ... اکثر رسم است اگر مرکب لف الف ان می نویسند
مولی جمع محرك حرف ... اکسد نحو اشتول آنم در حکم کسب که واو را مع سطا ... گرد امده ...
الف در امتحان از مذهب روایت در مدیه و در آن باجها سود از بسه در سورت حرف
آتا از اختلاف لفظ قابل و داعیت در مناسب وصول وصلیس جمع نمی از ابد ... منقول
کلام بحر روایت و حی و اراسد واوجس عمر و مفتوح العین منصرف در حالت عمرو تا تمیز
یاشد از عمرو سم میں وضع ... عمر مصر است اما در حالت نصب برای تمیز حاجت واو نیست که
عمرو بالفتح بالف مکتوب شود بخلاف عمر مضموم العین غیر منصرف اما این حکم در نثر است در نظم
شعر جو ... حاجت ... واو ... اراده واو در اولاد ... اسم ستاره ...
موافقت او کمال در آن ارجح ... الف الملک ای تا احیا ... در صورت حاصل ...
وحی ... او جمع در راسطه ... اولی در حالت نصب وحسب و در ...
نواب ... الی حرف ... حرف ... اسواسطه ... شرط و سهام
حرمتی ما کلمه ... حرف ست متصل نگارند چون اما سال حرف ست و اسما کلما
مثال سم تسمیه بحرف ست که اصل برای استفهام ... برای شرط است زیرا که ... مرغیه ...
شکل ... باشد ... موصول ... کلمه یا کرده است ... ارمای تسمیه بحوال ...
حسن ... مست سکوست ... سر طه ... الا اصلا ...
متصل نگارند ... متصل ... حسد ...
لوون لوم ... اصل ... هر دو ... زیرا که هر گاه ... معمای ... مقطع ...
معصاف ... مثل کلمه و احده باشد لهذا موصول شود در کتابت ... اعراب متصل ...
اعراب ... حال کرده تمیز موصول ... حکم ... زبان ... مقیده ...
ولله الحمد علی ... والصلاة والسلام علی رسوله محمد و آله و اصحابه ... الی یوم ...

خاتمة الطبع

الحمد لله الذي فوق الارض و فاق السماء و يصرف قلوب عباده كيف يشاء والصلوٰة
والسلام على رسوله صاحب الملة البيضاء و على آله و اصحابه الذين هم اشداء على الكفار و
رحماء بينهم اما بعد راقم عفو الله الصمد سيد محمد عبد الاحد حفظه الله عن الشرور و الحسد بر
ناظرين حرص پیوسته که کتاب فصول اکبری در علم تصریف متن ست متین و ارصیات علاوہ
لطائف علوم عربیه دلول و مصرفیان را نفیس ست حسین ـ لاکن چونکه بسبب نقص عبارات و
غوامض اشارات که مصنف علیه الرحمه کما ینبغی بعلم و تعلم چیزے متعسر افتاده بود و دریافت اطباع
مسائل صرفیه مسالک اختصار و احتصار سپرده که کلیم را علیم مس گرسته از اقلاب شاهد مدعا کشتاں و
مطالب صریح کرنا مسعود صحیح پیوسته باشد این ست نو آور الوصول فی شرح الفصول
که بعبارات سلیس فارسی و تحقیق بعض لفظی و معنوی گوے سبقت در ربوده و قلم مطیر تحقیقات و تدقیق
بخش بها گشته مقاصد صرفیان افزوده ـ و کیفیت آن که حکیده قلم طاعت رقم عالیجناب فیض ماٰب
و حید زمانه در حسن گره کشائے مشکلات فعلم و نثر واقف حقائق معقول کاشف دقائق
مشروح و منقول جامع فضل و کمال مظهر علوم و انعمال مرجع طلباء دیار مصدر فضلاء
امصار حقائق آگاه مولوی مفتی محمد سعد الله صاحب مرحوم ست ـ که مستجاع مرتبه تحریر
ایصال کالعرس الیحوم ست ـ زبان قلم از شکر پیوسته لسان که اطالسان فن ادب ال ذکه مقصد
مطبوع ست دعا ست دکر تکمیل الیثال بر فرما میہاست مرفوع ـ ایدول و باصرار طلبه ندارد همدا
و التماسات بار بار حسب اجازت جناب مولانا مولوی عبد اللطیف الله صاحب خلف الصدق
خلف الصدق مولانا مرحوم مصنف کتاب بار در مطبع مجتبائی دہلی ماه ذی الحجه ۱۳۲۴ باردوم
از روالباس سع در آمد و طول عمر ایها الطالبون که بحسن و صلاح کما حقه و تصحیح مرغوب شاید رغبا
مدعا چهره گشا بر آمد ـ نفع الله تعالی به المشتاقین ـ آمین یا رب العالمین ×

مختصر احوال خاتمة المحققین زبدة المتقین سلطان المتکلمین مولانا الحاجی مفتی محمد سعد الله جعل الجنة مثواه مصنف کتاب ہذا

باید دانست که تولد شریف مولانای ممدوح [illegible] در [illegible] دستهبر [illegible] آباد در [illegible] وقت [illegible]
[illegible] تحصیل [illegible] و بعد از تحصیل کامل [illegible] شروع [illegible] شاکت [illegible] فارسیه [illegible]
[illegible] مولوی [illegible] علمی [illegible] محمد ولی [illegible] آل [illegible] شروع [illegible]
و صرف نحو [illegible] آن [illegible] شرح جامی و شرح متین و دیگر کتب [illegible] مولوی
[illegible] سعد [illegible] که [illegible] اتفاق [illegible] در [illegible]
[illegible] شاه [illegible] شریعت پناه حاتم [illegible] حضرت مولانا
شاه [illegible] طریقت [illegible] حضرت شاه غلام علی [illegible]

[illegible] مولانا [illegible] حسن علی [illegible] عالی مرتبت استاد الاساتذه [illegible]
[illegible] المعانی حضرت مولانا [illegible] الله صاحب [illegible] تحصیل [illegible]
[illegible] ده [illegible] مولوی [illegible]
[illegible] شرح [illegible] قاضی [illegible]
[illegible] مولانا [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] شیخ الجلیل [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] مولانا [illegible]
[illegible] نواب محمد قطب [illegible]
[illegible] العزال [illegible] استعداد داشت
[illegible]
[illegible] مولانای موصوف [illegible] شعبان [illegible]
[illegible] وفات مولانا [illegible] نواب [illegible]
[illegible] مولوی حاجی حافظ محمد لطف الله [illegible] مولوی [illegible] الله
[illegible] فرمود [illegible]